

انتشارات دانشگاه تهران

۲۲۷۵

فرهنگ فارسی

تألیف

حسین وفایی

در اوایل قرن دهم هجری در چین

براساس دستنویس‌های موجود در چین
ویراستهٔ

تِن هوی جو

دانشیار زبان و ادبیات فارسی
در دانشگاه پکن



Tehran University Publications
2275

FARHANG I FÂRSÍ

Being an old Persian Dictionary
compiled during the early 16th century in China
by

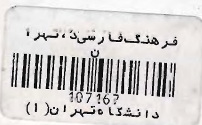
Ḥosein Vafâ'í

Edited
in the original Persian on the basis of manuscripts
copied in China
With introduction, critical notes, variants and indices

by

Ms. **Teng Huizhu 滕慧珠**
Associate Professor of Persian
in Peking University

Tehran University Press



فرهنگ فارسی

تألیف

حسین وفایی

در اوایل قرن دهم هجری در چین

براساس دستنویس‌های موجود در چین
ویراستهٔ

تن هویی جو

دانشیار زبان و ادبیات فارسی
در دانشگاه پکن

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست

به‌نام خدا

مقدمه

فرهنگ وفائی اوّلین متن قدیم فارسی است که براساس نسخه‌های خطّی موجود در چین توسط یک ایرانشناس و استاد چینیِ زبان و ادبیّات فارسی تصحیح شده و اینک بچاپ میرسد.

با انتشار "*بررسی نامهٔ نسخه‌های خطی اسلامی در چین*" تألیف دکتر مظفر بختیار اکنون میتوان اطمینان داشت که سرزمین چین یکی از جایگاه‌های مهمّ و قابل توجّه نسخه‌های خطّی فارسی در جهان است. وجود متن‌ها و نسخه‌های متعدّد فارسی در چین، علاوه بر ارزش‌های خاصّ خود، هم از لحاظ کتابشناسی و هم به‌اعتبار آثار و میراثهای فرهنگی و علمی، نشان‌دهندهٔ قلمرو گستردهٔ زبان فارسی در بخش پهناوری از جهان قدیم تا گذشته‌ای نه چندان دور است. نسخه‌های نو نوشته و جدیدتر همین فرهنگ که نزدیک بصد سال پیش در پکن کتابت شده مسلّم میدارد که تا آن هنگام زبان فارسی در چین از چنان موقعیّت ممتازی برخوردار بوده و در چنان سطحی عالی رواج داشته که فارسیدانان چینی به‌استنساخ و دسترسی به‌این نوع مراجع و کتابهای تخصّصی نیاز داشته‌اند.

چاپ و انتشار فرهنگ وفائی که در اوایل قرن دهم هجری تألیف شده و مرجع و مأخذ بسیاری از فرهنگنامه‌های قدیمی و معتبر فارسی بوده است از هر حیث اولویّت و ضرورت داشت. تحریر چینی فرهنگ وفائی که این کتاب براساس نسخه‌های آن بچاپ رسیده با نسخه‌های دیگر این فرهنگ که تاکنون شناخته شده بود تفاوت‌هائی دارد و به‌نظر میرسد متن‌های موجود در چین تحریر اوّلیّه فرهنگ وفائی باشد، ولی از آنجاکه نسخه‌های خطی نوشته شده در چین بطور کلی این مزیّت را دارند که بعلّت احتیاط کاتبان چینی دستخوش اِعمال سلیقه‌های شخصی و تصرّفات ناروای نسخه‌برداران نگردیده‌اند در نسخه‌های چینی فرهنگ وفائی، بطوری که در نسخه بدل‌ها و یادداشت‌های مقایسه‌ای ویراستار دیده میشود، مواردی است که بر اثر دقّت و احتیاط کاتبان ضبط نسخهٔ چینی بر سایر نسخه‌ها رجحان دارد و حتی برخی از این موارد میتواند در تصحیح موادّ سایر فرهنگ‌ها و متون شعر در بعضی از شواهد مورد استفاده و استناد قرار گیرد.

مصحّح کتاب خانم تِن‌هوی‌جُو دانشیار فاضل زبان و ادبیّات فارسی در دانشگاه پکن پس از طیّ دورهٔ لیسانس زبان و ادبیّات فارسی در دانشگاه پکن چند سال در دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه تهران به‌ادامهٔ تحصیل پرداختند. خانم تِن‌هوی‌جو از استادان شایستهٔ زبان فارسی است که در سمت دانشگاهی خود سهم شایانی در تربیت و آموزش دانشجویان و فارسیدانان چینی داراست. ایشان در زمینه‌های زبان و ادبیّات فارسی و تدوین متون درسی دانشگاهی در این رشته آثاری به‌زبان فارسی و چینی دارند و از مؤلّفان "*فرهنگ فارسی به‌چینی*" (چاپ اول، پکن ۱۹۸۱؛ چاپ دوم ۱۹۸۷) و نیز "*فرهنگ چینی به‌فارسی*" می‌باشند که تألیف آن باهمکاری دانشگاه پکن و دانشگاه تهران بانجام رسیده و در دست چاپ است .

من خود در دانشگاه پکن شاهد کوشش خانم تِن‌هوی‌جُو در ویرایش و مقابلهٔ نسخه‌های فرهنگ وفائی بودم. دقّت و شایستگی ایشان که با بکار بستنِ دقیق روش تصحیح انتقادی این اثر را بصورت نمونه‌ای مطلوب در تصحیح متون فارسی به‌روش علمی برآورده ستایش‌انگیز و مایهٔ قدردانی است .

چاپ و انتشار این کتاب در ضمن از ثمرات همکاری‌های علمی دو دانشگاه تهران و پکن و نمودار نتایج و ارزشهای شایانی است که این همکاریهای دانشگاهی میتواند در بر داشته باشد. امیدوارم این اقدام سرآغازی گردد برای تصحیح و چاپ دیگر متون ارزندهٔ فارسی که در چین موجود است تا بتوفیق الهٰی با نشر و اِحیاء این بخش از میراثهای مشترک تاریخی و فرهنگی ایران و چین زمینه‌های تازه و باروری در مطالعات و تحقیقات چین و ایران‌شناسی پدید آید .

دکتر سیّدجعفر شهیدی

رئیس مؤسّسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا

پیشگفتار

۱. شناخت

ارزش فرهنگ وفائی که در اوایل قرن شانزدهم در سرزمین چین نوشته شده فقط به‌عنوان فرهنگ لغت فارسی مطرح نیست. اهمیت اصلی این فرهنگ بیشتر به‌عنوان سند زنده و معتبری از تاریخ زبان فارسی در چین است.

زبان فارسی در چین زبان فرهنگی و دینی مسلمانان بوده است. طبق تحقیقات خاورشناس چینی هوانگ‌شی‌جیان (Huang Shijian) واژهٔ هوی‌هوی 回回 (huihui) که امروز در زبان چینی به‌معنی مسلمان است، در چین قدیم معنی فارسی زبان / زبان فارسی داشت و چون زبان فارسی زبان دینی و فرهنگی مسلمانان بوده به‌تدریج هوی‌هوی در زبان چینی معنی مسلمان به‌خود گرفته است[1]. نشانه‌های تاریخی رواج زبان فارسی هنوز در اصطلاحات روزمرهٔ رایج در میان مسلمانان و بعضی از واژه‌های دیگر فارسی که از قدیم وارد زبان چینی شده، همچنین کتیبه‌ها و سنگ نوشته‌های متعدّد تاریخی که به‌زبان فارسی در چین وجود دارد نمایان است. تعداد نسخه‌های خطی فارسی در چین نیز قابل مقایسه با سایر زبان‌ها نیست[2].

از دورهٔ یوان (۱۲۷۱ - ۱۳۶۸ م.) به‌مناسبت ارتباطات سیاسی و گسترش فعالیت‌ها و داد و ستدهای بازرگانی از طریق راه ابریشم زمینی و دریائی زبان فارسی در چین و سرزمین‌های حوزهٔ راه ابریشم - از پکن تا ونیز - به‌عنوان زبانی بین‌المللی بکار می‌رفته و مبلّغان مسیحی از قبیل پادری اودوریک (Odoric) وجهانگردانی مانند مارکوپولو یا ابن‌بَطوطه (عربی زبان) برای ارتباط با مردم و گشت وگذار در این مناطق مجبور بودند فارسی یاد بگیرند، زیرا دانستن زبان فارسی برای هر جهانگرد وکسی که در آسیا به‌دنبال چیزهای تازه می‌گشت بس ضروری بود[3]. در دربار یوان چنانکه در اسناد و

---

1 - Huang Shijian, Xiandai Hanyi zhong de Yilangyu jieci chu tan , در *Yilangxue zai Zhongguo lunwen ji*, Peking University Press, 1993, pp 29 - 38 .

2 - Bakhtyar Mozafar, China, *World Survey of Islamic Manuscripts*, London 1994, vol IV, p 69 - 71 .

3 - Mazaheri A., *Sichou Zhilu*, Geng Sheng Fanyi, Zhonghua Press, 1993. p 8 .

کتاب‌های تاریخی اشاره شد، منشیان و مترجمان و مقامات عالیرتبهٔ فارسی‌دان بوده‌اند[1]. در کتاب *رویدادنامه دورهٔ یوان* (*Yuanshi*) آمده است که در سال ۱۲۸۹ م. به‌فرمان شی‌زو (Shizu) خاقان چین مدرسهٔ ویژه‌ای برای آموزش زبان فارسی و استیفا برای تربیت کارمندان فارسی‌دان در آکادمی سلطنتی پکن تأسیس شد[2] و این مدرسه چندین سال بکار خود ادامه داده است. (این تنها مورد در وقایع‌نامه‌های تاریخی چین نیست). در این دوره بسیاری از دانشمندان ایرانی و چینی باهم ارتباط علمی داشتند و بعضی از کتابهای علمی و ادبی فارسی به‌زبان چینی و بعضی از کتابهای چینی به‌زبان فارسی ترجمه شده است[3]. این روابط فرهنگی در دورهٔ مینگ (۱۳۶۸ - ۱۶۴۴ م.) همچنان ادامه یافته است. در دورهٔ مینگ زبان فارسی در چین چنان رونق و اهمیت داشت که نخستین واژه‌نامه یا فرهنگوارهٔ زبان چینی به‌فارسی (回回館譯語) که (درحدود) ۱۶۸۴ واژه دارد، در اوایل این دوره تألیف گردید و همان وقت بطرز چاپ چوبی که از قدیم در چین اختراع شده بود و بکار می‌رفت چاپ شده است. نسخه‌های خطی و بعضی از آن نسخه‌های چاپی این فرهنگواره اکنون موجود است[4].

در این دوره که مقارن با تألیف فرهنگ *وفائی* است علاوه بر تدریس متن‌های کلاسیک زبان فارسی که از قدیم به‌عنوان متن اصلی درسی در آموزشگاه‌های اسلامی چین معمول بوده بعضی از دانشمندان ایرانی که به‌چین مسافرت می‌کردند، یا در اینجا اقامت گزیده بودند، کتابهای ادبی و آموزشی به‌زبان فارسی تألیف کرده‌اند. مشهورترین آنان محمدبن حکیم زینینی است. وی در چین کتاب *منهاج‌الطلب* را دربارهٔ دستور زبان فارسی در سال ۱۶۶۰ م. / ۱۰۷۰ ق. و رساله‌ای دربارهٔ صرف و اشتقاق زبان فارسی تألیف کرده است.

---

1 - Huozhe, Gaiyesuding, *Shahalu qianshi Zhongguo ji*, He Gao yi, Zhonghua Press, Beijing, 1981, p 119 .

2 - Bakhtyar M., What is Estifi, *Papers on Iranian Studies in China*, Peking University Press, 1993, pp 44 - 50 .

3 - Bakhtyar Mozafar, You Hanyu yi wei Posiyu de zui zao wenxin Posiyu de zui zao wenxin, در *Dongfang wenhua guoji xueshu yantaohui lunwen tiyao*, Peking Uni - versity Press 1991, pp 116 - 127 .

4 - Bakhtyar M., *Abstracts of Papers*, International Seminar of the Maritime Silk Rout and the Islamic Culture, Quanzhou 1994, p 27 .

محمدبن حکیم اهل اصفهان بود. در یک هیأت سفارت از دربار صفوی همراه با عـموی خـود از ایـران بـه‌چین آمـد و در شـهر جینینگ (Jining / استـان شـاندونگ Shandong در شرق چین) تا پایان عمر ماندگار شد. آرامگاه او هنوز در شهر جی‌نینگ باقی است. کتاب *منهاج‌الطلب* از مشهورترین کتابهای درسی و آموزشی زبان فارسی در چین بوده، نسخه‌های خطّی متعدد از آن وجود دارد و هنوز هم در آموزشگاه‌های سنّتی اسلامی در چین، که در زبان چینی روش آموزش مسجدی گفته میشود، این کتاب به‌زبان اصلی (فارسی) تدریس میگردد[1]. *منهاج‌الطلب* از اواخر قـرن نـوزدهم بـارها در چـین به‌چاپ رسیده است و می‌رسد.

با بررسی کتابهای فارسی که در چین نوشته شده معلوم می‌شود که تعداد دیگری از دانشمندان ایرانی، مانند مؤلّف فرهنگ، در چین به‌تألیف کتاب پرداخته‌اند ولی بعلت آنکه هیچکدام از آنها به‌اندازهٔ محمّدبن حکیم که مقام پیشوائی دینی داشـته مشـهور نشده‌اند اطلاعی از زندگی آنها نیست، زیرا کلیهٔ اسناد و مدارک قدیمی و سرگذشتنامه‌ها ازبین رفته است.

1 - Bakhtyar M., *World Survey of Islamic MSS*, vol IV, p 95 .

۲. فرهنگ وفائی در چین

ازبین فرهنگنامه‌های فارسی که در دوره‌ها و جاهای مختلف نوشته شده وجود نسخه‌های فرهنگ *وفائی* در چین نشان می‌دهد که این فرهنگ در بین فارسی‌دانان و فارسی زبانان چین از قدیم بسیار مورد توجه بوده است. متأسفانه بسیاری از نسخه‌های خطی فارسی در چین و از جمله این کتاب به‌عللی که در کتاب بررسی *نسخه‌های خطی اسلامی در چین* تألیف دکتر مظفر بختیار توضیح داده شده[1] طی رویدادهای مختلف ازبین رفته است و نسخه‌های قدیمی فرهنگ *وفائی* اکنون در چین موجود نیست یا از وجود آنها آگاه نیستیم. ولی همین نسخه‌های نسبةً نو نویس با آنکه اعتبار آنها از لحاظ نسخه‌شناسی کمتر می‌شود از نظر فرهنگی نو بودگی آنها قابل توجه‌تر می‌گردد. زیرا نشانهٔ آنست که تا کمتر از یک قرن پیش این فرهنگ مرجع و مورد استفاده فارسی‌دانان چین بوده و از آن نسخه‌برداری می‌شد. بنابراین نتیجه‌گیری می‌شود که مطالعه و آموزش زبان فارسی تا گذشته‌ای نه چندان دور در سطحی بالا در چین رایج بوده است.

در برگ آخر نسخهٔ خطی فرهنگ *وفائی* که در کتابخانهٔ مسجد نیوجیه (Niujie) پکن نگهداری می‌شود یادداشت بسیار قابل توجهی به‌زبان چینی است. طبق این یادداشت این دستنویس بدرخواست اولیاء مسجد برای کتابخانهٔ آنجا در سال ۱۸۵۰م بوسیلهٔ یک رونویسگر چینی در تالار شان‌ئی‌تانگ مسجد نیوجیه پکن که مخصوص کار و مطالعهٔ دانشمندان بوده رونویسی شده. هنگام معرفی این نسخه در بخش دهم پیشگفتار در این مورد بیشتر توضیح داده خواهد شد.

نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه پکن که در سال ۱۸۷۹م کتابت شده از آن نسخه هم نو نوشته‌تر است ولی یادداشت‌های ادبی و توضیح‌های واژه‌شناسی که در حاشیهٔ صفحه‌ها به‌زبان فارسی و چینی (با آوانویس چینی به‌خط فارسی) نوشته شده، به‌این دستنویس ارزش ویژه‌ای می‌بخشد زیرا ثابت می‌کند که تا صد سال پیش فارسی‌دانان دانشمند و پژوهنده‌ای در پکن و در چین بودند که می‌توانستند در سطح عالی تخصصّی به‌واژه‌شناسی فارسی و پژوهش دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی بپردازند. عکس چند صفحهٔ یادداشت‌دار از این نسخه در ضمن همین پیشگفتار چاپ شده است.

---

1 - Bakhtyar M., *loc. cit.*, p 68 .

برای پی بردن به رواج و شهرت فرهنگ *وفائی* در چین این موضوع قابل تـوجه است که در دستنویس‌های بعضی از متن‌های فارسی که در چین خوانده می‌شد دیـده می‌شود که خوانندگان برای معنی کردن بعضی از واژه‌ها از این فرهنگ استفاده کرده و در کنار صفحه‌ها از فرهنگ *وفائی* به‌عنوان " *فُرس وفائی* " یا به‌صورت کوتـاه‌تر " *فُـرس* " یادداشت‌برداری و به‌آن استناد کرده‌اند .

۳. مؤلّف کتاب

از زندگانی وفائی مؤلف کتاب اطلاع زیادی در دست نیست. نام او در مقدمهٔ فرهنگ فارسی در دستنویس‌های چینی به‌شکل حسن و در همهٔ دستنویسهای دیگر حسین نوشته شده. در مقدمه و متن *مجمع‌الفرس* سروری و بسیاری از فرهنگ‌های لغت که فرهنگ *وفائی* از منابع آنها بوده از وفائی مکرّر به‌عنوان حسین وفائی نام برده می‌شود[1]. نسخه‌های چینی فرهنگ *وفائی* که نام او در آنها حسن آمده در ضبط نام اشخاص دقیق نیست بطوری که نام بعضی از شاعران هم که شعر آنها آورده شده گاهی نادرست و آشفته نوشته شده است.

وفائی تخلّص شعری و نام ادبی مؤلف است. در همین فرهنگ (زیر نرد و هین) شعر تخلّص دار خود را به‌عنوان شاهد آورده:

در باخت هر چه داشت *وفائی* به‌نرد عشق

امروز کس نیابی ازو پاکبازتر

در بعضی از فهرست‌های نسخه‌های خطی فارسی چند دیوان یا منظومه به‌نام شاعرانی با تخلص وفائی ثبت شده[2] ممکن است در بین این آثار اثری هم از وفائی مؤلّف فرهنگ باشد. اظهار نظر در این گونه زمینه‌های ویژه و تخصصّی ادبی موکول به‌مطالعه و بررسی این آثار و در صلاحیّت استادان و شعر شناسان ایرانی است.

در دستنویس *بیاض* و جُنگ برگزیدهٔ منشآت و اشعار فارسی که در قرن هجدهم نَجْمِ حکیمای اصفهانی گردآوری کرده و بخط خود نوشته معراجنامه و اشعاری از وفائی آمده که با شعرهای وفائی که در فرهنگ مثال آورده یکسان است[3] و معلوم می‌شود دیوان و اشعار وفائی در قدیم در دسترس و مورد توجه بعضی از دوستداران شعر بوده است.

دربارهٔ شرح حال وفائی در تذکره‌های مشهور و منابع وکتابشناسی‌های مربوط به‌شاعران ایران مانند *ادبیات فارسی* استوری (Storey)، کتابشناسی تسنکر (Zenker)

---

۱ - همچنین ر.ک. *تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی*، از سعید نفیسی ۴۰۴/۱.

۲ - *نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران دربارهٔ نسخه‌های خطی* ۱۷۴/۸؛ *فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان*، از احمد منزوی، ۲۳۱۷/۹؛ *فهرست نسخه‌های خطی فارسی*، از همو، ۲۰۳۳/۴.

۳ - از یادداشت دکتر مظفر بختیار.

و فرهنگ *سخنوران* تألیف خیّامپور مطلبی مشخّص که امکان تشابه اسم با دیگران نداشته باشد پیدا نکردم. باحتمال اینکه، چنانکه توضیح داده خواهد شد، وفائی از شاعران شیراز یا خطّهٔ فارس باشد سرگذشتنامه‌های ویژهٔ شاعران فارس مانند *فارسنامهٔ* فسائی، *آثارالعجم* فرصت‌الدوله، *تذکرهٔ دلگشا* از نوّاب شیرازی، *مرآت‌الفصاحه* از مفید داور و *حدیقةالشعراء* از دیوان‌بیگی نیز به‌همین قصد جداگانه بررسی شد .

نویسندگان کلاسیک تاریخ شعرای ایران، بعلت تعدّد و همپایگی نسبی وفائیان در شاعری و سخنوری هویّت آنان را باهم اشتباه و آمیخته می‌کرده‌اند. در *تذکرهٔ صبح گلشن* تألیف سید علی‌خان صاحب بهادر بُخارائی (تألیف ۱۸۷۶م)، که تنها تذکره‌ای است که در آن به‌نام حسین وفائی شیرازی تصریح شده، چنین آمده است :

«وفائی، ملاحسین شیرازی ـ شاعری است واقف فن جادو طرازی. بعضی او را و وفائی اصفهانی را، که سبق ذکر یافت، متّحد شمرده و برخی اورا وفائی مشهدی که در نگارستان سخن مذکور است گمان برده. و کسی که او را از این وفائیان تمیز کرده این دو شعر را به‌نامش آورده :

پیش من بیداد یار از مهربانی خوشتر است
زهر چشم او در آب زندگانی خوشتر است
پیش تو اعتبار من از خاک کمتر است
ای خاک بر سر من و بر اعتبار من»[1]

از تعداد نسبةً زیاد واژه‌های گویشی شیرازی که وفائی در فرهنگ خود آورده می‌توان حدس زد که او شیرازی بوده و در آن شهر پرورش یافته است .

وفائی ۲۷ واژه از گویش شیرازی، ۱ واژه از روستاهای شیراز و ۱ واژه از گرمسیر فارس در فرهنگ خود آورده است[2]. در منابع او فقط در *صحاح‌الفرس* یک واژهٔ گویشی شیرازی آمده[3] و *معیار جمالی* واژهٔ گویشی شیرازی ندارد. این سنجش نشان میدهد که واژه‌های گویشوَرانِ شیرازی را مؤلّف از منابع خِود نگرفته است .

---

۱ - سید علی‌خان صاحب بهادر بخارائی، *تذکرهٔ صبح گلشن*، ص ۵۹۷ .

۲ - *واژه‌های گویشی* در هشت *واژه‌نامهٔ فارسی*، از دکتر صادق کیا، صص ۱۳۵ - ۱۳۱.

۳ - همان کتاب، ص ۶۴ .

هی از اقامت وفائی در سرزمین چین (خطا / ختا) و تألیف این فرهنگ در چین علاوه بر آنچه از قدیم در بین اشخاص مطلع و فارسیدانان چینی شهرت داشته این عبارت است که بدنبال رباعی پایان بخش کتاب در برگ آخر (colophon) تحریرهای چینی فرهنگ *وفائی* نوشته شده :

تمام شد این کتاب بعون‌الله‌الملک‌الوهّاب در ولایت ثوبان (نل : ثوابان) که عبارت از خطا باشد. خطاگیری خطاست*.

با جستجوهائی که در منابع مربوط نمودم و مشورت‌هائی که با استادان و دانشمندان چینی و کارشناسان جغرافیای تاریخی چین و دانشمندان مسلمان چین داشته‌ام معلوم نگردید که *ثوبان* یا *ثوابان* نام چه منطقه یا جائی در چینِ دورهٔ مینگ یعنی زمان تألیف کتاب بوده است.

به‌نظر می‌رسد ثوبان/ثوابان کلمه‌ای نادرست خوانده ناشی از اشتباه رونویسگران در دوره‌های بعد و راه یافته در نسخه‌های نو نوشته است، زیرا در آوانویس نام‌های خاص چینی در اسناد و متن‌های قدیمی فارسی و عربی که در چین نوشته شده هیچ حرف به ث آوانویسی نگردیده و با توجه به‌ویژگی‌های صوتی وفونتیک دو زبان نیازی هم به‌این کاربرد نبوده است. بنابراین نزدیکترین شکلهای احتمالی به‌این کلمه صورت قوانان / فونان خواهد بود نگارهٔ (hieroglyph) آوایِ گ < g چینی در متن‌های قدیم فارسی و عربی که در چین نوشته شده به‌حرف ق برگردان و آوانویس می‌شده). بنابراین اگر با توجه به‌ساختار نامهای جغرافیائی چینی صورتهای احتمالی و گوناگون این نام در نظر گرفته شود طبق *اطلس تاریخی چین*[1] باگونه‌های مختلف بر چندین منطقه و شهر در چین قدیم و زمان تألیف کتاب تطبیق میکند، مانند :

---

1 - Ditu Chuban She, *Zhongguo Lishi Ditu*, Bejing 1987, vol. VII, Pl. 80 - 81, vol. VIII, Pl. 46 - 47

* تجنیس خطا/ختا (= چین) و خطا (= نادرست) در ادبیّات قدیم از ملازمات ادبی و سخن‌آرائی بوده است. مانند : «خط خطا بر روی روزگار صنمخانهٔ چین کشید» (*نامه‌ها و نوشته‌های میرزا* جلالا، ص ۲۰۴)
روان گشت و راه خطا بر گرفت/که باشد خطا راه دیگر گرفت (*همای و همایون* از خواجوی کرمانی ۳۷)
خطا نیامد و نامد ز نوک کلک تو هرگز/به‌پادشاه خراسان ز راه چین و خطا بر (*دیوان سوزنی*، ص ۱۸۵)
«خطاپیشگان خطائی‌نژاد» (*آئین اسکندری* از عبدی‌بیک شیرازی، ص ۱۰۶) (از یادداشت دکتر مظفر بختیار)

Guang* nan : نام شهر و منطقه‌ای باستانی نزدیک گویلین (Guilin) (استان گوانگ‌شی Guangxi). همچنین شهری در استان یون‌نان (Yunnan)

Guannan (Xinánzhen): شهری در استان جیانگ‌سو (Jiangsu).

Funan : تلفظ دورهٔ مینگ از نام امروزی منطقه هونان (Hunan) که اکنون یکی از استان‌های جمهوری خلق چین است (بیشترین احتمال).

طبق اسناد فرهنگی و آثار تاریخی همهٔ این نواحی در دورهٔ مینگ (۱۳۶۸ – ۱۶۴۴ م) رفت و آمدگاه ایرانیان در چین بوده است. بدون قرینه‌های دیگر نمی‌توان بدرستی تعیین کرد نامی که در فرهنگ وفائی آمده بر کدامیک از این مناطق بطور دقیق تطبیق میکند.

بهر حال، پیش از بدست آمدن اسناد و منابع کافی تنها مرجع سودمند در شرح حال وفائی همان مقدّمهٔ خود او بر این فرهنگ است. در این مقدّمه هم مورد مهم اشاره به‌سال ۱۵۲۷ م / ۹۳۳ ق است که این فرهنگ را به‌شاه طهماسب صفوی (سلطنت ۱۵۲۴ – ۱۵۷۶ م) تقدیم کرده است.

بطوری که در تاریخ‌های دورهٔ صفوی نوشته شده، شاه طهماسب خود نویسنده و اهل ادبیّات و نقّاش و خوشنویس بود. سرگذشت خود را هم به‌عنوان *تذکرهٔ شاه طهماسب* (چاپ برلین، ۱۹۲۴م) نوشته است. وی به‌علّت همین ذوق ادبی و هنری به‌تشویق شاعران و نویسندگان و دانشمندان و هنرمندان توجّه داشت و این گروه از اطراف به‌او رو می‌آوردند[1].

علاوه بر مقدمه، در تعریفی که مؤلّف ضمن کتاب برای واژه‌های "*بنانج*" و "*وسنی*" نموده تا حدی می‌توان وضعیّت زندگانی خصوصی و خانوادگی او را حدس زد. تعریف این دو واژه بر خلاف روش‌ها و قواعد تعریف، حتی در بین فرهنگ‌نویسان قدیم، است و بیشتر نشان دهندهٔ احساسات شخصی و شرایط زندگی خصوصی نویسنده است.

---

۱ – شاملو، *قصص الخاقانی* ۱/ ۹۵ – ۹۴. قزوینی، *فوائدالصفویه*، ص ۳۰، ۳۳ – ۳۲

* همخوان غنهٔ (nasal) *ng* چینی معمولاً در زبان‌های دیگر بصورت n تنها آوانویس می‌شود. روش آوانویس قدیم چینی به‌خط فارسی هم همینطور بوده است.

۴. شعر وفائی

برای نشان دادن پایهٔ وفائی در شاعری آن مقدار از شعرهای او که در این فرهنگ آمده به‌ترتیب دنبال هم آورده می‌شود:

خدیو جهان شاه طهماسب کورا — سزد پادشاهی و دیهیم داری
شه دادگر زبدهٔ آل حیدر — که تیغش کند روز کین ذوالفقاری

در باخت هر چه داشت وفائی به‌نرد عشق — امروز کس نیابی ازو پاکبازتر

تو همنشین رقیبی و من از آن ترسم — که پیله‌ور شکند قدر گوهری چون تو

می‌دهد خواسته ناخواسته محتاجان را — هیچ محتاجی محتاج نباشد به‌سؤال

معنی اندر خط معنبرتو — آفتابست در شب دیجور

بهر نثار مقدم گل لاله ژاله را — چون لعل آبدار به‌دامان کشید باز

دشمنانت همیشه در ماتم — دوستان تو جاودان در سور

پایبوس تو مرا دست دهد دیگر بار — گر شود بخت به‌من یار و سعادت یاور

هم مگر لطف عمیم تو کند شاد مرا — ورنه شد عمر من آخر همه در بوک و مگر

کرد بر من قرار و صبر حرام — بخت نا ساز و طالع بدرام

بنا کرده‌ست بنّای ازل دولت سرای تو
در آن روزی که می‌افراشت این فیروزه‌گون طارم

کام من تلخ از لب شیرین خودکام منست — آنچه می‌سوزد مرا اندیشهٔ خام منست

جان در خطر از جلوهٔ آن آفت جانست — چون شمع که در رهگذر باد وزانست

قاف تا قاف ز الوان نعم خوان کرم — گسترانیده بر خلق جهان داده صلا

تویی که زلف و رخت رشک سنبل و سمنست
منم که آرزوی من هلاک جان منست

قهرت آن می‌کند بجان عدو — آنچه با کبک می‌کند شاهین

نوعروسان بکر فکر مرا — شوی نبود ز شومی کابین

زکاهِ کاهکشان آورند کاه‌کشان — که بام قصر رفیع ترا کنند اندود

زکاینات مراچشم روشن است به‌تو — بیا به‌کوری دشمن ز من کرانه مکن

گلزار بهار شادمانی — گلدستهٔ باغ زندگانی

چرخ قصّاب ناجوانمرد است — دَهره‌اش بهرهٔ رقاب و صدور
گر کسی گرده ران ازو خواهد — او اشارت کند سوی ساطور

روی بجلوه چو کبک دری به‌حسن پری
پری که دید چو کبک دری بجلوه‌گری

در وصف باد :

نرود خار به‌پای تو چو هامون سپری — نشود پای تو تر چون گذری از دریا

ای وفائی تو در کجائی هان — کم چرا می‌کنی تردّد هین

به‌وعده باز فریبم نمی‌توانی داد — بیار بوسه که بخشیده‌ای بهانه مکن

قصّهٔ خواهرت نگفته بماند — وان در سفتنی نسفته بماند

به‌غیر غصه چه حاصل زقصه واعظ — حدیث من شنو و گوش بر فسانه مکن

شلوار تو که گنج روانست ای غلام — از پاچه تا به نیفه بود همچو سیم خام

به راه کعبهٔ وصل تو پی سپر گشتم — ولی چه سود که آن ره نمی‌شود سپری

کار فرمای خرد فی‌المثل ارتوده کند　　پیش نقاش هنر خرمنی از عنبر و زر
مثل تو طُرفه مثالی نتواند پرداخت　　بر زر خشک رقم گر کشد از عنبر تر

چین در ابروی تو نبیند کس　　گر ببخشی خراج کشور چین

به‌خدائی که بر افراخت سپهر اطلس　　به‌رسولی که برون تاخت ز چرخ والا
سگم خواندی از آن گستاخ می‌آیم به‌کوی تو
ز تو چون دیدم آن یاری مرا پیدا شد این یارا

چون تو ماهی ز اوج حُسن نتافت
چون تو سروی زباغ حُسن نرست

چیدن سیب ار چه میدانم که از دیدن بِهْ است
چون کنم کان سیب غبغب برنتابد بیش ازین

صد شکر که ناشده حیاتم سپری　　در سلک کشیدم اینهمه دُرِّ دَری
هر باب دری ز خُلد و هر فصل از آن　　طاووسی و هر لغت چوکبکی است دری

۵. روش مؤلّف در گردآوری فرهنگ

(۱) مؤلف روش خود را در تألیف این فرهنگ ضمن مقدمهٔ کتاب بطور مشروح بیان داشته. بنا به‌نوشتهٔ او این کتاب بر اساس کتاب *صحاح‌الفرس* محمد هندوشاه نخجوانی، *فرهنگ‌نامهٔ* کشمیری و بخش لغت از کتاب *معیارجمالی* تألیف شمس فخری تدوین شده. اما فرهنگ *وفائی* بیش از سایر منابع تحت تأثیر *صحاح‌الفرس* است، حتی مقدمهٔ وفائی براین فرهنگ، همان‌طور که خود او اشاره میکند، تقریباً از *صحاح‌الفرس* گرفته شده، البته وفائی فقط متّکی به‌این منابع نبوده از خود و کتابهای دیگر نیز مواد و واژه‌ها و شعرهائی اضافه کرده و در حقیقت فرهنگنامه‌های قدیم‌تر را متناسب با سلیقهٔ ادبی و نیازهای زمان خود ویراسته است.

(۲) وفائی به‌روش اسدی مؤلف *لغت فرس* و هندوشاه مؤلف *صحاح‌الفرس* و بعضی از فرهنگ‌نویسان قدیم واژه‌ها را طبق ترتیب حرف آغاز و پایان واژه و تا‌حدی حروف میانین جایگاه‌بندی کرده. توجه به‌حرف آخر واژه در بین فرهنگ‌نویسان قدیم شاید بیشتر برای آسان سازی یافتن قافیه‌های شعر باشد که در سرودن شعر فارسی اهمیت بسزائی دارد. اختصاصی‌ترین این فرهنگ‌ها *براهین‌العجم* تألیف محمّدتقی سپهر در قرن نوزدهم است که مؤلّف آنرا بویژه برای قافیه‌یابی و قافیه‌شناسی تألیف کرده است[1].

مؤلف دربارهٔ ترتیب مدخل‌ها و طرز واژه‌یابی در این فرهنگ در مقدمه توضیح داده که تکرار آن لازم نیست. در دستنویس‌ها بعضی از واژه‌ها در جایگاه الفبائی خود قرار ندارند. ممکن است این جابجائی در اثر نادرست خوانی، اشتباه رونویس کنندگان یا افزودن واژه پس از پایان تألیف فرهنگ، چنانکه در مقدمهٔ مؤلف اشاره شده، یا غیر از این‌ها باشد. برای حفظ اصالت متن‌های قدیم، که از اصول ویرایش است، در ویراستاری هیچگونه تغییری در ترتیب نادرست بعضی واژه‌ها و تنظیم فصل‌ها نمی‌توان داد ولی برای آسانی واژه‌یابی فهرست الفبائی واژه‌یاب برای کتاب تهیه گردید.

(۳) مؤلف به‌ضبط واژه‌های گویشی و محلّی مخصوصاً واژه‌های شیرازی و منطقهٔ فارس که شاید زادگاه او بوده توجّه زیادی داشته است. در کتاب *واژه‌های گویشی در هشت فرهنگ فارسی*، تألیف دکتر صادق کیا (انتشارات فرهنگستان ایران، ۱۳۵۷ خ / ۱۹۷۸ م، ص ۱۳۷ - ۱۲۶) فرهنگ *وفائی* به‌عنوان یکی از هشت فرهنگ فارسی انتخاب

---

۱ - ر ک مقدمهٔ دکتر شهیدی برکتاب *براهین العجم*، صص ۴ - ۵

و بررسی شده است. طبق این بررسی آمار واژه‌های گویشی در فرهنگ *وفائی* به‌شرح زیر است :

آذری ۲، اصفهانی ۲، بخارائی ۱، تبریزی ۱، خراسانی ۷، خوزستانی ۲، شیرازی ۲۸، طوسی ۱، فرغانه‌ای ۱، گرمسیر فارس ۱، گیلانی ۱، ماوراءالنهری ۵، مروی ۱ .

(۴) مؤلف به‌آماردهی و شمارش واژه‌ها در هر فصل توجه مخصوص نشان داده است، آمار واژه‌ها در بعضی از نسخه‌های *صحاح‌الفرس* هم دیده می‌شود، در اول هر فصل تعداد واژه‌های آن فصل را نوشته. حتی مجموع واژه‌های فرهنگ به‌تعداد ۲۴۲۰ – ۲۴۲۵ لغت در بعضی از دستنویس‌ها در مقدمه کتاب آمار داده شده است. این آمار با اختلاف کمی تقریباً درست است. شاید علت اختلافِ تعداد واژه‌های بعضی از دستنویس‌ها با هم آن باشد که همانطور که مؤلف در مقدمه یادآوری نموده پس از پایان تألیف واژه‌های نویافته به‌کتاب اضافه کرده است .

تعداد واژه‌های فصل که در آغاز هر فصل نوشته شده همه جا دقیق نیست ولی در ویرایش برای حفظ اصالت دستنویس ناچار به‌همان صورت باقی گذاشته شد .

(۵) فرهنگ *وفائی* از نظر بعضی از نادرست‌خوانی (تصحیف)ها و ضبط بعضی از تلفظ‌ها و معنی‌های نادرست همان مسائل و مشکلاتی را دارد که همهٔ فرهنگ‌های قدیمی فارسی دچار آن هستند و یکی از دشواری‌های همیشگی ویراستاران و استفاده‌کنندگان از این کتاب‌هاست. در این باره دانشمندان و صاحبنظران بررسی‌های دقیق و مشروح کرده‌اند که بخشی از آن‌ها در مقدمهٔ *لغت‌نامه دهخدا* و مقالهٔ آقای دکتر شهیدی دربارهٔ فرهنگ‌نویسی در ایران آمده است[1] .

به‌غیر از آن مسألهٔ کلّی، روش مؤلّف در استناد به‌اشعار خود که بنا به اعتراف خودش در بعضی از موارد حتی در بدیهه و شعرْآمدگی برای شاهد لغت مورد نظر آنها را ساخته در فرهنگ‌نویسی و لغت‌شناسی هیچگونه ارزش و سندیّت علمی ندارد[2]. کار شمس فخری هم که از منابع فرهنگ وفائی است و مؤلّفِ آن شعر خود را برای شاهد آورده و فرهنگ نویسان دیگر هم به‌این شعرهای او استناد کرده‌اند، بدون ارزش است .

---

۱ – دکتر شهیدی، از دیروز *تا امروز*، مجموعهٔ مقاله‌ها و سفرنامه‌ها، صص ۵۹۱ – ۵۸۳ .

۲ – مؤلّف فرهنگ *نظام* نوشته : «اول کسی که بدعت استشهاد به‌اشعار جعلی فخری را گذاشته وفائی بود». (فرهنگ *نظام*، ج ۵ ص ید)

(۶)مؤلّف در بعضی از سَرْفصل‌ها فقط یک حرف را عنوان قرار داده و چند حرف دیگر راکه تعداد واژه‌های آنهاکمتر بوده بطور مشترک در همان فصل به‌دنبال هم آورده. برای حفظ اصالت دستنویس در ویرایش عنوان سایر حروف مشترک در سرفصل اضافه نگردید.

(۷)با آنکه هدف مؤلّف از تدوین این فرهنگ بنا به‌نوشتهٔ خود او گردآوری واژه‌های فارسی و "تصحیح لغات فُرس" بوده (مقدّمهٔ مؤلف، ص ۳) تعدادی از مدخل‌ها فارسی نیست. منابع وفائی و فرهنگ‌های مشابه نیز دچار همین اشکال می‌باشند. چند مادّه از مدخل‌ها عربی است. مؤلّف برخی از این واژه‌ها را همشکل و مشترک در عربی و فارسی دانسته (مانند *مَشْغَله*، *حَرُون*) که جز تاحدّی در مورد واژه‌های فارسی مُعَرَّب (مانند *بُرجاس*) این نظر درست نیست. چند ماده هم از واژه‌های داخل شده در زبان فارسی از زبان‌های دیگر و غیر ایرانی است، مانند واژهٔ چینی سیفور (丝绸 sīchóu) واژه‌های آرامی *حزیران* (ܚܙܝܪܢ ḥzîron)، *کُبیتا* (ܩܘܦܬܐ qoûfto)، *کُراسه* (ܟܘܪܣܐ koûroço) یا واژهٔ یونانی *کَرِسْطون* (χαριστίων kharistiyon). این گونه واژه‌های دَخیل بر اثر کثرت استعمال در متن‌های نظم و نثر، جا افتادگی و فارسی‌سان شدنِ شکل آنها در نظر فرهنگ‌نویسان قدیم، که امکانات و دانش امروزی ریشه‌شناسی و زبانشناسی را برای تشخیص لغات نداشتند، فارسی انگاشته می‌شده است. در لغت‌نامه‌های قدیمی سایر زبان‌ها هم بهمین علّت این نوع اشتباهات وجود دارد.

در ویرایش جز در چند مورد لازم به‌تذکر این موارد، که مبحثی جداگانه است، پرداخته نشد.

۶. دو گونگی نسخه‌های فرهنگ وفائی

فرهنگ *وفائی* دارای دو گونه تحریر یا باز نویس است :

۱ - بازنویس‌های موجود در چین (گروه یک)

۲ - بازنویس‌های موجود در ایران (گروه دو)

بین دوگروه بازنویس اختلاف زیاد است بطوری که باید آنها را دو اثر جداگـانه دانست. مهمترین دو گانگی‌ها عبارتست از :

آ) در گروه یک، حرف آغاز واژه *باب* و حرف پـایان *فـصل* است. در گـروه دو، برعکس آنست، این دو روش کاملاً مختلف در طبقه‌بندی الفبائی و طرز واژه‌یابی ساختارِ دستنویس‌های دو گروه را بکلّی جداگانه کرده است .

ب)متن بعضی از تعریفات بطور ناهمنواخت در نگاشتهٔ یک گروه مـفصل و در گروه دیگر مختصر میگردد یا با اختلاف عبارت است .

پ) بعضی از مادّه‌ها بطور ناهمنواخت در نگاشتهٔ یک گروه بدون شاهد شعر و در گروه دیگر با مثال شعری است .

بهر حال کاستن و افزودن و تجدید نظر در مواد و مدخل‌ها ویژگی فرهنگ‌نویسی است. کمتر فرهنگ لغت معتبری وجود دارد که از دو تا چندین بازنویس نداشته باشد. فرهنگ *اسدی*، *مجمع‌الفرس*، *صحـاح‌الفـرس*، بـطوری کـه اشـاره شـد، دارای چـندین بازنویس هستند. امروزه هم هیچ فرهنگ علمی و معتبری نیست که در هر چاپ تجدید نظر در آن نشود .

بدین ترتیب مقابلهٔ متن دو گروه بازنویس‌های فرهنگ *وفائی* و دادن همهٔ اختلاف نسخه‌ها امکان‌پذیر و لازم نیست. در این ویرایش فقط در مواردی که از لحاظ متن‌شناسی لازم بوده، اختلاف نسخهٔ بعضی از بازنویسها بدست داده شده است. زیرابطوری که در آغاز گفته شد فرهنگ *وفائی* صرف نظر از یک واژه‌نـامهٔ قـدیمی فـارسی بـعنوان سـند ارزنده‌ای از تاریخ زبان فارسی درِ چین ارزش ویژه دارد و قصد ما انتشار کتاب بهمـان صورت و شکل اصلی و قدیمی است که در دست فارسی‌دانانِ چین بوده است. ویرایش و چاپ بازنویس‌های گروه دو، اگر لازم گردد، کاری کاملاً جداگانه و مستقلّ می‌تواند باشد .

۷. منابع فرهنگ وفائی

وفائی در مقدمهٔ فرهنگ از سه فرهنگنامه بعنوان منابع اصلی کار خود نام می‌برد :

۱ - *صحاح‌الفرس*

تألیف شمس‌الدین محمدبن فخرالدین هندوشاه نخجوانی در قرن چهاردهم. در همهٔ دستنویسهای فرهنگ *وفائی* از این کتاب به‌نام *صحیح / صحاح‌اللغهٔ* شمس‌الدین محمد هندوشاه نام برده شده است. *صحاح‌الفرس* در تاریخ فرهنگ‌نویسی در زبان فارسی اهمیت خاص دارد، زیرا نخستین کتاب فرهنگ فارسی بفارسی است که فرهنگ‌نویسی دورهٔ قبل از مغول را به‌دوره‌های پس از آن پیوند میدهد[۱] .

با بررسی موادّ و مطالبی که در فرهنگ *وفائی* از *صحاح‌الفرس* نقل شده، و در متن چاپی *صحاح‌الفرس* نیست، معلوم میشود وفائی متن کاملتری از آن نزد خود داشته و متن چاپی *صحاح‌الفرس* نسخه یا تحریر نهائی کتاب نیست و این نکته مورد توجه قرار نگرفته است. بنابراین در نام حتمی این کتاب هم بصورت *صحاح‌الفرس* که در فرهنگ *وفائی* و منابع دیگر بشکل *صحاح* ، *صحیح‌اللغه / العجم* نوشته شده باید تردید کرد. پدرِ مؤلف *صحاح‌الفرس* یعنی هندوشاه نخجوانی نویسندهٔ کتاب *تَجاربُ‌السَّلَف* هم فرهنگ لغتی فارسی بترکی بنام *صحاح‌العجم* تألیف کرده که در سال ۱۳۶۳خ در تهران چاپ شده است. ممکن است نام کتاب پدر و پسر با هم آمیخته شده باشد .

صحاح‌الفرس در سال ۱۳۴۱ خ بکوشش دکتر عبدالعلی طاعتی در تهران چاپ شده است .

۲ - *رسالهٔ شمس‌الدین محمد کشمیری*

هیچ نشانی از این کتاب در کتابنامه‌ها و فهرست‌های منتشر شدهٔ کتابخانه‌ها نیست. مؤلف *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات* دانشگاه تهران واژه‌نامهٔ کوچکی را که در کنارهٔ مجموعهٔ ۱۳۳ - ج آن کتابخانه نوشته شده فرهنگ کشمیری

---

۱ - عباس اقبال، مقدمهٔ تجارب‌السلف، صفحهٔ ط؛ دبیر سیاقی، *فرهنگ‌های فارسی*، ص ۴۱ .

حدس زده است[1] ، اما این فرهنگوارهٔ مختصر رسالهٔ کشمیری نمیتواند باشد زیرا در آنجا به‌فرهنگ وفائی استناد و از آن نقل قول شده است[2] (زیر *طراز*) .

۳ - *معیار جمالی*

تألیف شمس‌الدین محمد فخری اصفهانی معروف به‌شمس فخری در سال ۱۳۴۴ م. این کتاب در چهار موضوع ادبی است و بخش چهارم ویژهٔ لغت است: بخش لغت از *معیار جمالی* در سال ۱۳۳۷ خ با ویرایش دکتر صادق کیا در انتشارات دانشگاه تهران بچاپ رسیده است .

چاپ دیگری از بخش لغت *معیار جمالی* توسط کارل زالمان در سال ۱۸۸۵ م در روسیه شده است. *معیار جمالی* پیش از این دو چاپ در سال ۱۲۳۷ ق هم با حذف مقدمه و شاهدهای شعر در ایران بچاپ رسیده ولی هیچیک از ویراستاران آن بر این چاپ آگاهی نداشته است[2] .

* *لغت فُرس اسدی طوسی*

وفائی مستقیماً از *لغت فرس* اسدی استفاده نکرده ولی چون *لغت فرس* بطور کلی مأخذ اصلی همهٔ لغت نامه‌های قدیم فارسی و منابع مستقیم وفائی بوده بسیاری از واژه‌ها، تعریفات و شاهدها بهمان شکل و عبارت در فرهنگ *وفائی* وارد شده است .

کارل زالمان واژه‌ها و شعرهائی را که از فرهنگ *اسدی* در فرهنگ *وفائی* و *لغت حلیمی*[3] نقل شده گردآوری کرده و در مقاله‌ای در سال ۱۸۹۷م انتشار داده است[4] .

---

۱ - محمد تقی دانش‌پژوه، *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات* (دانشگاه تهران)، *مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات*، سال هشتم، ش ۱، صص ۳۷۱ - ۳۷۰ .

۲ - از یادداشت دکتر مظفر بختیار

۳ - کتاب *لغت حلیمی* یا *بحرالغرائب فی لغة‌الفرس* (نسخهٔ کتابخانهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا با عنوان *نثارالملک*) تألیف قاضی لطف‌الله حلیمی (در اوایل قرن ۱۶ م) از فرهنگهای فارسی رایج در میان فارسی‌دانان آسیای صغیر و اروپای شرقی بوده است. ر ک *فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ بروسه*، تألیف دکتر توفیق سبحانی، صص ۱۳، ۱۸۵ - ۱۸۴ .

4 - Saleman C., *Mel. Asiat.*, ix, 1897, p 459 .

*** سایر منابع**

علاوه بر منابع اصلی که در مقدّمه نام برده است در یک مورد از فرهنگوارهٔ منظوم *نصاب‌الصبیان* فَراهی (زیر *حزیران*) نقل شده. از کتابهای غیر از فرهنگ لغت مانند شرح *قانون ابن‌سینا* تألیف قطب‌الدین شیرازی (زیر *سام*) و گوهر *نامهٔ*[1] میرصدرالدین (زیر بیجاده) هم برای توضیح معنی لغت استفاده کرده است.

---

۱ - گوهر *نامه* یا جواهر *نامهٔ سلطانی*، تألیف صدرالدین منصور دشتکی (اواخر قرن ۱۵ م)، چاپ شده در فرهنگ *ایران* زمین، ج ۴ (۱۳۳۵ خ)، صص ۲۸۷ - ۱۸۵.

۸. روش ویرایش کتاب

۱ - سنجیدن دستنویس‌ها و مقابلهٔ آنها با منابع دیگر.

در آغاز پیشگفتار گفته شد که فرهنگ *وفائی* علاوه بر ارزش آن به‌عنوان یک فرهنگ لغت قدیمی یکی از اسناد مهم تاریخ زبان فارسی در چین است و همین ویژگی و اهمیت دوگانه انگیزهٔ ویراستار در ویرایش این کتاب گردید. بنابراین برای ویرایش متن، دستنویسهای چینی بنیاد قرار گرفت. دستنویس‌های چینی که جداگانه از نظر کتابشناسی در بخش دهم پیشگفتار معرفی شده‌اند با آنکه نسبت به‌سایر نسخه‌های فرهنگ *وفائی* نو نوشته هستند اما بطور کلی چون رونویسگران چینی به‌زبان فارسی تسلّط کامل نداشتند، ناچار بودند کتابها را با دقت و احتیاط رونویسی کنند و نمی‌توانستند مانند رونویسگران ایرانی و فارسی‌زبان با ذوق و سلیقهٔ خود چیزی را در دستنویس تغییر دهند. بنابراین نسخه‌های خطی فارسی که در چین نوشته شده این امتیاز را دارند که به‌متن‌های مادر و قدیمی بسیار نزدیک‌اند. ولی ویرایش آنها کار ویراستار را دشوار می‌سازد.

در نسخه‌های خطی فرهنگ *وفائی* بسیاری از واژه‌ها، کلمه‌ها، عبارت‌ها و شعرها که رونویس‌کننده نتوانسته آنها را درست بخواند و به‌معنی آنها پی ببرد نقاشی‌وار نوشته شده است. فقط با آمادگی ادبی و ذهنی یا بامراجعه به‌متن‌های اصلی و منابع کمکی می‌شود تشخیص داد که این نگاشته‌ها نمایندهٔ چه کلمات یا عبارت‌هائی است که رونویسگر آنها را نقاشی کرده. به‌عنوان نمونه این شعر برای شاهد واژه "مُست":

ای از ستیهش تو همه مردمان به‌مست

دعویت صعب منکر و معنیت سخت سست

در هردو نسخه به‌این شکل نقاشی شده (البته حروف چاپی به‌خوبی نشان‌دهندهٔ ترکیب پیچیده‌تر خط تحریری دستنویس‌ها نمی‌تواند باشد):

ای انتهس بو همه بردان به فست

رعونت صعت منکر و معیت سحت و سست

یا این مصراع از شعر شاهد برای واژه "ختگل":

چو دیلمان زره‌پوش شاه مژگانش

به‌این شکل:

حو ویحان زره بوس مرداس

بعد از سنجش و مقایسه با منابع بدون تردید مسلّم می‌شود که این کلمات نسبةً درست و با دقت نگاشته و تقلید شده. بنابراین ذکر این نوع نسخه بدل‌ها و آوردن شکل کلمه‌هائی که درست خوانده نشده ولی شکل درست آنها مشخص است در این موارد هیچ فایده یا ارزش تحقیقی متن شناسی ندارَد.

در خیلی از موارد مخصوصاً در شعرهائی که برای مثال آورده شده متن نسخه‌های چینی با منابع دیگر و حتی دیوان‌های چاپ انتقادی شاعران تفاوت دارد. اما ضبط دستنویس اگر غلط واضح نبود تغییر داده نشد. زیرا خود این گونه متن‌ها سند است و همانطور که دیده می‌شود گاهی آنچه در دو نسخهٔ خطی چینی نوشته شده از نظر سبک‌شناسی و تاریخ زبان اصیل‌تر از متن‌های دیگر است.

۲ - مقابلهٔ دستنویس‌ها و آوردن نسخه بدل‌ها

اختلاف نسخه‌ها و نسخه بدل‌هائی که هنگام ویرایش در دستنوشتهٔ خود یادداشت کرده بودم جز در جاهای مهم یا مبهم که لازم بود کارشناسان برای گزینش متن دربارهٔ آنها قضاوت کنند یا در مواردی که بجای ضبط نسخه‌های بنیاد ناچار چیز دیگری گذاشته شده در متن چاپی آورده نشد. دو نسخهٔ خطی چینی تقریباً هیچگونه تفاوت قابل توجهی با هم ندارند. فقط اختلاف دو دستنویس در بعضی از قلم‌افتادگی‌های ناشی از غفلت و فراموشکاری رونویس کنندگان است. مشکل بیشتر در جاهائی بوجود می‌آید که کلمات و عبارات نقاشی شده باشد یا نقطه‌ها خیلی جابجا و حرف‌هائی که در خط فارسی همسان هستند بجای هم نوشته شده باشند. حتی در زبان مادری هم پیدا کردن شکل درست کلمه‌ها، شعرها و عباراتی که این‌طور درهم آمیخته و آشفته شده باشد برای هر ویراستار مشکل است و باید برای ویرایش از منابع دیگر کمک گرفت. همهٔ این موارد با مراجعه به‌منابع اصلی فرهنگ وفائی یعنی *صحاح‌الفرس*، *معیار جمالی* و سنجش باسه بازنویس از فرهنگ *وفائی* در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و در چند مورد با دو دستنویسِ کتابخانهٔ ملّی ملک (ر ک بخش ۹ و ۱۰ پیشگفتار)، همچنین منابع غیرمستقیم اصلی مثل *لغت فرس اسدی* (دو چاپ آن) بررسی و مشکل گشائی شده و سراسر مَتن با این منابع کلمه به‌کلمه مقابله گردیده است. در بیشتر موارد هم، برای اطمینان، دستنویس‌ها با فرهنگ *مجمع‌الفرس* سروری که تقریباً همهٔ موادّ فرهنگ *وفائی* را غالباً با ذکر منبع نقل کرده سنجیده شده و اگر لازم گشته به‌دیوان‌های شاعران و سایر فرهنگ‌ها و

منابعی که از فرهنگ وفائی مستقیماً یا بواسطه استفاده کرده‌اند مثل فرهنگ *جهانگیری*، *تحفةالاحباب*، *سرمهٔ سلیمانی*، *فرهنگ جعفری*، *برهان قاطع*، *فرهنگ آنندراج*، *فرهنگ نظـام* و *لغت نـامهٔ دهـخدا* یـا فرهنگ‌هـائی مـانند *قـوّاس* و *مـجموعةالفُـرس*، حـتی فرهنگواره‌های کوچک ومختصر مانند واژه‌نامهٔ منسوب به‌ابوالفضل بیهقی یا *رساله در معانی الفاظ پهلوی* که جزو *فرخنامهٔ* جمالی است، همچنین دیوان‌های شاعران و منابع دیگر که نام آنها در کتابنامهٔ منابع و در زیرنویس‌ها آمده مقایسه گردیده و مواردی کـه تشخیص داده شده ارزش بررسی دارد در حاشیه نوشته شده است .

۳ - تصحیح واژه‌هائی که به‌صورت غلط یا با شکل نادرست خوانـده و تکـرار اشتباهات سایر فرهنگ‌ها در فرهنگ *وفائی* راه یافته کار پژوهشی جداگانه است. دکتر محمد معین در ویرایش *برهان قاطع* بیشتر این نوع واژه‌ها راکه در هر دو فرهنگ *وفائی* و *برهان قاطع* مشترک است تصحیح کرده و نادرست خوانی‌ها را توضیح داده است .

در ویرایش فرهنگ‌هایِ همانند بـعضی از ویـراسـتاران دیگـر هـم چـنین کـاری کرده‌اند و مقدار زیادی از این مشکلات حل شده است، پس لازم ندانست به‌این نکات، جز در موارد مهم یا بررسی نشده، اشاره شود زیرا هدف ما فقط فراهم ساختن یک متن نسبةً دقیق و نزدیک به‌اصل دستنویس‌های چینی از این فرهنگ است. تنها در بعضی از جاهای بسیار ضروری که به‌مسائل متن‌شناسی مربوط می‌شود به‌ایـن نـوع اشتبـاهات اشاره شده است. در بعضی موارد هم که ضبط هیچکدام از نسخه‌ها قانع‌کننده نبود پس از تبادل نظر ناچار از روی حدس و گمان (تصحیح قیاسی) دستنویس ویرایش شده. ایـن موارد همه جا با نشانهٔ و گ (= ویرایش از روی گمان) مشخص گردیده است .

۴ - ویژگی‌های رسم خط دستنویس‌های چینی

رسم خط دست‌نویس‌های چینی فرهنگ *وفائی* دارای بسیاری از ویژگی‌های کلّی و عمومی نسخه‌های فارسی نوشته شده در چین توسط رونویسگران چینی است :

(۱) خط به‌شیوه‌ای است که بعلّت تأثیر شکل خط چینی در آن کارشناسان این نوع خط را "خط فارسیِ سبک چینی" نامیده‌اند[1] .

---

1 - Bakhtyar M., *op. cit*, p 43 .

(۲) حروف ویژهٔ سه نقطه‌دار فارسی گاهی با یک نقطه و گاهی با سه نقطه نوشته شده : ب > پ، ر > ژ، ج > چ . در بعضی جاها بر روی گاف (و حتی گاهی کاف به‌تلفظ کنونی) علاوه بر یک یا دو سرکش سه نقطه هم گذاشته شده[1] :گ. در ویرایش، همه موارد به‌طرز نگارش متداول کنونی یک نواخت شد .

(۳) "به" / "ب" هم بر سر اسم و هم بر سر فعل گاهی جدا نوشته شده: به بینم > ببینم، بخرد > به‌خرد. در ویرایش همهٔ "ب" های پیوسته به‌فعل و سازندهٔ صفت به‌شکل بیشتر متداول کنونی پیوسته نوشته شد .

(۴) کسره در مقیاس تلفظ کنونی و رسمی زبان فارسی گاهی تحت تأثیر بعضی از گویش‌های قدیم به‌آهنگ "ی" نیم کشیدهٔ ویژه (یائ مجهول)، هم در حالت اضافه و هم در کلمه مستقل نوشته شده : دل من > دلی من، نوشته > نویشته. ولی این گونه نگارش در همه موارد و سراسر هر دو نسخه یکسان و یک نواخت نیست. در این موارد از شیوهٔ کنونی رسمِ خط فارسی پیروی شد .

(۵) در جاهائی که "ه" غیر ملفوظ در فارسی تبدیل به "گ" می‌شود، در دستنویس‌های چینی همیشه "گ" و "ه" با هم نوشته می‌شود : مردانه‌گی. همهٔ آنها در ویرایش به‌شیوهٔ نگارش متداول کنونی تبدیل شد : مردانگی .

(۶) در سایر موارد بحث‌انگیز در رسم‌خط فارسی مانند چگونگیِ نوشتن اسم‌های مرکب ، پیوسته یا جدا نوشتن "را"[2] یا "ها" در جمع و "می" بر سر فعل، یا حذف "ا" از "است" هنگام اتصال به واکه‌ها : خطا است > خطاست، ای است > ایست، بو است > بوست، روش یکسانی در نسخه‌های چینی، حتی در مقایسهٔ جاهای مختلف از یک دستنویس، دیده نمی‌شود و به‌هر دو صورت نوشته شده است .

بطور کلّی، چون هنوز روشی یکسان و پذیرفته شده در همهٔ موارد رسم خط فارسی رایج نیست، تاحدّ امکان طرز نگارش دستنویس‌های چینی، به‌عنوان سند، حفظ شده و در بازنویس و چاپ متن بکار رفته است .

---

۱ - در ضبط واژه‌ها از آن به‌عنوان کاف سه نقطه نام می‌برد (زیر شیگّا). درخط جدید اویغوری در چین این نشانهٔ قدیمی برای واک خیشومی ŋ / η اویغوری بکار می‌رود : تاڭجىلق ، قوڭغۇر ، تاڭ - تۇڭ

۲ - در بارهٔ بعضی از این موارد دستوری و املائی در متن‌های فارسی در مقالهٔ زیر در مجموعهٔ پژوهش‌های خاورشناسی دانشگاه پکن بحث کرده‌ام :

Teng Huizhu, Bosiyu zhong houzhici *Ra* de yongfa, در *Dongfang yanjiu ji*, Beijing Daxue Chubanshe, 1986, IV, pp 371 - 374 .

۹. نسخه‌های خطی فرهنگ وفائی

فرهنگ وفائی از قدیم مورد توجه بوده و از روی آن نسخه‌برداری می‌شده است. محمد قاسم سروری فرهنگ‌نویس و لغت‌شناس سدهٔ هفدهم، هشت دهه بعد از تألیف *فرهنگ وفائی*، در گردآوری فرهنگ مشهور *مجمع‌الفرس* که تألیف آنرا از سال ۱۶۰۰ م. / ۱۰۰۸ ق. آغاز کرده از *فرهنگ وفائی* به‌عنوان یک مرجع اصلی استفاده نموده و تقریباً همهٔ موادّ آنرا در کتاب خود آورده و به‌نظریات وفائی اهمیت خاصی داده و در مواردی هم به‌نقد آن پرداخته است (زیر پوک). این توجه نشانهٔ شهرت و اهمیت *فرهنگ وفائی* در بین اهل ادبیات و فرهنگ‌نویسان کلاسیک است. در مقایسهٔ دستنویس‌های *فرهنگ وفائی* با آنچه که از آن در *مجمع‌الفرس* نقل شده معلوم می‌شود که محمد قاسم سروری بیشتر از یک دستنویس از *فرهنگ وفائی* در دسترس داشته که بعضی از آنها با نسخه‌های نوشته شده در چین تفاوت دارد. زیرا در *مجمع‌الفرس* بعضی واژه‌ها به‌نقل از وفائی آورده می‌شود که در دستنویس‌های چینی نیست. مانند واژه‌های : تنگلوشا، ینگ، نودارانه، بادروزه، بنساله، بادامه، کیاخن، میشته، خفیده. یا شعرهائی به‌نقل از *"نسخهٔ وفائی"* آورده می‌شود که در دستنویس‌ها توضیح واژه بدون مثال و شاهد شعر است (زیر معنی پنجم شست) و گاهی هم معنی‌های دیگری برای یک واژه از وفائی نقل می‌کند که در دستنویس‌ها نیامده است (زیر کماس) .

این واژه‌ها شاید همانطور که وفائی در مقدمهٔ فرهنگ تذکر داده بعد از تألیف به دستنویس‌ها و تحریرهای دیگر اضافه شده باشد. حتی معلوم می‌شود که نزد مؤلّف *مجمع‌الفرس* دو نسخه با دو تحریر گوناگون از *فرهنگ وفائی* وجود داشته زیرا در زیر واژه *"آب رفت"* می‌نویسد: «سنگ آب خورده باشد و در نسخهٔ *وفائی* اِشعار به‌حرکتش نکرده. اما در نسخهٔ دیگر به‌ضم را آورده» .

ابوالحسن فراهانی شاعر و متخصص ادبیات در قرن هفدهم (درگذشته ۱۶۳۲ م) در اثر خود شرح مشکلات *دیوان انوری* برای توضیح دادن واژه‌های دشوار از *فرهنگ وفائی* استفاده کرده است[1]. وی در کتاب خود از این فرهنگ بعنوان نسخهٔ *وفائی* و یک بار نیز بعنوان *فُرس وفائی* (ص ۸۶) نام برده است. دستنویس *فرهنگ وفائی* که فراهانی داشته با دستنویس‌های موجود موارد اختلافات دارد. بموارد مهم تا آنجا که فراهانی آورده باشد در یادداشت‌های زیرنویس اشاره شده است .

---

۱ - ابوالحسن فراهانی، شرح مشکلات *دیوان انوری*، صص ۲۷، ۸۶، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۸۱، ۲۴۲، ۲۶۹ .

نسخه‌های خطی فرهنگ وفائی که تاکنون شناخته شده است

۱ - نسخهٔ مسجد نیوجیه در پکن

۲ - نسخهٔ کتابخانهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه پکن

۳ و ۴ و ۵ - سه نسخه در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

مشخصات هریک از دستنویس‌های ۱ - ۵ هنگام معرفی دستنویس‌های بنیاد ویرایش در بخش دهم پیشگفتار توضیح داده خواهد شد.

۶ - نسخهٔ مسجد دونگ‌سی در پکن

این دستنویس در کتابخانهٔ مسجد دونگ‌سی (Dongsi) پکن در سال ۱۹۹۲ دیده شد. نکتهٔ توجه برانگیز این است که این دست‌نویس دارای مقدمهٔ کامل نیست و این‌طور شروع می‌شود: "اما بعد این رساله‌ای است در تصحیح لغات فرس که بر سبیل اختصار نوشته شد. باب‌الاول ، فصل‌الاول. حرف همزه شانزده لغت است." در مقایسهٔ کلی و سریع تفاوت زیادی با نسخهٔ مسجد نیوجیه نداشت. از این دستنویس که فقط از آغاز و پایان آن یادداشت‌برداری کرده بودم نتوانستم در مقابلهٔ کتاب استفاده کنم. زیرا بعلت جابجا کردن کتاب‌ها اکنون جای آن تغییر کرده و پیدا نشد.

۷ -نسخهٔ کتابخانهٔ مؤسسه کاما (گنجینهٔ مانَکْجی) در بمبئی (شمارهٔ 183 HP MS)

مشخصات این نسخه طبق فهرست چاپ شدهٔ کتابخانه چنین است:

آغاز: شه دادگر زبدهٔ آل حیدر ...

پایان (ص ۲۷۰): فصل سیوم با گل و باده باشد از کردار و گفتار ...(از باب ۲۳ حرف‌ها) خط نسخ، عنوان‌ها سرخ، بی‌نام و بی‌تاریخ

دکتر سید مهدی غروی، *فهرست نسخه‌های خطی فارسی، بمبئی، کتابخانهٔ مؤسسهٔ کاما، گنجینهٔ مانکجی*، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد پاکستان، ۱۳۶۵ خ. / ۱۹۸۶ م.، ص ۹۴.

از قسمتی از مقدمهٔ این دستنویس که در فهرست بالا چاپ شده در ویرایش استفاده شد.

۸ و ۹ - دو نسخه در کتابخانهٔ ملی ملک، تهران* .

(۱) شمارهٔ ۱/۴۲۸، تاریخ کتابت ۱۰۷۰ ق. / ۱۶۶۰ م. بخط محمد یوسف عقیلی.

(۲) شمارهٔ ۱/۴۰۲، تاریخ کتابت ۱۰۷۷ ق. / ۱۶۶۶ م. بخط محمد زمان

ایرج افشار - محمد تقی دانش‌پژوه، فهرست *نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملک*، تهران ۱۳۶۳، ج ۵، صص ۲۷، ۲۱.

* در چند مورد که همهٔ دستنویسهای بنیاد ویرایش آشفته و غلط است. متن با این دو نسخه مقابله و در جای خود یادداشت شده است .

۱۰ - نسخهٔ کتابخانهٔ عارف حکمت، شهرمدینه، عربستان

شمارهٔ ۱۲۹ (لغت)، تاریخ تحریر ۱۰۲۹ ق. / ۱۶۲۰ م .

این کتاب به‌نوشتهٔ مؤلف *مخطوطات فارسی* در مدینهٔ منوره از آسیای مرکزی و بخارا به‌شهر مدینه برده شده است .

عزیزالله عطاردی قوچانی، *مخطوطات فارسی در مدینهٔ منوره*، تهران، چاپخانهٔ حیدری، ۱۳۴۶ خ، ص ۱۷. محمد تقی دانش پژوه، *نسخه‌های خطی*، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، دفتر پنجم، ۱۳۴۶ خ، ص ۴۶۱ .

۱۱ - نسخهٔ کتابخانهٔ آصفیه در حیدرآباد دکن، هند

شمارهٔ ۴۹۲ (لغت)، تاریخ کتابت ۱۱۱۰ ق. / ۱۶۹۹ م .

میر عثمان علیخان بهادر، فهرست مشروح بعض کتب *نفیسهٔ قلمیه مخزونهٔ کتب‌خانهٔ آصفیه سرکار عالی*، هند، ۱۳۵۷ ق، حصهٔ سوم، ص ۶۱۸ .

۱۲ و ۱۳ - دو نسخه در دو مجموعهٔ شخصی در تهران

دبیر سیاقی، فرهنگ‌*های فارسی*، ص ۷۷

۱۴ - نسخه (یا نسخه‌های) مورد استفادهٔ زالمان

نتوانستم به‌اصل مقاله‌ای که زالمان در سال ۱۸۹۷ م. دربارهٔ واژه‌های لغت فرس در فرهنگ *وفائی* نوشته و در بخش ششم پیشگفتار معرفی شد دسترسی پیداکنم تا معلوم شود نویسندهٔ مقاله از چه دستنویس یا دست‌نویس‌هائی در تحقیق خود استفاده کرده است.

۱۵ - نسخه‌های موجود در تاجیکستان

درکتاب *آثار ابوعبدالله* رودکی (نشریّات دولتی تاجیکستان، چاپ ۱۹۸۵م) بعضی از شعرهای رودکی از دستنویس‌های فرهنگ *وفائی* گرفته شده است.

یکی از نویسندگان تاجیکستان در مقاله‌ای در نشریهٔ *کیهان فرهنگی* (سال یازدهم، ش ۲ صص ۳۹ - ۳۸) چند واژه از فرهنگ *وفائی* و همهٔ مادهٔ مفصل زردشت را برمبنای نسخه (نسخه‌های) موجود در تاجیکستان نقل کرده است. مشخصات دستنویس ذکر نشده است.

۱۶ - دستنویس متعلق به‌مصحّح *صحاح‌الفرس*

این دستنویس بدون توصیف مشخصات نسخه‌شناسی در ص ۲۱ مقدمه مصحح معرفی شده است.

۱۰. نسخه‌شناسی دستنویس‌های بنیاد ویرایش

۱ - نسخهٔ مسجد نیوجیه در پکن (بی‌شماره)

اندازه : ۲۰ × ۲۸ س‌م

دارای ۱۳۸ برگ، هر صفحه ۱۳ سطر

خط نسخ به‌سبک چینی

کاغذ چینی، عنوان باب‌ها و فصل‌ها به‌خط درشت و واژه‌های معنی شده به‌خط سرخ .

تاریخ کتابت : در آخرین صفحهٔ کتاب به‌زبان و خط چینی به‌طرز تاریخ‌گذاری و تقویم سنتی چینی نوشته شده :

«در بیست و نهمین سال از سلطنت خاقان داگوانگ (Dao Guang) در روز سیزدهم از ماه چهارم [آقای] بی‌یان اَن‌تای (Bian Antai) که از او درخواست شده بود این کتاب را رونویس کند، آنرا به‌پایان رسانید» .

(مهر سرخ : شان‌ئی‌تانگ (Shanyitang)

این سال برابر میشود با سال ۱۸۵۰ م./ ۱۲۲۹ خ .

شان‌ئی‌تانگ مجموعهٔ تالارها و اطاق‌های جنوبی حیاط بزرگ مسجد نیوجیه است که هنوز هم با همین نام باقی است. در قدیم دانشمندان و استادان در آنجا به‌تدریس و مطالعه می‌پرداختند .

۲ - نسخهٔ کتابخانهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه پکن (بی‌شماره)

اندازه : ۲۰ × ۲۸ س‌م

دارای ۱۲۰ برگ، هر صفحه ۱۵ سطر

خط نسخ به‌سبک چینی

کاغذ چینی، عنوان باب‌ها، فصل‌ها و واژه‌های معنی شده درشت‌تر نوشته شده است .

تاریخ کتابت : در آخرین صفحهٔ کتاب به‌زبان و خط چینی به‌طرز تاریخ‌گذاری و تقویم سنّتی چینی نوشته شده :

«در چهارمین سال از سلطنت خاقان گوانگ‌شو (Guang Xu) در روز پانزدهم از ماه چهارم نوشته شد» .

این تاریخ برابر می‌شود با سال ۱۸۷۹ م. / ۱۲۹۶ ق. / ۱۲۵۸ خ .

درکنارهٔ صفحه‌های این نسخه بعضی از یادداشت‌های ادبی و واژه‌شناسی است که برای بررسی و مطالعهٔ تاریخ زبان فارسی در چین بسیار اهمیت دارد (رک بخش دوم پیشگفتار) .

۳ - نسخهٔ شمارهٔ ۴۱۹۰ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

مشخصات دستنویس طبق فهرست کتابخانه :

نستعلیق به‌خط محمد نصیربن همایون وانشالی، عنوان‌ها به‌خط سرخ

تاریخ کتابت : ربیع‌الاول سال ۱۰۷۱ ق.[/ ۱۶۶۱ م] .

اندازه : ۸ × ۱۴ س‌م، ۱۴۳ برگ، هر صفحه ۱۵ سطر

دانش‌پژوه، *فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران*، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰خ، ج ۱۳، ص ۳۱۵۸

۴ - نسخهٔ شمارهٔ ۲۸۲۱ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران*

مشخصات دستنویس طبق فهرست کتابخانه :

به‌خط نستعلیق، عنوان‌ها با خط سرخ

تاریخ کتابت : سدهٔ ۱۲ ه [۱۶۸۹ - ۱۸۲۱ م.] بدون نام کاتب

اندازه : ۱۵ × ۲۱ س‌م، ۱۰۰ برگ، هر صفحه ۱۵ سطر

دانش‌پژوه، *فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران*، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰خ، ج ۱۰، ص ۱۶۶۲ - ۱۶۶۱

۵ - نسخهٔ شمارهٔ ۷۴۱۲ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران*

مشخّصات دستنویس طبق فهرست کتابخانه :

به‌خط نستعلیق، عنوان‌ها با خط سرخ، آغاز و انجام افتاده است .

تاریخ کتابت : سدهٔ ۱۲ ه [۱۶۸۹ - ۱۸۲۱ م]، بدون نام کاتب

اندازه : ۶ × ۱۳/۵ س‌م، ۱۸۴ برگ

دانش‌پژوه، *فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران*، انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۵۷خ، ج ۱۶، ص ۵۴۹

*فقط برای تأئید ضبط دستنویس ۴۱۹۰ دانشگاه تهران به‌این دو دستنویس مراجعه شد .

از ریاست محترم دانشگاه تهران که هنگام بازدید از دانشگاه پکن همراه با استاد ارجمند آقای دکتر شهیدی ریاست محترم مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا و استاد افتخاری دانشگاه پکن این ویرایش به‌نظرشان رسید و با اظهار لطف پیشنهاد فرمودند در انتشارات دانشگاه تهران بچاپ برسد صمیمانه سپاسگزارم. استاد ارجمند آقای دکتر شهیدی پس از ملاحظهٔ دستنوشته راهنمائی‌های سودمند فرمودند.

در پایان از آقای دکتر مظفر بختیار استاد ارجمند دانشگاه تهران و استاد ممتاز دانشگاه پکن که در مدّت مأموریت دانشگاهی خود در دانشگاه پکن در روش تحقیق و ویرایش، همچنین معرّفی و نحوهٔ استفادهٔ از منابع و خواندن دستنویس‌ها مرا راهنمائی و متن را بازنگری فرموده‌اند صمیمانه سپاسگزاری می‌نمایم. من همواره مرهون و ممنون یاری‌ها و همکاری‌های بیدریغ ایشان هستم.

تِن هوی جُو (بانو)
دانشگاه پکن
سپتامبر ۱۹۹۴

Teng Huizhu 滕慧珠
Beijing Daxue
September 1994

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای فراوان و شکر و سپاس بی پایان مر آفریدگار بیچون و بدیع
صنایع کن فیکون جل جلاله و عم نواله و صلوات نامعدود و تحیات نامحدود
نثار بارگاه حضرت محمد مصطفی و آل و اولاد او باد اما بعد این رساله
ایست در تصحیح لغات فرس که در زمان دولت ابد پیوند خسرو گیتی
پناه سایه لطف اله بیت خدیو جهان شاه طیها اسن کورا
سزد پادشاهی و دیهیم داری شهی داد گر زنده آل حیدر
که تیغش کند روز کین ذو الفقاری خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی
العالمین بره و احسانه که تاریخ هجری نهصد و سی و سه بود که مؤلف الحقیر
حسن وفائی از رساله که محمد بن هندوشاه منشی رحمه الله بنام خواجه
عناب الدین انشا کرده و مختصری که شمس فخری باسم امیر شیخ ابو اسحاق
ابن محمود شاه انجو هم درین نوع نوشته و اندکی تصرف که این فقیر کرده آن است
اختلاف که درین دو رساله و نسخه دیگر که شمس الدین محمد کشمیری نوشته

آغاز دستنویس کتابخانهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه پکن

بوده آرزومند باشد فرخی گفته بیت جز بمهر مرا بوده در کار تو هنوز چکنم

رهی رهی آمرزد رهی را و از این غم برهان یاری دو زر را گویند که زن دو برادر

باشد رودکی گفته بیت چه نیکو سخن گفته یاری بیاری

که تا کی کشیم از حسر فولاد ضواری یکی یعنی یکبار کی ابو شکور گفته بیت

بجنگی مکن چادوان یک بسی بدین آرزو جز بمنم خود رسی

ختم کتاب بریز ربای شد

صد شکر که ناشن جنانم سپری در سلک کشیدم این همه در دری

هر بار در درج زغلد دهم فصل از آن طاوس وهر لغت جوانکی است دری

تمام شد این کتاب بعون الله الملک الوهاب در ولایت قمولسان که عبارت از خطا

باشد خطا که خطا است والحمد لله رب العالمین

اللهم اغفر لکاتبه ولوالدیه ولاستادیه ولمن نظر

فیه وللمسلمین والمسلمات والحمد لله رب العالمین

光緒四年四月十五日[illegible]起

پایان دستنویس کتابخانهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه پکن

و یادداشت به‌زبان چینی مربوط به‌تاریخ کتابت دستنویس در سال ۱۸۷۹ م / ۱۲۵۸ خ

عروس بادشاه بادشاه ...
که باخرد و با بزرگوار بود [illegible] انیل مجو الد بلند یعنی شمار مجهول آباد و یعنی مجو
دارد آرکس آندرین بلند گفت بیت درجلوی آن عروس بادشاه آباد برو که [illegible]
در آم آبادان آنکزد آن است که شهر از یاران انگشت کنند کو بلند انوری گفت بیت
بکدم ازخالی ... ازخالی شد طلقش که مادش و هر و مار
راست جور دبوی بعا کش انکزد و درکوز کنند فصل هفتم
حرف همزه بیست و سه لغت است آبشخوی سر چشمه بلند آبگیر کوی بعا که آب در
آن ایستاده بلند آذر آتش بلند آذیره و معنی دارد اول زیرک و دوم کسلی باشد
فردوسی گفت بیت سپه را نکهدار و آذیره باش شب و روز با تیر کش و تیر باش
آستر بطانه را گویند آغار دو معنی دارد اول تر شدن بچیزی بلند دوم چیزی بلند
بیوست و بهم کوفته از آب باز خون عنصری گفت بیت
عقیق وار بود این زبیر زبیشک ز خون بروی دشت و بیابان فرو بلند آغار
آمار استعاره بود یعنی تتبع آهار چیزی بلند که بر جامه مالند رنگ و صیقل بپذیرد
لامعی گفت بیت الماس کرد حسکل را فروش کرد دل این کار را
آهار داد سنگ را از کشتن شتران بدم آورد کم بلند شمس فخری گفته بیت
بند او بود ملک لا شک جا کراو بود جهان آور

از صفحه‌های یادداشت‌دار دستنویس کتابخانهٔ
دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه پکن

آوار کم باشد هم او گفت بیت شکوی تاج کیان شیخ ابواسحاق

که از ممالک او آن کم است آوار اختر دو معنی دارد اول فال نیک دوم ستاره باشد اخگر

آتش پاره باشد چون زگال را بر افروزند تا خاکستر نشود است اخگر سیت آزار دستار

باشد استوار چند معنی دارد اول محکم بود دوم امین باشد معتمد بر هم اسکنار آن باشد

که پیاز آستان آسیون در سر راه متکیا دارند هر جهت خبر رسانیدن و آن را ایام

و اولام گویند عنصری گفت بیت ترکوی زاسرار ایشان همی نرسد بد و آفتاب اسکدار

اندر برادر زاده و خواهر زاده را گویند ابو شعیب گفت بیت

سلسله جعدی بنفشه عارضی کر ستادی اندر و مرو مرحد

افسر تاج بود از ابریشم بیکل بجواهر افشر کبر عصار بود اگر سریز بود

کنند انبر بفتح با آن افزاری بود که نعل بندان میخ از پای ستوران کنند منجیک

گفت بیت بلیوض ریا بی بیچ ضر احمت حمر فسرده خانه با نیم هر کو مار

او بار آنچه فرو بود چیزی را اگر مار یا ماهی چیزی را یکبار اندر و برند گویند او

بارند خاقانی در تعریف شمشیر گفت بیت از روح دوزخ ماربیز چو ریان

بصر مسک او بار پیز احمنک اعدا داشت

رودکی گفت بیت رودکی

بس ما و بارند انسان را همی

بی شتاب و راز بند ره رب

انبر زرد ولی باشد اندر از آن باشد

آهن ایکه اندرز و صیت باشد آهازه موزد سلطان محمود

ابدر

از صفحه‌های یادداشت‌دار دستنویس کتابخانهٔ
دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه پکن

بز آن سوراخ واشه باشد که بر روی آب نهند بر قنی می‌و تر شناو بعضی از ولایت تقسیم آب کنند و
ساعت نیز از آن مفهوم می‌شود **پهلوان** زورآور و شجاع باشد **پویان** رونده باشد انوری گفته **بیت**

ای جهان بی‌عهد و لخوباز　　آسمان هم در پی هوس پویان **پیرامون و پیرامن** گرد اگرد
اطراف باشد عهد و شرط

فصل چهارم حرف پی شانزده لغت است

و پاتیله **پاتله و پاتیله** دیک مسین را گویند **پاد** کلمه کار یار باشد **پاره** و بمعنی داره او را قطعه
باشد و نیز رشوت بعضی معنی و بمعنی کشف کس است بر ضد ذکر کرده گفته **بیت**

بی طمع

گفتی که مرا چو نیست تو بی‌سی غمخوار است　　بی رشوه و پاره کار سلام صد چار است
گر رشوت زر نیست طلبی کی گوهر رشوه است　　و ز پاره زر نیست طلب کی کس پاره است

طمع رشوت

پاغنل بمعنی آغل بنه که حلاجان او را پاچیله گویند **پالوده** و بمعنی دارد اول مروق باشد
و دوم حلوای است معروف است **پایه** مرتبه و درجه باشد انوری گفته **بیت**

جفای کسی کرد و ز سایه برسید　　گزان برار برانید رحم پایه نماید **پل** بفتح اول بمعنی پل
است بمعنی سوخته که آتش از چخماق بدان انگنند رودکی گفته **بیت**

آتش هجر ابت راهیزم منم　　و آتش دیگر راهیزم پد **پیرایه** شخص بست عنصر گفت
بیت سپه کشید چه از باری و چه از بلغار　　چه از پیرایه چه از ابکند و از فاراب
پرگاله پاره بمعنا شاعری گفته **بیت**　　چه فرخ ساعتی باشد که باواغ موجر زلاله

صفحه‌ای از دستنویس کتابخانهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه پکن

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان

حمد و ثنای فراوان و شکر و سپاس بی پایان مر آفریدگار بیچون
و مبدع صنایع کن فیکون جل جلاله و عم نواله را و صلوات نا
معدود و تحیات نامحدود نثار بارگاه حضرت محمد مصطفی و آل
و اولاد او باد اما بعد این رساله ایست در تصحیح لغات فرس
که در زمان دولت ابد پیوند خسرو گیتی پناه سایه لطف
اله بیشک خدیو جهان شاه طهماسب را

سزد پادشاهی و دیهیم داری

شهی را که از نسل آل حیدر

که تیغش کند روز کین ذوالفقاری

آغاز دستنویس کتابخانهٔ مسجد نیوجیهٔ پکن

یویه آرزومندی باشد فرخی گفته بیت

چون مرا یویه دیدار تو خیزد چکنم ؛؛ رهی آمد زد رهی را واز بن غم برهانی

یاریج دو زن را گویند که زن دو برادر باشند رودکی گفته بیت

چه نیکو سخن گفت یاری بیاری ؛؛ که تا کی کشیم از خذل و خماری

یلی یعنی یکبارگی ابوشکور گفته بیت

بجنگ مکن جاودان یک سخن ؛؛ بدین آرزو چون منم خواری

ختم کتاب بدین رباعی شد

صد شکر که تا شد جنانم سپری ؛؛ در سلک کشیدم این همه دردری

هر بابی دری ز خلد و هر فصل از آن ؛؛ طاوسی و هر لغت چون کبک اسدری

تمام شد این کتاب بعون الله الملک الوهاب در ولایت

ثمدبان که عبارت از خطا گیر خطا باشد

خطا است

تم

تالبر روی گران بود وزرگران عنصری گفت بیت

تنبیل را چه کنی بیشک رنجت کش برآید از تنبیل

فصل الکاف

حرف تا چهار لغت است ترنگ دو معنی دارد اول زخم باشد دوم آوازی

بود که از کمان آید عنصری گفت از دل و پشت بیار زبر آید صد ترنگ بیت

گر ز عالی کمان خسرو آید یک ترنگ تنگ چهار معنی دارد اول ضد فراخ است

ضد و شاه گفت بیت وطن تنگ شد داری بر من نشاید

که باشد صدف دایما جای گوهر دوم تنگ نای گوی بود معقل کشتی

دستی چون دوسای الوان کشتی واهو جو و جوق

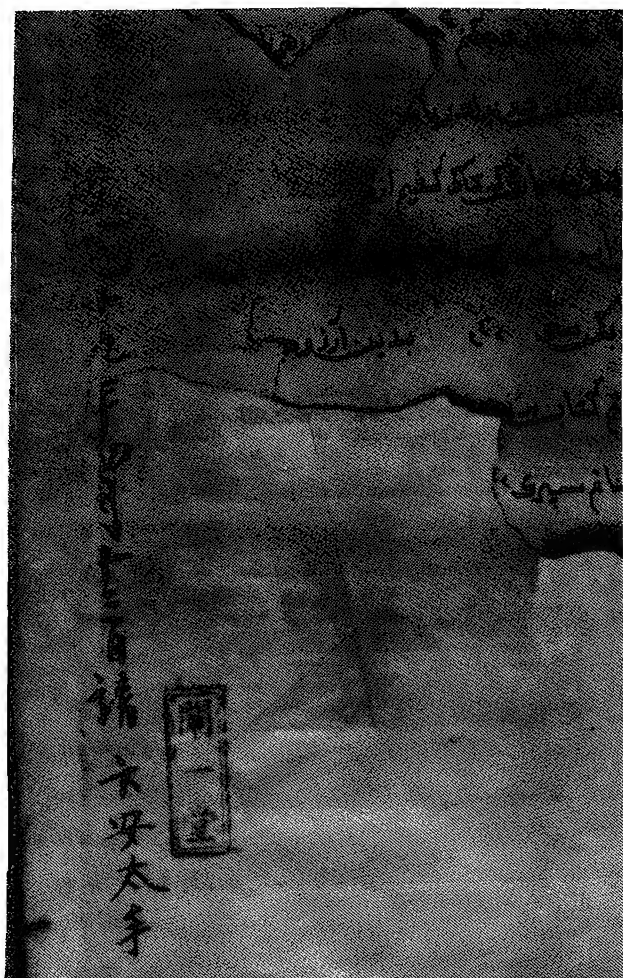
ایستادن آمد نیز و ن زمین اهاینه تنگ

سیم شکر بود و هر باری را نیز تنگ گویند و مولانا محمد کشمیری آورده که

نیز خروار را تنگ یک گویند سوزنی گفت بیت

تنگ شکر حدیث ترا بندگی کند تا اندر عبارت تو سخن تنگ تنگ

صفحه‌ای از دستنویس کتابخانهٔ مسجد نیوجیهٔ پکن



بخشی از برگ پایانی دستنویس کتابخانهٔ مسجد نیوجیهٔ پکن

و یادداشت به‌زبان چینی مربوط به‌تاریخ کتابت دستنویس در سال ۱۸۵۰ م / ۱۲۲۹ خ. و نام روتویسگر : بی‌یان‌آن‌تای. مُهر (سرخ) : تالار شان‌ثی‌تانگ در مسجد نیوجیه

کوتاهواره‌ها

د : دستنویس فرهنگ وفائی در کتابخانهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه پکن

ن : دستنویس فرهنگ وفائی در کتابخانهٔ مسجد نیوجیهٔ پکن

دانشگاه : دستنویس شمارهٔ ۴۱۹۰ فرهنگ وفائی در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

دانشگاه (ب) : دستنویس شمارهٔ ۲۸۲۱ فرهنگ وفائی در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

دانشگاه (ج) : دستنویس شمارهٔ ۷۴۱۲ فرهنگ وفائی در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

ملک : دستنویس شمارهٔ ۴۲۸ فرهنگ وفائی در کتابخانهٔ ملّی ملک، تهران

ملک (ب) : دستنویس شمارهٔ ۴۰۲ فرهنگ وفائی در کتابخانهٔ ملّی ملک، تهران

تاجیکستان : دستنویس(های) فرهنگ وفائی در تاجیکستان

مانکجی : دستنویس شمارهٔ ۱۸۳ فرهنگ وفائی در کتابخانهٔ مؤسسه کاما، بمبئی

اسدی : لغت فرس اسدی (لغت دری)، نوشتهٔ اسدی طوسی، بتصحیح فتح‌الله مجتبائی و صادقی.

لغت فرس : نوشتهٔ اسدی طوسی، بر اساس چاپ پاول‌هرن، بکوشش محمد دبیر سیاقی

معیار : بخش چهارم معیار جمالی، از شمس فخری اصفهانی، ویراستهٔ صادق کیا

صحاح : صحاح‌الفرس، تألیف محمدبن هندوشاه نخجوانی، باهتمام عبدالعلی طاعتی

مجمع : فرهنگ مجمع‌الفرس، از محمد قاسم سروری، بکوشش محمد دبیر سیاقی

قوّاس : فرهنگ قوّاس، تألیف فخرالدین مبارکشاه قوّاس غزنوی، به‌تصحیح نذیر احمد

اشعار پراکنده : اشعار پراکندهٔ قدیمی‌ترین شعرای فارسی‌زبان، بکوشش ژیلبر لازار

ن ل : نسخه بدل

سنج : سنجیده شود با، مقایسه شود با

وگ : ویرایش گمانی یا سنجشی، تصحیح قیاسی

* سایر منابع، دیوان‌ها و متون فارسی و فرهنگنامه‌ها که نام آنها مکرّر برده نشده با عنوان کامل آمده است.

* مشخصات کامل کتابها جداگانه در کتابنامهٔ منابع آمده است.

فرهنگ فارسی

تألیف

حسین وفائی

متن

ویراستهٔ تِن‌هوی‌جُو

بسم الله الرّحمن الرّحیم

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان

حمد و ثنای فراوان و شکر و سپاس بی‌پایان مر[1] آفریدگار بیچون و مُبدع صنایع کن فیکون جَلَّ جلالُه و عَمَّ نوالُه را. و صلوات نامعدود و تحیّات نامحدود نثار[2] بارگاه حضرت محمّد مصطفی و آل و اولاد او باد.

امابعد، این رساله‌ای است در تصحیح لغات فُرس که در زمان دولت ابد پیوند[3] خسرو گیتی‌پناه سایهٔ لطف‌اله، بیت:

خدیو جهان شاه طهماسْب[4] کورا سزد پادشاهی و دیهیم‌داری
شه دادگر زُبدهٔ[5] آل حیدر که تیغش کند روز کین ذوالفقاری

خَلَّدَ اللهُ مُلکَه و سُلطانَه و افاضَ علی العالَمین بِرَّه و احسانَه که تاریخ هجری نهصد و سی و سه بود[6] فقیر الحقیر حسین[7] وفائی[8] از *رساله‌ای* که[9] محمدبن هندوشاه منشی رحمهُ‌الله بنام نامی خواجه غیاث‌الدین انشاء کرده و مختصری که شمس فخری باسم شیخ بواسحاق بن[10] امیر محمود شاه اِنجو هم درین معنی نوشته [بیرون نوشت][11]. و اندکی تصرّف که این فقیر کرده آن است که[12] [اختلافات این دو رساله][13] و نسخهٔ دیگر که

---

۱ – ن: بر
۲ – ن: ثنا را
۳ – د، ن: بنوید. در دستنویس دَ بالای بنوید این توضیح نوشته شده: نوید وعده دادن به‌مهمانی. در عصر مؤلف این باور از معتقدات رایج بود که سلطنت شاه طهماسب «آخر دُوَل سلاطین صوری است که منتهی می‌شود به‌ظهور صاحب‌الامر عَ. و لفظ "آخرالزمان" بحسب عدد ابجد (۹۳۰) مطابق سال جلوس همایون زبان حال مصدّق مقال است، یعنی ابتدای دولت ما در جلوس ابد مأنوس است» (قاضی احمد غفاری، *تاریخ جهان‌آرا*، ص ۲۸۱) (یادداشت دکتر مظفر بختیار)
۴ – د، ن: طهما است
۵ – د، ن: زنده. متن از دانشگاه، مانکجی
۶ – د، ن: + که
۷ – د، ن: حسن
۸ – مانکجی: الوفا مصنف
۹ – د، ن: (ـ ای‌که)
۱۰ – د، ن: (ـ ابن)
۱۱ – افزوده از دانشگاه
۱۲ – د، ن: (ـ که)
۱۳ – د، ن: اختلافی که در این رساله. متن از دانشگاه

شمس‌الدّین محمّد کشمیری[1] تسوید کرده بود باز نمود. و اکثر این [لغات] از[11] صحاح[4] اللّغة [محمّدبن فخرالدّین هندوشاه][2] است، الاّ قلیلی که درین کتاب نبود، از آن دو رساله و از محلّی چند متفرّقه نقل کرد. و آنچه در نسخهٔ شمس‌الدّین فخری بود و در کتاب محمد بن هندوشاه نبود بعد از لغت نویشته شده: [شمس فخری گفته][2]، آنچه درکتاب هر دو بود [اگر][3] جهت مثال [شعر][2] شمس فخری آورده برقم آمده [که مثال از شمس فخری، تا معلوم شود که لغات مخصوص او کدام است و به معنی لغت متفرّقه متعرّض نشده][2]. و چون محمّدبن هندوشاه جهت مثال هر لغتی ابیات متعدّد از اشعار شعرای قدیم آورده بود فقیر در تخفیف[4] آن کوشیده به‌یک بیت چه از متقدّمین و چه از متأخّرین، چون امیرخسرو و امیرحسن دهلوی و خواجه حافظ شیرازی و خواجه سلمان ساوجی و امیرشاهی و مولانا جامی و دیگران، که تفصیل اسامی ایشان متعذّر است، اختصار نمود. [مگر لغتی بسیار غریب بود جهت تحقّق دو بیت ثبت افتاد][2].

---

۱ - د ، ن : کشمری (در همهٔ موارد)	۲ - دانشگاه : صحیح

۳ - افزوده از دانشگاه	۴ - د ، ن : تحقیق. متن از دانشگاه

ذکر مقدمه
که توضیح آن بر تصحیح لغات مقدّم است

بدانکه [حروف][1] تهجّی بر تَهَجی که مبتدیان در ابتدای تعلیم آن اشتغال می‌نمایند بیست و هشت حرف است. اوّل آن الف و آخر آن یا. [و][1] مجموع [از][1] ترکیب این حروف با یکدیگر حاصل می‌شود. امّا استعمال حروف مذکور در لغات فُرس وضعی دیگر دارد و آنچنان است که هشت حرف در ترکیب عربی مستعمل است و آن حظ وضع و ثط و قص که در لغت فرس نیامده، مگر بعضی از آن که بر سبیل ندرت [یا][1] در لغت ماوراءالنهریان[2] واقع است، و آن عین و حا و طا و قاف باشد. و چهار حرف دیگر پارسیان بر سبیل فرعیّت الحاق کرده‌اند که آن در عربی مستعمل نیست و آن پی و چیم و ژا و گاف است. و [بعضی ڤ[3] را نیز الحاق کرده‌اند][1] و می‌گویند که پی فرع با است و چیم فرع جیم و ژا فرع زا و گاف فرع کاف [و ڤاف فرع واو و با][1] و درین زمان[4] ڤاف مستَعمَل نیست، بخلاف حروف چهارگانه. و علامات این فروع تا از اصول ممتاز باشند سه نقطه است.

و مجموع این کتاب[5] مشتمل است بر بیست و پنج باب به‌ترتیب حروف [و چهارصد و پنجاه و یک فصل و دوهزار و چهارصد و بیست لغت[6]. و بعد ازین هر لغتی که پیدا شود در ذیل کتاب نوشته خواهد شد ان‌شاءالله تعالی][1].* و بنای هر یک از این ابواب بر یکی ازین حروف باشد. یعنی لغتی که اوّل آن الف باشد در باب الف آید، و علی هذاالقیاس. و لغتی که بر سبیل فرعیّت آورده می‌شود در عقب لغت اصل است. و هر بابی مشتمل باشد بر چند فصل به‌ترتیب حروف تهجّی. چه لغتی که اوّل آن الف باشد از چند حالت خارج نیست. یا آخر[7] آن الف است یا با یا تا یا جیم. اگر آخر آن الف باشد، مقدّم

---

۱ - افزوده دانشگاه ۲ - دانشگاه : ماوراءالنهر یا بر سبیل ندرت

۳ - مقصود ڤاء فارسی (اعجمی) در اصطلاح پیشینیان (المُعجم، ص ۲۳۱) است که تلفّظ آن در دوره‌ها و جاهای مختلف بین ف/و>ب نَوَسان داشته است. رک خانلری، *تاریخ زبان فارسی* ۴۷/۲ - ۴۶

۴ - د ، ن : زبان. متن از دانشگاه ۵ - د ، ن : کلمات، متن از دانشگاه

۶ - دانشگاه، مانکجی : دو هزار و چهار صدو بیست و پنج ۷ - ن : اول

* چون روش طبقه‌بندی الفبائی واژه‌هادر دستنویس‌های چینی با سایردستنویس‌ها متفاوت است از این قسمت ببعد به‌اختلاف نسخه‌های مقدّمه که مربوط به‌روش طبقه‌بندی باشد اشاره نمی‌شود.

است بر با و بر تا برین قیاس تا بر یا رسد. و هر یک ازین لغات در فصلی که مناسب آخر آن لغت است ایراد کرده می‌شود. و آن حرف را که [آخر][1] لغت باشد حرف فصل خوانند. و هرگاه که حرف فصل[2] همزه بود از دو حال بیرون نیست. یا ممدود باشد، مانند آوا و آیا. [یا][3] غیر ممدود باشد چون ابستا و استا. و آن کلمه که اول او همزهٔ ممدود باشد بر غیر ممدود مقدّم است. و همچنین ترتیب[4] اوساط حروف نیز در جمیع لغات مرعیّ باشد. مثلاً رست را بر رشت مقدّم دارند. و اگر اوساط لغات زیاده از یک حرف باشد نظر بر حرفی بود که بعد از حرف فصل بود. مثلاً پارسا بر پروا و پروا بر پیشوا مقدّم بود. اگر لغتی باشد که مرکّب از حرف فصل و باب بیواسطه بود آنرا بر لغتی که با واسطه بود مقدّم دارند. چون چک و چاک. چه غرض[5] ازین وضع اوّلاً رعایت حرف فصل و باب است، ثانیاً مراعات اوساط، چون اوّل بحصول پیوست نظر با ثانی بعد از اتمام اوّل باید کرد. و مضمون مقدّمات مذکور محمّدبن هندوشاه در کتاب خود [بیان][2] کرده، جزوی تفاوتی اگر هست در عبارت است [و تعریف لغات][2].

---

۱ - طبق طبقه‌بندی تحریرهای چینی *آخر* درست است.

۲ - طبق طبقه‌بندی تحریرهای چینی اطلاق حرف فصل در این مورد درست نیست

۳ - افزوده از دانشگاه ۴ - د، ن: + هر ۵ - د، ن: فرض

[تفصیل ابواب اینست][1]

باب ــــ الالف	باب ــــ البا
باب ــــ پی	باب ــــ التا
باب ــــ الجیم	باب ــــ چیم
باب ــــ الحا	باب ــــ الخا
باب ــــ الدال	باب ــــ الرا
باب ــــ الزا	باب ــــ ژا
باب ــــ السین	باب ــــ الشین
باب ــــ الطا	باب ــــ الغین
باب ــــ الف	باب ــــ القاف
باب ــــ الکاف	باب ــــ گاف
باب ــــ اللام	باب ــــ المیم
باب ــــ النون*	باب ــــ الواو
باب ــــ الها	باب ــــ الیا

۱ - افزوده دانشگاه

* در مقدمه مؤلّف (دستنویس شمارهٔ ۷۴۱۲ دانشگاه تهران) آمده است : «چون محمدبن هندوشاه در رسالهٔ خود باب و فصل "ها" را بر باب و فصل "واو" مقدم داشته بود فقیر تغییر آن نکرد». اما در دستنویس‌های چینی و بعضی دستنویس‌های دیگر به‌همین صورت است .

باب الالف

فصل اول

الف

حرف همزه شانزده لغت است

آذرفزا : آتش افروز باشد .

آرا : آراینده بود، یعنی آرایش‌کننده. انوری، بیت :

ببیند بی‌نظر نرگس بگوید بی‌لغت سوسن
اگـر طبعش بیاموزد صبا را عالم‌آرائی[1]

آسا : دو معنی دارد اول دهن‌دره باشد. دقیقی[2] گفته، بیت :

چنـان نمود بمـا دوش مـاه نـو دیـدار
چو یار من که کند گاه خواب خوش آسا

دوم بمعنی مانند باشد و عرب آن را مثل و شبه گویند. خاقانی گفته، بیت :

فلک کجروترست از خطّ ترسا   مـرا دارد مسلسل راهب آسا

آشنا : سه معنی دارد. اول شنا کردن است. کمال‌الدین اسماعیل گفته، بیت :

سخن ز مدح تو بیگانگی همی جوید
که مشکل است در این بحر آشنا کردن[3]

دوم اسم فاعل است یعنی آنکه در آب شناوری کند. ابوشکور گفته، بیت :

---

۱ - دیوان *انوری* ۵۰۱/۱   ۲ - این شعر در *اسدی* و بیشتر فرهنگ‌ها به‌نام بهرامی است

۳ - د ، ن : آشفته است. متن از *دیوان کمال اسماعیل* ۳۹۱

فصل دوم

با

حرف همزه چهار لغت است

آب : ماه یازدهم است از سال رومیان .

آذرگشسب : [بضم گاف و فتح شین] آتش پرست را گویند[1]. فردوسی بمعنی آتش گفته، بیت :

سپهبد بر آمد خروشان بر اسب　　روان شد بکردار آذرگشسب

آسیب : دو معنی دارد. اول پهلو بهم برزدن بود. دوم آزار بود. فرخی گفته، بیت :

اندوهم از آنست که یک روز مفاجا　　آسیب ازین دل بتپد بر جگر آید

فصل سیوم

تا

حرف همزه هشت لغت است

آبخست : جزیره باشد. عنصری گفته ، بیت :

تنی چند از موج دریا برست[2]　　رسیدند نزدیکی آبخست[3]

آب‌رفت : سنگ آب خورده راگویند .

الست : [بفتح لام] سرین فربه بود .

آهیخت : یعنی بر کشید .

---

۱ – این معنی نادرست است. ر ک *مزدیسنا و ادب پارسی* ۱ / ۳۰۹ – ۳۳۲، *آناهیتا* ۳۳۹ – ۳۲۹

۲ – *وامق و عذرا* ۳۶ : بجست　　۳ – *دیوان عنصری* ۳۵۳

آهیخته[۱] : برکشیده بود .
الچخت[۲] : چشم داشتن و طمع کردن بود. شمس فخری گفته ، بیت :
یگانه شیخ ابواسحاق شاهی[۳]   که انس و جان بدو دارند الچخت
انفست : پردهٔ عنکبوت بود. خسروانی گفته، بیت :
عنکبوت بلاش[۴] بر دل من   گرد بر گرد بر تنید انفست
انگشت : زغال باشد .
ایفت[۵] : حاجت باشد که از کسی خواهند[۶] .

فصل چهارم

جیم

حرف همزه ده لغت است

اخشیج : ضد باشد، یعنی مخالف، و عناصر اربعه را [از][۷] این جهت **اخشیجان** گویند که ضدّ یکدیگرند .
آرنج ، بندگاه دست باشد که حدّ میان ساعد و بازوست. شمس‌الدین کشمیری آورده که آرنج مرفق[۸] است .
آکج : [بفتح کاف] قلاّبی بود از آهن که بر سر چوب یا نیزه سخت کرده باشند .
آکنج : امعای گوسفند باشد که بگوشت و دنبه آکنده بود .
آماج : نشان تیر باشد .
آهنج : [بفتح ها] آهیختن به‌معنی برکشیدن بود .
ایج: بمعنی هیچ است .
ارج : قدر بود. مولانا شمس‌الدین کوتوال گفته، بیت :

---

۱ - د ، ن : آهنجت ، آهنجته   ۲ - د ، ن : الخجت ، متن از *اسدی*   ۳ - د ، ن : نامی. متن از معیار
۴ - د : بلایش ، ن : پلاش   ۵ - د : اینت، ن : الفت، متن از مجمع
۶ - د ، ن :کس خواستند   ۷ - د ، ن : (ـ از) ، متن از *صحاح*   ۸ - د : موزون، ن : مودن (و گ)

دل اگر نیست پسند تو به‌من باز فرست　　جان ندارد برِ تو ارج به‌تن باز فرست

الفنج : اندوختن باشد .

اوج : بلندترین درجه باشد .

فصل پنجم

خا

حرف همزه هفت[1] لغت است

آزخ : [بفتح زا] پوست زیادت که از تن مردم برآید چون نخودی یا عدسی .

آژخ : هم بنظر رسید .

آژیخ : آب کیغ چشم باشد. و عرب آن را رَمَص گوید .

آوخ : بمعنی آه و وای باشد که در مصیبت گویند. سوزنی گفته، بیت :

زدم زعشق گلش پیش ازین هزار نوا　　کنون زخار خطش میزنم هزار آوخ

استاخ: بمعنی گستاخ باشد .

اسکوخ : خزیدن باشد یا جدا افتادن .

انجخ[2] : [بفتح همزه] دو معنی دارد. **اول** آب دهان را گویند به‌لغت بعضی از ولایت خراسان. **دوم** چین و شکن باشد که در روی تن پیدا شود .

فصل ششم

دال

حرف همزه دوازده لغت است

آب کند : آبگیری باشد که زمین آن را آب کنده باشد. شاعری[3] گفته، بیت :

---

۱ - د : شش

۲ - د : انجرخ. صحاح، مجمع، *واژه‌های گویشی* ۱۳۰ : انجوخ

۳ - شعر از رودکی است. *اشعاررودکی* ۵۳۹

آب کَندی دور[1] و بس تاریک جای   لغـز لغـزان چـون در آن بـنهند پـای

آورد : جنگ و حرب باشد. فردوسی گفته، بیت :

نهـــادند آوردگـــاهی بـــزرگ   دو جنگی بکردار درنـده[2] گـرگ

آوند : بمعنی آونگه[3] باشد .

ارجمند : دانا و قیمتی بود .

اروند : سه معنی دارد. **اول** رود دجله باشد. فردوسی گفته ، بیت :

اگــر پـهلوانـی نـدانـی زبـان   بتازی تو ارْوَند را دجله خوان

دوم کوه الوند است، **سیوم** تجربه و آزمایش بود .

الوند : نام کوه همدان است و معروف است. شاعری گفته ، بیت :

فـصل بهـار و دامـن الونـد و مـالوند[4]   ای جام می[5] به‌قهقهه[6] بر ریش چرخ خند

اند : چند معنی دارد. **اول** بمعنی چنانکه چنین بود. **دوم** شماری باشد که عدد آن معلوم نباشد. سوزنی گفته ، بیت :

صد هزار و اند سال اندر جهان باقی بمان[7]

کس ندانست و نداند در جهان تفسیر اند

سیوم بمعنی شکر بود[8] .

اورمزد[9] : دو معنی دارد. **اول** نام مشتری[10] است. **دوم** روز اول از ماههای فارسیان .

اورند[11] : زیبائی[12] و بخت و شکوه و بهار و زندگانی و دریا باشد. فردوسی گفته، بیت :

سیاوش مرا همچو فرزند بود   که با فر و با برز[13] و اورند بود

ایسند : همچو اند باشد یعنی شمار مجهول .

آباد : دو معنی دارد. **اول** آفرین باشد. شاعری گفته، بیت :

در جلوهٔ آن عـروس دلشـاد   آبـــاد بـرو کـه گـوید آبـاد

---

۱ - د : دورگیر، ن : زورگیر   ۲ - ن : بگرد آورد زنده

۳ - ن : بالای آونگه نوشته : آیْ آویخته   ۴ - سنج *حدائق السیاحة* ۵۵۱

۵ - د : (- می)   ۶ - د ، ن : قهقه. متن از دانشگاه

۷ - د ، ن : بماند، بجز آید : متن از *دیوان سوزنی* ۱۵۳ .   ۸ - ن : (- بود)

۹ - د ، ن : ارمزد   ۱۰ - د ، ن : شعری (و گ)   ۱۱ - د ، ن : اروند (و گ)

۱۲ - د ، ن : + بهار. متن از دانشگاه   ۱۳ - د : خرد یا برز

دوم جای آبادان

انگژد : [حِلتیت[۱] مُنتِن][۲] است که شیرازیان انگشت کنده گویند. انوری گفته ، بیت :

یکدم ار خالی شود حلقش که بادش زهر و مار
راست چُون دیوی بود کش انگژد در ... کنند[۳]

فصل هفتم

را

حرف همزه بیست و سه لغت است

آبشخور : سرچشمه باشد .

آبگیر :گَوی بود که آب در آن ایستاده .

آذر : آتش باشد .

آژیر : دو معنی دارد. **اول** زیرک و هوشمند باشد. فردوسی گفته، بیت :

سپه را نگهدار و آژیر باش　　شب و روز با ترکش[۴] و تیر باش

آستر : بطانه را گویند.

آغار :دو معنی دارد. **اول** فرو شدن نم باشد. **دوم** چیزی باشد بهم پیوسته و بهم گرفته[۵] از آب یا از خون. عنصری گفته، بیت :

عقیق وار بود این زمین زبس که ز خون
بروی دشت و بیابان فروشده‌ست آغار

آمار : استقصا بود یعنی تتبّع [و حساب][۶] .

آهار : چیزی باشد که بر جامه مالند رنگ و صیقل‌پذیرد. لامعی گفته، بیت :

---

۱ - عرب انگژد را حلتیت گوید. کتاب صیدنهٔ ابوریحان بیرونی ۲۳۴/۱

۲ - افزوده از دانشگاه، دانشگاه (ب) : چیزی منتن است .

۳ - د ، ن : آشفته است. متن از *دیوان انوری* ۶۲۶/۲　　۴ -د، ن : تیرکش

۵ - د : کوفته　　۶ - افزوده از مجمع (به‌نقل از وفائی)

الماس کرده[1] چنگ را خوش کرده دل نیرنگ[2] را
آهـار داده[3] سـنگ را از کشتن شـیران[4] بـه‌دَم

آور : یقین باشد. شمس فخری گفته بیت :

بندهٔ او بـود فـلک لاشک   چاکـر او بـود جهـان آور

آوار : ستم[5] باشد. هم او گفته :

شکوه تاج کیان شاه شیخ ابواسحاق   که از ممـالک آوار کـرده است آوار

اختر : دو معنی دارد. اول فال بود. دوم ستاره باشد .

اخگر : آتش پاره باشد. چون زغال را بر افروزند تا خاکستر نشده است اخگر است .

ازار : دستار باشد .

استوار : چند معنی دارد. اول محکم بود. دوم امین باشد و معتمَد نیز هم[6] .

اسکذار : آن باشد که پیکان اسبان آسوده در سر راهها مهیا دارند جهت خبر رساندن[7] و آن را یام و اولاغ[8] گویند. عنصری گفته، بیت :

تو گوئی ز اسرار ایشان[9] همی   فرستد بدو آفتـاب اسکـذار[10]

افدر : برادر زاده و خواهر زاده را گویند. ابوشعیب گفته، بیت :

سلسله جعدی بنفشه عارضی   کت سیاوش افدر و پرویز جد

افسر : تاجی بود از ابریشم مکلّل بجواهر .

افشره‌گر : عصّار باشد .

آلر : سرین بود یعنی کفل .

انبر : [بضم با] افزاری بود که نعل‌بندان میخ از پای ستوران کَنند. منجیک گفته، بیت :

بلیف خرما پیچیده خواهمت همه تن   فشـرده خـایه بـانبر بـریده ...بگـاز

اوبار : آنچه فرو برد چیزی را. اگر مار یا ماهی چیزی دیگر را فرو برند گویند اوبارند . خاقانی در تعریف شمشیر گفته، بیت :

---

۱ - *دیوان لامعی* ۱۰۶ : آماس   ۲ - د ، ن : بِرُنگ   ۳ - د ، ن : دادن

۴ - د ، ن : شتران   ۵ - د ، ن : سیم   ۶ - د ، ن : بر هم

۷ - ر ک *سبک شناسی* ۲ / ۸۱، *اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی*، ص ۱۹۰ - ۱۸۸

۸ - د ، ن : اولام، *صحاح* : اورام. (و گ). سنج *یادداشت‌های قزوینی* ۱ / ۱۴۳

۹ - ن : ایشا   ۱۰ - د : استکدار

آن روح[1] دوزخ‌بار بین حور زبانی‌سار بین
بحر نهنگ‌اوبار بین آهنگ اعدا داشته

و رودکی گفته بیت :

بس باوبارند ایشانرا همه   نی[2] شبان را هست[3] زنده نی رمه

ایدر : بمعنی اینجا .

آز : بمعنی حرص .

آغاز :ابتدا بود .

ارز : قیمت و ارزش باشد. فردوسی گفته، بیت :

بسنده کند زین جهان مرز خویش   بداند مگر پایه و ارز خویش

ارزیز : یکی از مَعدنیّات است[4] که مس را بدان سفید کنند. لبیبی گفته، بیت :

گرچه زرد است همچو زر پشیز   یا سپیدست همچو سیم ارزیز

اسپرز : میدان باشد .

انباز : شریک بود .

اندرز : وصیت و حکایت بود[5]

فصل هشتم

سین

حرف همزه شانزده لغت است

آس : دو معنی دارد. اول خرد شدن دانه باشد در زیر سنگ آسیا. و بمعنی آسیا نیز آمده .
انوری گفته ، بیت :

---

۱ - *دیوان خاقانی* ۳۸۶ : روض   ۲ - د ، ن : بی   ۳ - د : (ـ هست)

۴ - د : یکی از قلان، ن : فلاب (و گ). سنج صحاح   ۵ - ن : حکایات، د : (ـ بود)

دامن بخت تو پاک از گرد[1] آس آسمان
وز جفای آسمان خصم تو سرگردان چو آس

دوم نام شهری‌ست از ولایت قِبْچاق[2] .

آماس : ورم بود. شمس فخری گفته، بیت :

مباد خرمی خصم تو مگر زجنون   مباد فربهی دشمنت مگر ز آماس

ارس : [بفتح الف و را] نام رودخانه‌ای است مشهور.

ارس : [بفتح الف و سکون را] اشک باشد .

اسپریس : میدان باشد بمعنی اسپرز .

افسوس : تأسّف باشد و فسوس نیز گویند[3]

آذرخش[4] : صاعقه باشد. رودکی گفته، بیت :

نباشد زین زمانه بس شگفتی   اگر بر ما ببارد آذرخشا

آخش : قیمت بود .

آغالش[5] : مردم را بخصومت داشتن بود و عرب آن را اغراء[6] و تحریض و تهییج گوید. ابوشکور گفته، بیت :

بر آغالش هر دو آغاز کرد   بدی گفت و نیکی از آن باز کرد

آغوش : بر باشد .

آگیش : آویختن بود و دراز کردن .

آروغ : بادی که از گلو بر آید. لبیبی گفته، بیت :

چون در[7] حکایت آید بانگ شتر کند   و آروغها زند چو خورد ترب و گندنا

آزیغ : نفرتی باشد از قول یا فعل کسی که در دل نشیند. فخری گفته، بیت :

از جفای زمانه چند رسد   بدل خسته نفرت و آزیغ

آمرغ[8] : قدر و محل باشد. ابوشکور گفته، بیت :

نداند دل آمُرغ پیوند دوست   بدانگه که با دوست کارش نکوست

---

۱ - د ، ن : گردش نه. متن از *دیوان انوری* ۲۶۳/۱   ۲ - ن : میحاد (و گ)

۳ - د : می‌گویند   ۴ - د : آذررخش، ن : آذخش   ۵ - د ، ن : آغاش

۶ - ن : اغوا   ۷ - د، ن : اندر . متن از *اسدی*

۸ - د ، ن : اوغ. متن از *صحاح* (و گ)

اوغ [1]: فخری آورده که اوغ چیزی باشد اندک و گفته، بیت :

سـیل سـتم حـادثه بنیـاد مـرا کـند
وزمایه امیدی نه بمانده است جز از اوغ [2]

آمیغ : آمیخته بود. رودکی گفته ، بیت :

آه از جور این زمانهٔ شوم همه شادی او عنا [3] آمیغ

انجوغ : بمعنی چین و شکن که در بدن آدم پیدا شود .

فصل نهم

کاف

حرف همزه شانزده لغت است

ازفنداک : قوس و قزح باشد .

اژدهاک و اژهراک : ضحّاک راگویند. دقیقی گفته، بیت :

ایا شاهی که ملک تو قدیم است نیایت بـرده تـخت از اژدهـاکـا [4]

اشک : دو معنی دارد. **اول** آب چشم است. **دوم** قطرهٔ باران .

ایلک : شهری‌ست در ترکستان که خوبان در آن شهر بسیارند. هندوشاه گفته، بیت :

بیــا ای خســرو خوبـان ایـلک که بی تو جان شیرین گشت مهلک

آذرنگ : دمار و هلاک و رنج بود. ابوشکور گفته، بیت :

ز فـرزند بـر جـان و تـنت آذرنگ تو از مهر او روز وشب چون نهنگ

آژنگ : چین روی و پیشانی بود. فرخی گفته، بیت :

بزرگواری و [5] کردار او و بخشش او ز روی پیران بیرون برد همی آژنگ

آهنگ : دو معنی دارد. **اول** قصد و توجه بـاشد. **دوم** آواز بـاشد کـه گـویندگـان در اوّل خوانندگی برکشند. ظهیر فاریابی گفته، بیت :

---

۱ - د ، ن (- اوغ) (و گ) ۲ - د ، ن : (ـ از) (و گ) ۳ - *اشعار رودکی* ۵۲۴ : غمان

۴ - *دیوان دقیقی* ۹۵ : اژهراکا (+ الف اطلاق) ۵ - رک *دیوان فرخی* ۲۰۹ ح ۵

چو زهره وقت صبوح از افق[1] بسازد چنگ
زمـانه تـیز کـند نـالهٔ مـرا آهـنگ

آونگ : چیزی باشد که چیزی درو آویزند. آویخته را آونگ گویند. چنانکه گفته‌اند، بیت :

رفتم چو ندیدم از وصالت رنگی   بر هر مژه از خون جگر آونگی

ارتنگ : چند معنی دارد. **اول** صورتهاست که مانی نقّاش کشیده. **دوم** بتخانه است. شاعری[2] گفته، بیت :

هزار یک زان کاندر سرشت او هنرست
نگار و نقش همانا که نیست در ارتنگ

سیوم کتاب اشکال مانی است و این اصح معانی است[3].

اهریمن : نام دیو است. <همانا پنداری باشد>[4].

استرنگ : مردم گیاست و آن نباتی است بر مثال مردم نگونسار که ریشهٔ او بجای موی سر او بود. و نر و ماده او بهم آمیخته باشد، دستها در گردن هم آورده و پایها درهم محکم ساخته. چنین گویند که هر که آن گیاه می‌کند هلاک می‌شود و بدین واسطه کسی او را نمی‌کَند. اول حوالی او را خالی کنند و سگ گرسنه را بر ریشهٔ او بندند و قدری نان یاگوشت از دور برابر آن سگ اندازند تا بقوّتِ آن سگ آن گیاه از بیخ بر آید وآن سگ در زمان بمیرد .

افرنگ : زیبائی و نیکوئی و حشمت باشد. شهید گفته، بیت :

ای از رخ تو تافته زیبائی و افـرنگ[5]   افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ

آخال : سقط بود، یعنی افگندنی . فرخی گفته، بیت :

از بس گل مـجهول کـه در بـاغ بـخندد[6]
نزدیک همه کس گل معروف شد آخال

---

۱ – د ، ن : افق از صبوح، متن از *دیوان ظهیر فاریابی* ۱۵۶

۲ – شعر از فرخی است. *دیوان* ۲۰۹ .

۳ – فراهانی : «و در نسخهٔ وفائی ارثنگ به‌ثاء مثلثه آمده و گفته که به‌معنی صورت‌های مانی است و باید دانست که در لغت فرس حرف ثاء جز در لغت ثغ و ارثنگ نیامده و بدین سبب ثای ارثنگ را به‌زای فارسی تبدیل کرده ارژنگ گفته‌اند. انتهی کلامه». شرح مشکلات *دیوان انوری* ۱۶۶ .

۴ – فقط در دَ (بالای سطر) .   ۵ – د ، ن : آشفته است. متن از دانشگاه

۶ – *دیوان فرخی* ۲۱۸ : بخندید

آغیل : بگوشهٔ چشم نگریستن باشد.
اسپغول : بمعنی بزر قُطونا باشد وبهرامی او را به‌شپش[1] تشبیه کرده و گفته، بیت :

دمـی نیـارم کـردن بخـانه هـیچ مقـام
ازانکه خانه پرم[2] ز اسپغول جـانورست

انگشتال : بیمارناک بود. ابوالعبّاس گفته، بیت :

زخان و مان و مراقب به‌غربت افتـادم　　بماندم اینجای بی‌برگ و ساز انگشتال

فصل دهم

میم

حرف همزه چهل و سه لغت است

آرام :سکون و قرار باشد .
آژرم : حرمت باشد. انوری گفته، بیت :

ای بزرگی که از بلندی و قدر　　آسمـــان را نــداشـتی آژرم

آزرم : نمد زین باشد، یعنی نرمه که حال به‌تَکَلْتُو[3] مشهور است .
ارم : بهشت شدّاد را گویند. و عرب بهشت را ارم گویند .
استام : ساخت مَرْکَبْ باشد از سیم یا از زر .
استیم : [بفتح الف و سکون سین]آستین بود. و شمس فخری گفته که استیم جراحتی است که سر او بهم آمده باشد و چرک در اندرون او بود. و بعضی نسخ بشین معجم بمعنی ریم که در جراحت می‌باشد .
انجام : آخر کار هر چیز باشد. فردوسی گفته، بیت :

بکوشیم و انجام کـار آن بـود　　که فرمان و رای جهان بان بود

---

۱ – صحاح : کیک　　۲ – فرهنگ‌ها : خانه پر از

۳ – د ، ن : یکلبـو . سنج *منشآت قائم مقام*، ص ۱۵. *معیار* ۳۲۶ : زینی باشد که نمد زین آن به‌دو پاره (ن ل : دو نیم) باشد. *صحاح* : آدرم، *مجمع* : آذرم

اندام : کاری بنظام و اصول باشد، گویند کارش باندام است. و بدن را نیز گویند .
انگام : هنگام بود. کمال‌الدین اسماعیل[1] گفته، بیت :

همه ثابت قدم انگام کوشش همه در وقت راحت لذّت افزای

اوستام : دو معنی دارد. اول معتمَد باشد. ابوشکور گفته، بیت :

بافزای خوانند او را بنام هم از نام وکردار و هم اوستام

دوم لگام بود. ناصرخسرو گفته، بیت :

چون برآهختی زتن شرم ای پسر یافتی دیبا و اسب و اوستام[2]

آن : چاشنی و نقد حسن باشد، و آن حالتی است که تقریر در بیان آن مقصّر و عاجز است و جز بذوق آن را در نتوان یافت . و گفته‌اند، بیت :

آنکه تو داری زحسن نام ندارد چشم بدان دور باد از آن که تو داری

آبان : ماه هشتم است از سال پارسیان .
آبْ دندان : زبون و مغلوب است .
آبگون[3] : آبی است که از خوارزم می‌آید و چون به‌قلزم نزدیک می‌شود آنرا آبگون می‌گویند .
آذر برزین : [بضم[4]با]آتشکده‌ای است که گنبد بر بالای آن ساخته‌اند و در وجه تسمیهٔ آن گویند کیخسرو روزی سوار بود و صاعقه برزین مرکب او افتاد. آن زین را به‌آتشکده بردند و تا زمان ولادت خیرالبشر نگذاشتند [که آن آتش فرو میرد][5]. امیرمعزی گفته، بیت :

موبد آتش‌پرستان را دل من قبله گشت
زانکه عشقش بر دل من آذر بُرزین نهاد[6]

اما فخری گفته که برزین یکی از ائمهٔ [دین ابراهیم زردشت عم است][7] و آتشگاهی که او ساخته آن را آذربرزین گویند .
آذرگون و آذریون : گلی است زرد که آن را در خراسان همیشه بهار گویند. و شیرازیان

---

۱ - د ، ن : احوَل. *دیوان کمال اسماعیل* ۶۶۵ ۲ - *دیوان ناصرخسرو* ۳۶۴/۱

۳ - *صحاح* : آبسگون. *مدارالافاضل*، *برهان قاطع* : آبگون و ر ک *دانشنامهٔ ایران و اسلام* ۱۰/۱ .

۴ - *صحاح* : به‌فتح. و به‌ضم درست است. ر ک *مزدیسنا و ادب پارسی* ۱ / ۳۳۲، *زندبهمن‌یَسْن* ۴۳، ۱۰۷

۵ - افزوده از دانشگاه. ۶ - *دیوان امیر معزی* ۱۷۵ . ۷ - افزوده از *معیار*

خیری گاوچشم[1] خوانند. رشید وطواط گفته، بیت :

همیشه تا که بود از فراق عاشق را   دلی چو آتش[2] و رخساره‌ای چو آذریون

آذین : دو معنی دارد. اول قبّه‌ها بود که بندند گاهی که شهر آرایند. **دوم** عادت و رسم بود. امیرمعزّی گفته، بیت :

تا زمشک خط[3] گرفته بر رخش آذین بود

خم گرفتن[4] قامت عشّاق را آذین بود

آرن : بندگاه زیر بازو باشد یعنی آرنج. آغاجی گفته، بیت :

زمانی دست کرده جفت رخسار   زمانی جفت زانو کرده آرن

آفرین : دو معنی دارد. اول دعای [نیک][5] باشد. امیرمعزی گفته، بیت :

بمجلس تو چو دریاست طبع من لیکن

بجای درّ و گهر مدح و آفرین دارد

دوم بمعنی آفریننده بود. گویند جهان آفرین. فردوسی گفته، بیت :

جهان آفرین تا جهان آفرید   سواری چو رستم نیامد پدید

آگین : آکنده بود و عرب آن را مَحْشوّ گوید .

آنین : ظرفی سفالین باشد مانند خمره که دوغ درآن کنند و جنبانند تا روغن ازو جدا شود .

آهون : نقب بود .

آیین : بمعنی آذین بود. دو معنی دارد. اول آرایش. **دوم** عادت باشد. امیرخسرو بمعنی ثانی گفته، بیت :

آیین تو دل بردن است ای چشم خلقی سوی تو

خوی تو مردم کشتن است ای من غلام روی تو

ارغوان : گلی است معروف .

ارغنون : سازی است که حال در میان اهل فرنگ است .

ارمان : حیرت و پشیمانی باشد. [در شیراز به‌الف ممدود مستعمَل است][6]

ارمغان : سوغات بود. فخرالدین هندوشاه گفته، بیت :

---

۱ - *واژه‌های گویشی* ۱۳۱ : خیری و گاوچشم، و ر ک هرمزدنامه ۱۲۵

۲ - *دیوان رشیدالدین وطواط* ۴۰۲ : آذر

۳ - دانشگاه، *صحاح* : خم .

۴ - دانشگاه : گرفته .

۵ - د ، ن : (ـ نیک). متن از مجمع (به‌نقل از وفائی)

۶ - افزوده از دانشگاه

من اگر نه وصف انواع فضایل تو گویم
ز برای اهل از من چه برم بارمغانی[1]

ارمون : زری باشد که قبل از کار کردن به‌مزدور دهند .

اروین : تجربه باشد .

اژگهن[2] :کاهل و بیکار باشد .

افسون : سحر است و حیلت. امیرمعزّی گفته، بیت :

با عدل او نیاید[3] جور و فسون[3] و آفت   با تیغ او نپاید بند و طلسم و افسون

افغان : فریاد باشد .

اکسون : نوعی از دیبا بود که بسیاهی زند .

الفغدن : کسب کردن و اندوختن بود .

انباخون : حصار باشد. بهرامی گفته، بیت :

زسوی هند گشادی هزار شهرستان   ز سوی سند گرفتی هزار انباخون

انبودن :آفرینش باشد. رودکی گفته، بیت :

بودنت در خاک باشد یافتی[4]   همچنان در خاک بود انبودنت

انبوییدن : بوییدن باشد .

انجمن : محفل و مجلس باشد. فریدالدین احول گفته، بیت :

با تخت و تاج قیصری با رایت اسکندری
تو آفتاب لشکری پیشت چو انجم انجمن

آبخون : جزیره باشد .

اَنگلیون :کتاب ترسایان باشد. وطواط گفته، بیت :

زنقشهای بدیع[5] و زشکلهای غریب
صحیفه‌های فلک شد چو صُحْف[6] انگلیون

---

۱ – د ، ن : آشفته است. متن از دانشگاه

۲ – د ، ن : اژکهن، سنج *واژه‌نامهٔ* بندهش، ص ۳۷؛ *واژه‌های ناشناخته در شاهنامه* ۳۶ – ۳۰

۳ – *دیوان امیر معزی* ۵۳۹ : نماند، فساد

۴ – *اسدی* : مافتی، دانشگاه : یافتی

۵ – *دیوان رشیدالدین وطواط* ۳۹۹ : عجیب

۶ – دانشگاه : صحن

انیسان : مخالفت بود .
اهرمن : بمعنی آهریمن بود که با الف ممدود آورده شد. فریدالدین احول گفته، بیت :
روزی که از تیره هوا در چشم شیران وغا[1]
بیرق بماند اژدها رایت بماند اهرمن
ایران : این طرف آب است که آن آب را رود جیحون گویند .
ایرمان : آن بود که شخصی را بی‌رضای او بجائی برند یا کسی را بی‌رضای او در خانهٔ کسی فرود آورند. کمال‌الدین اسماعیل گفته، بیت :
ای شرع پروری که گذشت از جناب تو
اقبال هر کجا که بود ایرمان بود[2]
ایوان :طاق و پیشگاه باشد. انوری گفته، بیت :
بارها آحاد فراشانت شیر چرخ را   در پناه شیر شادَروانِ ایوان یافته

فصل یازدهم

ها

حرف همزه سی لغت است

آبشتنگاه : مستراح خانه را گویند. قریع‌الدهر گفته، بیت :
نه همی باز شناسند عبیر از سرگین   نه گلستان بشناسند ز آبشتنگاه
آخته : برکشیده بود. ظهیر گفته، بیت :
شهریارا برای مدحت تو   تیغ مدحت همیشه آخته‌ام
آرمیده : قرار گرفته و ساکن شده بود. فردوسی گفته، بیت :
چو بیدار باشی تو خواب آیدم   چو آرمیده باشی شتاب آیدم
آژده : جامهٔ پاره بود. انوری گفته، بیت :
بادام‌وار چشم حسود تو آژده   وز ناله بازمانده دهان همچو پسته باد

---

۱ - دانشگاه : دغا   ۲ *دیوان کمال اسماعیل* ۲۰۹

ازغنده[1] : خشم‌آلوده بود. فردوسی گفته، بیت :

سوی رزم آمد چو ازغنده شیر　　کمندی ببازو سمندی بزیر

آستانه : آستانهٔ دربود .

اسفده : هیزم نیم‌سوخته باشد. معروفی گفته، بیت :

ایستاده میان گرمابه　　همچو اسفده در میان تنور

آسمانه : سقف خانه بود. عمّاره گفته، بیت :

تا همی آسمان توانی دید　　آسمان بین و آسمانه مبین

آغنده : پنبهٔ پیچیده که حلاّجان آن را پیچیده گویند .

آگشته : محکم بسته بود. ابوالعبّاس گفته، بیت :

بوالحسن زور خویش بر من دید　　دری آگشته را ربود کلید

آکنده : [بضم کاف] اسطبل بود. هم او گفته، بیت :

روز بآکنده شدم یافتم　　آخور چون پاتلهٔ[2] سفلگان

آلغونه : گلگونه باشد. فخری گفته، بیت :

رخسار روزگارت بادا همیشه گلگون　　زان سان که روی خوبان از لون آلغونه

آماده : ساخته شده باشد. انوری گفته، بیت :

گفتم ای گوسفند کاه بخور　　کز علفها همینت آماده است

ارمیده : بمعنی آرامیده بود. فردوسی گفته، بیت :

خداوند گردنده چرخ بلند　　خداوند ارمیده خاک نژند

انبره : شتر مویْ ریخته را گویند .

انجیره : در مقعد باشد یعنی ... ابوالعلاء شوشتری[3] گفته، بیت :

ای... من ای.... تو انجیره گذاری　　سرگین خوری و قی کنی و باک نداری

ارزیده : قیمت کرده باشد. انوری گفته، بیت :

آفرینش بچشم همّت تو　　التفات نظر نه ارزیده

اندمه : یاد آوردن غم گذشته باشد. رودکی گفته، بیت :

---

۱ – دانشگاه : ازغده و ازغیده. *صحاح* : آزغده، آزغیده

۲ – د ، ن : نایله، پاتله به‌معنی دیگ است، رک پاتله

۳ – در *اشعار پراکنده* ۷۴ به‌نام ابوالعبّاس ربنجنی

بهترین یاران و نزدیکان همه   نزدشـان دارم هـمیشه انـدمه

انگاره : دو معنی دارد. **اول** جریدهٔ محاسبان باشد. **دوم** بازگفتن سرگذشته‌ها بود.

انگله : بندی باشد که بگریبان نهند که تکمه بآن بند شود .

انیشه : جاسوس را گویند. شهید گفته، بیت :

درکوی تو انیشه همی گردم ای نگار   دزدیـده تـا مگـرْت بـبینم ببـام و در

آواره : چند معنی دارد. **اول** دیوان خانه و بارگاه ملوک و سلاطین باشد. **دوم** دفتر دیوان باشد که حسابهای پراکنده بر آن نویسند و درین زمان او را اوارجه[1] گـویند. **سیوم** آهن‌پاره باشد که از سوراخ نعل جدا کنند[2] جهت میخ .

ایارده : چگونگی پازند است .

ایفده : بیهوده گو وسبکسار باشد. رودکی گفته، بیت :

این ایفده سری چه بکار آید ای فتی   دریاب دانش این سخن بیهده مگوی

آهو : عیب بود. ابوشکور گفته، بیت :

یک آهوست خوان راکه ناریش پیش   چون پیش آوریدی شد آهوش بیش

اخکلندو[3] : چیزی باشد که سرش گـرد و مـجوّف بـاشد و آن را از چـوب یـا از مس سازند و سنگریزه در آن کنند، چون بجنبانند آواز دهد، اطفال بدان مشغول شوند. فخری گفته، بیت :

ظـفر از رایـتت دلشـاد بـاشد   بسان طفلکـان از اخکـلندو[3]

آی : بمعنی بیای. کمال اسماعیل گفته، بیت :

باقتضای ارادت نهـاد حکـم خـدای   اساس مصلحت روزگار بر شو و آی[4]

آری : کلمهٔ تصدیق بود که بتازی نَعَم خوانند. انوری گفته، بیت :

بـبـارگاه تـو دایـم بـیک شکـم زایـد   زمانه صوت سؤال و صدای آری را[5]

آوری : یقین باشد و درست. کسائی گفته، بیت :

---

۱ – ن : آوارچه. سنج *نفائس الفنون* ۱ / ۳۲۷ – ۳۲۳

۲ – مجمع (به‌نقل از وفائی) : بیرون آورند

۳ – *معیار* : اخلکندو (ن ل : اخکلندو)، دانشگاه : انکلندو، *مفتاح‌اللسان* : اخککندو .

۴ – شو و آی ترکیب عطفی است. *دیوان کمال اسماعیل* ۲۱۱ .   ۵ – *دیوان انوری* ۲/۱

هر چه کردی نیک و بد فردا به‌پیشت آورند
بی‌شک ای مسکین اگر در دل بداری آوری

افسای : افسون خوان و افسانه خوان بود. کمال اسماعیل گفته، بیت :

زبان کلک تو کرده‌ست نیزه را در بند   که دید جز[1] قلمت مار اژدها افسای

اندی : خاصه بود. و بمعنی امید نیز آمده. عمّار گفته، بیت :

گر خوار شدم پیش بت خویش روا بود
اندی که برِ مهتر خود خوار نباشم

انبوی : بوی گرفته بود.

۱ – *دیوان کمال اسماعیل* ۲۱۳ : چون

باب البا

فصل اول

الف

حرف با بیست و یک لغت است

بالاد[1] : اسب جنیبت بود .

بتا : بمعنی بگذار . ابوشکور گفته، بیت :

بِتـا روزگـاری بـر آیـد بـرین کنم پیش هرکس هزار آفرین

برنا : جوان باشد و معروف است .

بغا : حیز باشد[2] .

باب : پدر بود .

بتکوب : ریچالی است که از مغز گردکان یا از شیر یا از ماست راست سازند .

بوب : بساط باشد. رودکی گفته، بیت :

روز دیگر شاه باغ آراست خوب تخت‌ها بنهادند و گستردند بوب

بت : آهار جولاهگان باشد. و عرب آن را بَتّ گوید .

برُست : یعنی ببالید .

برغست : [بفتح با و سکون را و فتح غین و سکون سین] دو معنی دارد. **اول** ترهٔ بهاری باشد که طعم آن تیز بود و آن را پزند و خورند و چون خشک شود بخورد گاو دهند. **دوم** سبزی باشد که بر روی آب پیدا شود .

برهیخت[3] : یعنی ادب کرد. شمس فخری گفته، بیت :

---

۱ - دانشگاه : پالاد

۲ - د ، ن : بیا پر باشد. متن از *صحاح*

۳ - *معیار* : بپرهیخت

بسـان هـندوان[1] تـرک فـلک را بچوب کین بمالید و بپرهیخت[1]

بست : قسمت آبست که برزگران کرده باشند .

بلفخت : صیغهٔ فعل ماضی است بمعنی جمع کرد و بیندوخت .

بنشاخت : بمعنی بنشاند. فردوسی گفته، بیت :

چو پیران چنان دید بنواختش بسر تخت فیروزه بنشاختش

بیاغاشت[2] : بسرشته و بهم گرفته باشد از آب یا از خون و بمعنی آغشته[3] نزدیکست .

باج : زری بود که راه‌داران از راهگذاریان ستانند .

باز پیچ[4] : رسنی باشد که کودکان بر درختی بندند و بدان در هوا حرکت کنند و شیرازیان آن را اورک [5] گویند و ترکان سالنجاق .

برخفج : ثقل و گرانی بود که در خواب بر مردم افتد و عرب آن را کابوس گوید .

بفنج : ماری باشد که در باغ‌ها بود و گزند نرساند. شمس فخری گفته، بیت :

دعا و مدح او را حرز خود ساز که افعی با تو باشد کم ز بفنج

بلوچ : قومی باشند صحرا نشین .

بنانج : بدبختی که[6] دو زن داشته باشد [آن][7] زنان، یکدیگر را بَنانْج گویند[8]. شاعری[9] گفته، بیت :

همی نسازد با داغ عاشقی صبرم چنان کجا بنسازد بَنانْج با بنانج[10]

---

۱ - د، ن : هندیان، متن از *معیار* ۲ - ساختار دستوری کلمه با تعریف آن سازگار نیست

۳ - آغشته : هر چیزی که طبع سختی دارد در آب زنند تا نرم شود، *رساله در معانی الفاظ پهلوی*، فرخنامه ۳۲۹

۴ - د ، بازُنج، متن از *لغت فرس*. تصحیفی است از بادپیچ که در فرهنگ‌ها آمده

۵ - اورک = آب رُک در گویش کنونی شیرازی

۶ - دانشگاه (هر سه دستنویس): کسی که، *صحاح* : مردی که، *معیار* : شخصی که، ملک : بدبختی که

۷ - افزوده از *معیار* ۸ - سنج *تاج الاسامی* ۳۲۷ ۹ - شعر از شهید بلخی است

۱۰ - *اسدی* : بَنانْج باز بنانج. باز = با

فصل دوم

خا

حرف با چهل و چهار لغت است

بخ‌بخ : خوشاترا و طُوبیٰ‌لَکَ باشد. سوزنی گفته، بیت :

محمدبن حسن مهتری که خاطر من   مرا به‌مدحت وی مرحبا سزد[1] بَخ‌بَخ

برخ : حصّه و بهره بود .

بیخ : آبی غلیط بود که بر مژهٔ چشم پیدا شود. و بمعنی آژیخ .

بادغرد : خانهٔ تابستانی باشد. ابوشکور گفته، بیت :

بسا خان و کاشانه و بادغرد   بدو اندرون شادی و نوش‌خورد

بَرْد : به‌معنی از راه دور شو .

برکند : رشوه باشد و بد کند هم بنظر فقیر رسیده. شمس فخری گفته، بیت :

تا ببیند یک نظر رخسار شاه   روح قدسش جان به برکند[2] آورید

برازذ : یعنی زیبد. فرخی گفته، بیت :

گر سیستان بنازد بر شهرها برازد[3]

زیرا که سیستان را زیبد بخواجه مفخر

برفروذ : فراز و نشیب[4] باشد .

برهوذ : یعنی نزدیک شد که بسوزد. چون جامه از تاب آتش زرد شود گویند برهوذ .

بشکلیذ[5] : یعنی نشان و رخنه در افکند بناخن یا بسر انگشت. کسائی گفته، بیت :

یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش   برزنخ پیلفوش نُقَط[6] زدو بشکلیذ

---

۱ - *صحاح* : زدو بخ‌بخ   ۲ - *معیار* : بد کند

۳ - *دیوان فرخی* ۱۸۷ : عجب نیست

۴ - *صحاح* : زیرو بالا. فرازو نشیب در این مورد به‌معنیِ خطا، نادرست، خلاف و دشمنی کردن است رک *مجموعهٔ خطابه‌های نخستین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی* ۱ / ۱۸۰   ۵ - د، ن : بشکیذ

۶ - *کسائی* ۸۴ : پیلگوش نقطه

بنلاذ : بنیاد باشد گویند لاذ بربنلاذ نهاد یعنی چینه بر بنیاد دیوارنهاد. شاعری گفته، بیت :

لاذ را بـر بنـای مـحکم نه کـه نگـهدار لاذ بـنلاذست

بنیاد : بناست .

بود و بذه : پود بود که آن را به‌ترکی ماد گویند که لازمهٔ چخماخ است. شمس فخری گفته، بیت :

شک نیست که آتش زنه و سنگ بلا را جز جان و تن دشمن جاهش نبود بود

بیاغاریذ : برهم سرشت و بهم گرفت از آب یا از خون .

بیجاذ : بمعنی بیجاده بود یعنی کاه رباه[1] فخری گفته، بیت :

شـمول مـعدلت او بغـایتی بـرسید که از تعرّض ِ کَهْ برحذر بـود بیجـاذ

بیهوذ : هم او گفته که بمعنی برهوذ است یعنی نزدیک است که بسوزد .

بر : چند معنی دارد. **اول** بالا بود و بمعنی زَبَر گویند. **دوم** بمعنی در بر بود. **سیوم** ثمر باشد

بر تر : یعنی بالاتر. خاقانی گفته، بیت :

ای بر زعرشت پایگه بر سر کشان رانده سپه[2]

در چشم خضر از گرد ره کُحل مسیحا ریخته

بار : چند معنی دارد. **اول** گویند بارخواست یا بار داد یعنی راه در آمدن خواست یا راه دخول داد. بدین [سبب] دیوانخانهٔ حکّام و ملوک و سلاطین را بارگاه گویند. انوری گفته، بیت :

گـر تـرا[3] بـار بـود خـدمت مـا هـم برسـان

مردمی کن بکن این کار که این کار شما است

دوم بمعنی کرّات بود یعنی بارها. **سیوم** حمل بود چون بار شتر و گاو و خر و امثال آن.

بادغر : بادگیر بود یعنی تابستانخانه که محلی در آن تعبیه[4] کرده باشند که باد در اندرون آید .

باستار[5] **و بیستار** : بمعنی فلان و بهمان بود .

بالار : فرسپ بود که پوشش خانه بدان کنند .

باور : تصدیق قول کسی باشد. هندوشاه گفته، بیت :

---

۱ - د، ن : کاه (و گ)　　۲ - د ، ن : آشفته است. متن از *دیوان خاقانی* ۳۸۱ .

۳ - *دیوان انوری* ۱/۴۶ : ورترا　　۴ - دانشگاه : نقب　　۵ - د ، ن : بکاتا. متن از دانشگاه

چو افعال ارباب حکمت نداری   زتو قول حکمت ندارند باور

بتیار : رنج باشد .

برخور : بهره‌ور بود، یعنی شریک و انباز .

بستر : نهالی بود .

بشار : سیم کوفت[1] بود. [به‌معنی لمس نیز آمده، مثالش][2] فرخی گفته، بیت :

هنوز پیشرو روسیان بطوع[3] نکرد   رکاب او را نیکو بدست خویش بشار

اما فخری گفته که بشار بمعنی نثار است و گفته، بیت :

بشیر باد صبا مژدهٔ گل آورده‌ست   همی فشاند در پاش ابر و شاخ بشار

بشتر[4] : نام میکائیل است .

بگمار : یعنی مستولی کن .

بهار : دو معنی دارد. اوّل فصل ربیع است. دوم بتخانه است. فرخی گفته، بیت :

وثاق او چو بهارست و او درو صنم است

سرای او چو بهشت است و او درو حَوْراست

بدارام : محلی به‌راه باشد و درجای خود خواهد آمد(؟) .

بیر : صاعقه باشد. دقیقی گفته، بیت :

نباری بر سر دلخواه[5] جز زر   چنان چون بر سر بدخواه جز بیر

اما فخری آورده که بیر جامهٔ خواب است. و گفته، بیت :

ایا شهی که سراسر دعات میگویند   مسافران همه در راه و خفتگان در[6] بیر

بیور : زبان پهلوی است به‌معنی ده هزار بود. فردوسی گفته، بیت :

کجا بیور از پهلوانی شمار   بود در زبان دری ده‌هزار

باز : چند معنی دارد. **اول** جانوری باشد که ملوک صید بدان‌کنند. **دوم** باع[7] بود. **سیوم** گشاده بود، گویند در باز کرد یعنی گشود. **چهارم** بمعنی معاودت و تکرار باشد.

---

۱ – دانشگاه : کوفته. سنج "آهن سیم کوفت"، *تاریخ بیهقی* ۴۵۷؛ "نقره کوفت"؛ *تجارب‌السلف* ۳۵۸

۲ – افزوده از مجمع (به‌نقل از وفائی)، دانشگاه : ندارد

۳ – *دیوان فرخی* ۱۰۴ : بطبع

۴ – نادرست خواندهٔ تِشْتَر است به‌معنی ستارهٔ شِعْرای یمانی

۵ – *دیوان دقیقی* ۱۰۱ : کف زرخواه

۶ – د ، ن : چون. متن از معیار

۷ – صحاح : یعنی ارش و آن از بن دست بود تا سر انگشت

پنجم بازنده بود. چون عشق‌باز و جان‌باز و قمارباز. **ششم** فرق کردن بود. **هفتم** واماندن و نارسیدن[1]. کمال اسماعیل این هر دو معنی را در این بیت ذکر و گفته، بیت :

کسی که دست چپ از دست راست داند باز

باختیار ز مقصود خود نماند باز[2]

بتفوز : پیرامن دهن باشد و آن را بچند وجه استعمال کنند. **اول** آنچه از دهان چهارپایان بیرون آید و گرد دهان ایشان را فرو گیرد. **دوم** منقار مرغان را گویند. سوزنی قسم اول را ذکر کرده و گفته، بیت :

نهاده‌اند زن و بچّهٔ من از سرما　　بسان سگ بچه بتفوز[3] بر در سوراخ

برز : بلندی مردم و چهارپا وغیره را گویند. عنصری گفته، بیت :

فرو کوفتند آن بتان را بگرز　　نه‌شان رنگ ماند و نه فر و نه بُرز[4]

براز : زیبائی بود. فرخی گفته، بیت :

مجلس عشرت بسیج و چهرهٔ معشوق بین

خانهٔ رامش بَراز و فرش دولت گستران

بشیز : چیزی باشد قلب که بجای درم خرج کنند. و آن زری باشد که از برنج زنند. فردوسی گفته، بیت :

بشیزی به از شهریاری چنین　　که نه کیش دارد نه آیین نه دین

بغاز : چوبکی باشد که درودگران در شکاف چوب نهند در حین شکاف و کفش دوزان در پاشنهٔ کفش و بر قالب افزایند.

بغیاز و بغیازی : شاگردانه بود.

بکماز : باده باشد. فردوسی گفته، بیت :

به بَکماز بنشست یک روزه شاه　　همیدون بزرگان ایران سپاه

بنیز :بمعنی هرگز بود و بجای نیز در میان سخن بکار دارند. ابوشکور معنی اول را ذکر کرده، بیت :

نه آن زو بیازرد روزی بنیز　　نه این را ازواندهی بود نیز

بیواز : اجابت بود. بهرامی گفته، بیت :

به امیّد رفتم بدرگاه او　　امید مرا جمله بیواز کرد

---

۱ - د ، ن : راندن و باز ستدن　　۲ - *دیوان کمال‌الدین اسماعیل* ۲۴۲

۳ - *دیوان سوزنی* ۴۲۰ : نیفوز (؟) ۴ - د ، ن : نه‌سان را فرو ماند برز. متن از *اسدی* و *وامق و عذرا* ۳۸

فصل سیوم

سین

حرف با بیست و شش لغت است

باس : ترس و بیم بود .
بامس : پای بسته و بیچاره بود که آمد و شد نتواند کردن. دقیقی گفته، بیت :
خـدایگـانا بـامس بشـهر بیگـانه　　فزون ازین نتوانم نشست دستوری[1]
بخس : پژمرده باشد. فخری گفته، بیت :
جان چون ندهد دشمن این شاه بـه بـدروز
زان سان که دلش گشت ز آسیب فنا بـخس
برجاس : نشانهٔ تیر بود[2] و نشانه را که در هوا باشد عرب نیز بُرجاس گوید .
برجیس : یکی از نامهای مشتری است .
برگس : نعوذبالله بود. رودکی گفته، بیت :
گرچه نامردم است آن ناکس　　نشـود هـیچ از دلم بـرگس
بوس : بوسه باشد. شمس فخری گفته، بیت :
شهنشهی که فلک از برای حشمت خـویش
دهـد ز راه[3] ادب خـاک درگـهش را بـوس
بش : [بفتح با] بندی باشد از سیم یا از آهن یا از برنج که آن را از بهر محکمی صندوق‌ها و درها بندند. فردوسی گفته ، بیت :
بدو گفت بگرفتمش زیر کش　　همی بر کمر ساختم بند و بش
بش : [بضم با] موی گردن و قفا راگویند. اسدی گفته، بیت :
بجای نعل نومَهْ بسته برپـای　　بجای میخ پَرْوِن بسته بر بَش
باخوش : سر در آب فرو بردن بود .
بریش و برپاش : یعنی بر افشان[4]. و پاشیده بر افشانده باشد .

---

۱ - *دیوان دقیقی* ۱۰۶　　۲ - د : باشد .　　۳ - *معیار* : کند ز روی .
۴ - د ، ن : بر افشاندن. (و گ)

بربط : عود است .
بالغ : [به‌ضم لام] شاخ گاو منقش کرده بود که بدان شراب خورند .
بندروغ : چوبها بود که براه آب نهند تا آب براه دیگر روان نبود. رودکی گفته ، بیت :

آب هر چه بیشتر نیرو کند بندروغ سست گشته بفکند

بک و لک : از قبیل خان و مان باشد. هر دو بمعنی رعنائی و بی هنری باشد .
باک : سهم و ترس بود. مولانا جامی گفته ، بیت :

گفتم که جامی از غم عشق تو مرد و گفت
گر صد هزار چون تو بمیرد مرا چه باک

بارک : باریک بود .
بالیک : پای افزار چرمی باشد .
بتوک : طبقی باشد بر مثال دفی که بقّالان [دارند و][1] اجناس در آن [کنند][1] .
بتک : [بفتح با] افزار آهنگران باشد. خاقانی گفته، بیت :

کاوه‌ام بتک زنم بر سر دیو[2] در دکان کوره و سندان چکنم

برک : رودخانه‌ایست .
بشک : سرگین گوسفند بود .
بلکنجک : چیزی طرفه بود. شهید در هجو منجیک گفته، بیت :

ای قامت تو بصورت کاونجک هستی تو بچشم هرکسی بُلکَنجَک

بوک :بمعنی باشد و اگر بود. فقیر گفته‌ام، بیت :

هم مگر لطف عمیم تو کند شاد مرا
ورنه شد عمر من آخر همه در بوک و مگر

بورک : شَتَلی بود که نرّادان چون چیزی برده باشند بکسی دهند. اثیرالدین[3] گفته، بیت :

ندانم تو از وی چه بردی ولیکن کنار جهان پر گهر شد ز بورک

و فخرالدین هندوشاه گفته، بیت :

---

۱ - د ، ن : (- دارند و ، - کنند)؛ متن از دانشگاه و مجمع (به‌نقل از وفائی) .

۲ - متن از دانشگاه .

۳ - صحاح : + اخسیکتی. بیت در *دیوان اثیر اخسیکتی* نیست. *دیوان عمعق بخاری* ۱۹۸ :

ندانم چه بردی بر این بازی نرد که بُرد ترا هر دو گیتی است بورک

باهل بزم ده چون دست بردی　　نقود چرخ هفتم را بهبورک

بیوک : عروس باشد. رودکی گفته، بیت :

بس عزیزی بس گرامی شاد باش　　اندرین خانه بجای نو بیوک

بیوکانی : یعنی عروسی بود .

فصل چهارم

کاف

حرف با بیست و دو لغت است

بادرنگ[1] : ترنج بود .

باشنگ : دو معنی دارد. **اول** خیاری باشد که از برای تخم گذارند. **دوم** خوشهٔ انگور است که از تاک آویزان بود .

برگ : ساز مهمانی بود. شیخ سعدی گفته ، بیت :

برگ عیشی بگور خویش فرست　　کس نیارد ز پس تو پیش فرست

بیرنگ : [بکسر با] هیولای چیزی بود که نقّاشان طرح کنند .

بل : بمعنی بهل[2]. آغاجی گفته، بیت :

بل تا جگرم خشک شود و آب نمانَد
بر روی من آبی است کز آن دجله توان کرد

بال : دو معنی دارد. **اول** پر مرغان و جناح ایشان بود. مولانا جامی گفته، بیت :

هر کجا در چمن از شوق تو آهی زدهام
پال و پر سوخته مرغی ز هوا افتاده است

دوم نموّ و بالیدن. عنصری گفته، بیت :

شاها هزار سال بعزّ اندرون بزی
وآنگه هزار سال بملک اندرون ببال

---

۱ - د ، ن : بارنگ　　　۲ - د ، ن : هل

سـالی هـزار مـاه و مـهی صد هـزار روز
روزی هزار ساعت و ساعت هـزار سال[1]

برغول : [بضم با] دو معنی دارد. **اول** نام فرشته بود در بعضی از زبانها. **دوم** گندم و جو [کوفته][2]

بسمل : [بکسر با] آن باشد که او را بتیغ کشته باشند و رمقی درو باشد. مولانا امیدی گفته، بیت :

تـو تـرک نـیم مستی مـن مـرغ نـیم بِسْمِل
کار تو از من آسـان کـام مـن از تـو مشکـل

بشکول : مرد[3] قوی هیکل و رنج کش و جَلْد و حریص در کارها باشد .

بم : دو معنی دارد. **اول** موضعی است از ولایت کرمان. **دوم** آوازیست که مغنّیان بر کشند و [ضدّ] آن پست است . انوری گفته، بیت :

ابد با مدّت عـمرت هـم‌آواز چو از روی تناسب زیر بابَم[4]

بام : بامداد بود. شیخ اوحدی گفته بیت :

نـیم شب دیـدهٔ مـؤذّن بـام دیده زین سوی بام و زان سو شام

بادرم : کار بیهوده باشد. عنصری گفته، بیت :

چون بایشان باز خورد آسیب شاه کـامکار
جنگ ایشان عجز گشت و سحر ایشان بادرم

بافدم[5] : عاقبت کار بود. رودکی گفته، بیت :

گرچه هر روز اندکی بـر داردش بـافدم روزی بپـایان آردش

بچم : [بفتح با وچیم] کاری با نظام بود. شاکر [بخاری][6] گفته، بیت :

چـرا نـه شکـر کـنم نـعمت تـرا شب و روز
که با تو اختر مـن سـعد گشت و کـار بـچم

---

۱ - *دیوان عنصری* ۳۲۹ : فقط بیت اول، سنج *دیوان عنصری* (ب) ۱۳۰

۲ - و گ سنج مجمع : "در نسخهٔ وفائی آشی که از گندم و جو کوفته پزند"

۳ - د ، ن : مرد کر (و گ : گُرْد) ۴ - *دیوان انوری* ۳۳۳/۱

۵ - اصل واژه افدم است. *واژه‌نامهٔ مینوی خرد*، ص ۱۴ ۶ - د ، ن : (ـ بخاری)

بجکم : دو معنی دارد **اول** نام تُرک[1] باشد. **دوم** خانهٔ تابستانی بود[2]. رودکی گفته، بیت :

از تــو خــالی نگــارخانهٔ جم   فــرش دیبــا فکــنده بــربجکم

بدرام : خرم و آراسته بود. انوری گفته، بیت :

ای ز طــبع تــو طبعهــا خــرم   وی زعــیش تــو عیشها پـدرام

بدرام بمعنی توسن نیز آمده. فقیر گفته‌ام، بیت :

کــرد بــرمن قرار و صبر حرام   بــخت نــاساز و طــالع بــدرام

برچم : دم گاو بحری باشد که آن را بگردن اسب آویزند و بر نیزه بندند. انوری گفته، بیت :

در کـــوکبهٔ تـــوطرّهٔ شب   بـر نیزهٔ بندگـانت پـرچـم[3]

بشم : سفیدی باشد که بامداد از سرما بر سبزه نشیند مانند شبنم.

بفخم : دو معنی دارد. **اول** بسیار بود. منجیک گفته، بیت :

بدان ماند بنفشه بر لب جوی   که در آتش نهی[4] گوگرد بفخم

دوم ازاری[5] باشد که نثارچینان[6] بر چوبها بندند تا نثار بدان ربایند. عـنصری گـفته، بیت :

از گــهر گــرد کــردن بــفخم   نه شکر[7] چید هیچکس نه درم

بهرام : سه معنی دارد. **اول** نام روز بیستم[8] است از ماه پارسیان. **دوم** نام مریخ است. **سیوم** نام پادشاه است. عنصری گفته، بیت :

سخاوت تو ندارد درین جهـان دریـا   شجاعت تو ندارد در آسمـان بـهرام

---

۱ - د، ن : گرگ (وگ)، *اسدی* : نام ترکان (*صحاح* : کرکان، *مجموعة الفرس* : تیر و کمان) است به‌ترکی. سنج *دیوان لغات‌الترک کاشغری* ۴۰۵/۲ : بَجْکَم ... دُم گاو وحشی ... و به‌لهجهٔ ترکان غُز آن را پرچم خوانند. (ترجمه)

۲ - *رساله در معانی الفاظ پهلوی* ۳۲۳ : پشکم و ایوان همه یکی است

۳ - *دیوان انوری* ۳۳۹/۱

۴ - د، ن : که آتش نهی (متن از *اسدی*)

۵ - *صحاح* : ابزاری

۶ - *اسدی* : شکرچینان

۷ - *دیوان عنصری* ۳۶۸ : شکر، *اسدی* : گهر.

۸ - د، ن : هشتم. ورهرام / بهرام بیستمین روز ماه درگاه شماری باستانی ایرانی است. (*روز شماری در ایران باستان*، ص ۵۱ - ۴۶)

بوم : دو معنی دارد. **اول** بمعنی جایگاه و زمین باشد. **دوم** نام مرغی است از جنس جغد که شب شکار کند و مشهور است. سوزنی گفته و هر دو معنی را ذکر کرده، یکی صریح دوم بکنایه، بیت :

پرو بال همای دولت تست   سایه‌دار هزار کشور و بوم

بوالقاسم[۱] : بوالفضول است. چنانکه یکی از شعرا گفته، بیت :

هرگز دل من از غمکی خالی نیست   وین دیدهٔ من از نمکی خالی نیست[۲]

گفتم بروم بگوشه‌ای بنشینم   هر گوشه ز بوالقاسمکی خالی نیست

فصل پنجم

نون

حرف با سی و سه لغت است

بان : دو معنی دارد. **اول** لفظی باشد که [آنرا بر نگاه دارندگان چیزی][۲] اطلاق کنند چون دربان و باغبان و امثال آن. **دوم** مُشکْ بید[۳] باشد و بمعنی مُشک نیز آمده. انوری گفته، بیت :

آهو بسر سبزه مگر نافه بینداخت   کز خاک چمن آب بشد عنبر و بان را[۴]

بابزن :سیخ کباب آهنین است. امیرمعزی گفته، بیت :

معلّق است و گرفتار و عاجز و گردان

دل عدوت زبس کاندرو فریب و فن است

گهی چو مرغ هوا و گهی چو مرغ بدام

گهی چو مرغ قفس گه چو مرغ بابزن است

باداشَن : جزای نیک است و بمعنی پاداشت و پاداش نیز آمده و امیرمعزّی گفته، بیت :

موافقان ترا و مخالفان ترا   زمهر و کین تو باداشن است و پاد افراه[۵]

---

۱ - شاید تصحیف بِشْتالَم باشد که در فرهنگ‌ها به‌معنی طُفیلی آمده است.

۲ - د ، ن آشفته است. متن از صحاح

۳ - صحاح، *مفتاح اللسان* : بیدمشک

۴ - متن از *دیوان انوری* ۱/۹

۵ - متن از *دیوان امیر معزی* ۶۹۳

بادبان : تیر کشتی باشد و بعضی چادر را که بر تیر کشتی بندند بادبان گویند. مبارکشاه گفته، بیت :

بحر دانش را چو عقلت کشتی گیتی ندید
لنگرش علم و ز دانش بادبانها ساخته

بادبرین : باد صبا را گویند .

باد خوان : رهگذار باد[1] بود. کسائی گفته، بیت :

عمر[2] چگونه جهد از دست خلق   باد چگونه جهد از بادخوان[3]

باد فروردین : باد دَبور را گویند .

بارگین : آبگیر باشد که در اندرون شهر و ده باشد و آن گَوی است که آب باران و حمام و امثال آن در آن جمع می‌شده باشد. خاقانی گفته، بیت :

خویش را همنام خاقانی شمارند از سخن
پارگین را ابر نیسانی شناسند از سخا[4]

شمس فخری گفته بیت :

کسی که چون سرطان با تو کج رود بشکن
بسنگ پشتش و در پارگین فکن چون بک

باستان : قدیم باشد .

بالان : دهلیز خانه بود .

باهکیدن : شکنجه کردن بود .

ببربیان : پوشش از کتان بود که پادشاهان او را بفال نیک داشتندی و در روز جنگ پوشیدندی و می‌گفته‌اند که جبرئیل این را از بهشت آورده. و آنچه مشهور است جامهٔ رزم رستم است که از پوست پلنگ بود[5] صد در صد(؟) در آن مرقوم بود(؟)[6]. فردوسی گفته بیت :

تهمتن بپوشید ببر بیان   نشست از برزنده پیل دمان

---

۱ - د ، ن (- باد)   ۲ - د ، ن : غم، متن از *اشعار کسائی* ۱۰۹

۳ - *اشعار کسائی* ۱۰۷ : باد خن   ۴ - *دیوان خاقانی* ۱۹

۵ - *تحفةالاحباب* : پوست اکوان دیو

۶ - دانشگاه (ب) : چند در چند در آن قوم بود. ملک : و گویند که رقم صد در صد در آنجا مرقوم بود. ملک (ب) : گویند صد در صد آن مرقوم بوده. سنج آبان‌یشت (§ ۱۲۹) : اردویسورناهید جامه‌ای از پوست بَبَر در بر دارد، از "سیصد" بَبَر. (*یشت‌ها* ۲۹۸/۱)

بخسان : گداختن و گدازان بود. عنصری[۱] گفته: بیت :

ای ترک بحرمت مسلمانی　　کِم بیش بوعده‌ها نبخسانی[۲]

برزن : کوی و محلّت بود .

برگستوان : جوشن بود که در جنگ پوشند. امیر معزّی گفته، بیت :

روی آب از بهر رزم تو بهنگام خریف

گاه چون جوشن نماید گاه چون برگستوان

برمایون : گاویست که فریدون را[۳] بشیر پرورده .

برهمن : دو معنی دارد. اول نام حکمای هند است. دوم نام بتکده‌ایست در هندوستان. امیرمعزّی گفته، بیت :

بهار چین کن ازو بزمخانهٔ خویش　　اگر چه خانهٔ تو نوبهار برهمن است

برهون : کمرگاه بود .

برین : بالایین را گویند چون چرخ برین و خلد برین. انوری گفته، بیت :

غوطه توان داد روز عرض ضمیرش　　در عرق آفتاب چرخ برین را[۴]

بزان : جهنده باشد. و این لفظ بر باد اطلاق می‌کرده‌اند، امّا بکثرت استعمال بواو تبدیل یافته و گویند بادوزان یعنی باد می‌وزد. حقیر[۵] گفته، بیت :

جان در خطر از جلوهٔ آن آفت جانست

چون شمع که در رهگذر باد وزانست

بشلیدن : دوسانیدن[۶] بود [یعنی چسبانیدن][۷] و جنبانیدن هم. ابوشکور گفته، بیت :

که بی‌داور این داوری بگسلد　　و بر بیگنه هیچ برنبشلد

بشوتن : میمون و بوزینه باشد .

بشولیدن : دیدن و دانستن بود .

بلندین :پیرامن در باشد. شاکر بخاری گفته، بیت :

درو افراشته درهای سیمین　　جواهرها نشانده در بلندین

---

۱ - در بیشتر منابع منسوب به‌معروفی است (*اشعار پراکنده* ۱۳۶)

۲ - *دیوان عنصری* ۳۷۶ ح ۴

۳ - د ، ن : او را (و گ). ملک: که فریدون به‌شیر او پرورده شده بود

۴ - *دیوان انوری* ۱۳/۱

۵ - د ، ن : دقیقی (!). متن از دانشگاه .

۶ - *صحاح* : دوشانیدن

۷ - افزوده از دانشگاه

بهرمان : دومعنی دارد. اوّل یاقوت سرخ باشد. **دوم** حریر رنگارنگ[۱] بود .
بهمن : سه معنی دارد. **اول** گُلی است که در زمستان باشد. **دوم** نام فرزند اسفندیار است.
سیم ماه یازدهم است از سال فارسیان .
بون : بُن باشد دقیقی گفته، بیت :

موج کریمی بر آمد از لب دریا ریگ[۱] همه لاله گشت از سر تا بون[۲]

بوقلمون : دیبایی است که هر دم رنگ دیگر زند .
بومهن و **بومهین** : زلزله بود .
بویان : بو کننده باشد . انوری گفته، بیت :

نور و ظلمت ز پویهٔ قدمت خاک کویت چو عاشقان بویان

بیراستن : پاک کردن درخت باشد از شاخه‌های ناهموار. آورده‌اند که شبی ایاز به‌امر سلطان محمود درمستی زلف خویش ببرید. روز دیگر سلطان محمود از آن حالت پریشان خاطر گشت و باین رباعی [که][۳] عنصری در بدیهه[۴] گفت غم از دل او زایل گردید و انعام بسیار به‌عنصری داد. رباعی اینست :

کی عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می خواستن است کاراستن سر و به[۵] پیراستن است

بیوکانی : عروسی بود. هم او گفته، بیت :

ساخت آنگه یکی بیوکانی هم بر آیین و رسم یونانی

بادریسه : تابی باشد که زنان بر دوک دهند. خاقانی گفته، بیت :

سرگشته کرد چرخم چون چرخ بادریسه[۶]
فریاد ازین فسونگر زن فعل سبز چادر

---

۱ - د ، ن : رنگ ۲ - *دیوان دقیقی* ۱۰۴ ۳ - د ، ن : (ـکه)
۴ - د ، ن : (+ سلطان) ۵ - چهار *مقالهٔ* نظامی عروضی ۳۵ : ز
۶ - *دیوان خاقانی* ۱۸۷ : چرخ و بادریسه، سنج *التفهیم* ۵۶ و رک. یادداشت قزوینی بر *دیوان حافظ*، ص قبح (فلکه). بادریسه در *دانشنامهٔ میسری* (ص ۷۵) به‌معنی چوبی که برای مرهم‌گذاری گرداگرد آن رشتهٔ نخ یا الیاف پیچیده شده باشد و در ذخیرهٔ خوارزمشاهی و نزهت *نامهٔ* علائی (ص ۱۵۵) در معنی برجستگی اندام بکار رفته و در *آداب الحرب والشجاعة* (ص ۱۹۳) در معنی اسب ناآرام است که پیوسته به‌دور خود بچرخد. (با استفاده از یادداشت دکتر مظفر بختیار)

و چوبکی [پهن][۱] که رشته را نمیگذارد [که در دوک][۲] از حدّ معیّن پیش‌تر رود. شیرازیان آنرا بدیسه[۳] میگویند. می‌تواند بود که[۴] بادریسه آن باشد والله اعلم.

فصل ششم

ها

حرف با بیست و سه لغت است

بادفره : چوبکی باشد که رشته بدان بسته باشند تا کودکان او را تاب دهند و آوازی از آن آید.

باره : چند معنی دارد. **اول** اسب باشد. فردوسی گفته، بیت :

ز تندی بجوش آمدش خون به‌رگ   نشست از بـــر بـــارهٔ تــیز تگ

دوم باروی حصار باشد. **سیوم** حق و شأن باشد. **چهارم** چیز زشتی را گویند.

بارگاه : محلی باشد که ملوک و سلاطین بار مردم دهند و آن خیمه یا خانهٔ عالی بزرگ باشد. اکنون آنرا دیوانخانه گویند. انوری گفته، بیت :

سیر ستارگان فلک نیست در بروج   بر گوشه‌های کـنگرهٔ بـارگاه تست

باشگونه : بازگردانیده بود و عرب آن را مقلوب گوید. شهید گفته، بیت :

ای‌کـار تـو زکـار زمـانه نـمونه‌تر[۵]   او بـاشگونه و تـو ازو بـاشگونه‌تر

بالکانه : دریچه‌ای [باشد][۶] که از اندرون خانه بیرون را نظر توان کرد. رودکی گفته، بیت :

ز عــود و صــندل او را آستــانه   درش سـیمین و زرّیـن بـالکانه

بالوانه[۷] : مرغکی سیاه است مقابل گـنجشک. بـواسـطهٔ آنکـه پـای کوتـاه دارد بزمین

---

۱ - د، ن : چیزی (- پهن). دانشگاه چیزکی (و گ)

۲ - افزوده از دانشگاه

۳ - دانشگاه : بریسه، *واژه‌های گویشی* ۱۳۱ : بدیسه

۴ - د، ن : + در

۵ - متن از دانشگاه

۶ - د، ن : (- باشد) متن از مجمع (به‌نقل از وفائی) سنج *رساله در معانی الفاظ پهلوی* ۳۲۴

۷ - در فرهنگ‌ها : بالوانه، بالوایه

نمی‌نشیند و در شکافهای دیوار بلند آشیان می‌کند و شیرازیان او را دانه‌بَر[1] نیز میگویند .

بالیده : افزوده و بالا کشیده. ظهیرفاریابی گفته، بیت :

از آن زمان که من او را مثل زدم به‌سپهر

سپهر یک سر و گردن ز فخر بالیده[2]

بایسته : یعنی آنچنان است که می‌بایست .

بتیاره : [بکسر با] بلابه[3] راگویند و چیزی که مردم او را دشمن دارند. کسائی گفته، بیت :

برگشت بخت از من بیچاره چون‌کنم   و آهنگ جنگ دارد پتیاره چون کنم

بده : [بضم با] رُکوی سوخته باشد که آتش چخماخ از آن زنند .

بده : [بفتح با]درختی است سخت که هیچ بار ندارد. محمّدبن هندوشاه گفته، بیت :

از مهر او ندارم بی‌خنده کام و لب   تا سرو سبز باشد و بار آورد بده

اما از مضمون بیت مذکور چنین مفهوم می‌شود که بده درختی باشد از همه بارآورتر.

براه : زیب و نیکوئی و برازش. عنصری گفته، بیت :

کار زرکوب شود نه براه   زر بزرگر سپار و گاو بخواه

بزه : حیف و جور باشد. هندوشاه گفته، بیت :

ای خون دوستانت بگردن مکن بزه

کس بر نداشته است بدستی دو خربزه

بذله : لطیفه بود .

برده : اسیر باشد .

بسته : [بضم با] فستق[4] راگویند .

بسته : [بفتح با] حریر منقّش باشد .

بشخوده : پخش و پهن کرده بود. فخری گفته، بیت :

بروز رزم چو بر بادپای گشته سوار   بپای اسب سر بدسگال بَشْخوده

بلاده : فاسق و بدکار باشد. رودکی گفته، بیت :

---

۱ – *برهان قاطع* : واشه، متن از دانشگاه و *واژه‌های گویشی* ۱۳۲   ۲ – *دیوان ظهیر فاریابی* ۲۱۶

۳ – د ، ن و همهٔ فرهنگ‌ها : بلاء. به‌نظر می‌رسد نادرست خواندهٔ بلابه / بلاده باشد. رک همین ماده در همین فرهنگ (م. ب.)   ۴ – د ، ن : فرق

هر آن کریم که فرزند او بلاده بود　　شگفت باشد کو از گناه ساده بود

بلابه : زنی بدکار و فاحشه و فحش‌گوی باشد[۱]. کسائی گفته، بیت :

... به‌سگ اندر فکن که ...کسائی　　نیز نگاید ... زنان بلابه

بن‌ساله : کهن و سال خورده را گویند.

بهانه : دفع چیز دادن بود بچاپلوسی. فقیر گفته‌ام، بیت :

بوعده باز فریبم نمیتوانی داد　　بیار بوسه که بخشیده‌ای بهانه مکن

بهمنجنه : روز دوم باشد از ماه فارسیان. و بقول دیگر دوم[۲] روز از ماه بهمن ماه راگویند.

فصل هفتم

ها

حرف با پانزده لغت است

بهنانه : و بروایتی **مهنانه** [بمیم] بوزینه راگویند. کسائی گفته، بیت :

اگر ابروش چین آرد سزد چون روی من بیند
که رخسارم پراز چین است و چون رخسار بهنانه

بهینه : هفته باشد.

بیجاده : کاه‌ربا بود. امیرصدرالدین در *جواهر نامه*[۳] آورده که بیجاده نوعی از یاقوت است. فردوسی گفته، بیت :

تو گفتی که بیجاده بارد همی　　بسنگ اندرون لاله کارد همی

بیخسته : درمانده باشد. خسروانی گفته، بیت :

دلخسته و محروم و بیخسته و گمراه　　گریان به‌سپیده دم و نالان به‌سحرگاه

بیهد و بیهوده : هر دو باطل و یاوه باشد از کردار و گفتار.

بازو : میان سرْدوش و آرنج بود. امیرخسرو گفته، بیت :

---

۱ - سنج *ویس و رامین* ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۷۰ : بلایه

۲ - د ، ن : دوم دیگر. سنج *گاه‌شماری در ایران قدیم* ۲۰۳؛ *التفهیم* بیرونی ۲۵۷

۳ - گوهر نامهٔ امیر صدرالدین دشتکی، فرهنگ *ایران زمین* ۲۴۰/۴ .

بسر ابروی تو کردم گرهش بازگشائی   که کمانش نه باندازهٔ بازوی کسی است

باهو : چوب دستی بود. شمس فخری گفته، بیت :

تو آن شاهی کـه در ایّـام عـدلت   شبان از دست افکنده است باهو

برو : ابرو را گویند. فردوسی گفته، بیت :

که دارد گـه کـینه بـر تـاب او   نـدیدی بروهـای پرتـاب او

بیاستو : دهن دره بود. معروفی گفته، بیت :

بیـاستو نـبود خـلق را مگـر بدهـان   تـرا بـه ... بـود ای ... بسـان دروازه

باری : دو معنی دارد. **اول** کلمه‌ای باشد که دلالت کند بر انحصار. چنانکه گویند : «اگر دوستی ورزید باری دوستی»[1]. انوری گفته، بیت :

روا نیست در عقل جـز مـدحت تـو   چو مدحت همی بایدم گـفت بـاری

دوم بمعنی یکبار بود.

بارخدای : نام خدای است جلّ جلاله و عمّ نـواله و بـرملوک نـیز مـردم سـابق اطـلاق می‌کرده‌اند. چنانکه انوری گفته، بیت :

عالم مجد که بر بارخدایـان مـلک است

مجد دین آنکه سزد[2] بر ملکان بارخدای

بارگی : بارگیر[3] باشد. شیخ نظامی گفته، بیت :

چـو شـیرین دیـد خسـرو بـارگی رانـد

دلش در بـــند غـــم یکبـــارگی مـــاند

بالای : یعنی اسب جَنیبت بود. فردوسی گفته، بیت :

بـه‌بــالای پــای انــدر آورد زود   بــخشم و بکـین نـیزه را درربـود

بپای : بمعنی بایست و توقّف کن و بباش. انوری گفته، بیت :

تا که خورشید بتابد تو چو خورشید بتاب

تـا کـه ایّـام بپـاید تـو چـو ایام بپای[4]

بهی : دو معنی دارد. **اول** سَفَرجَل باشد. **دوم** بهترین بود.

---

۱ - *صحاح* : + یعنی باید که دوستی منحصر باشد.   ۲ - دیوان انوری ۱/۴۴۶ : آن بسزا

۳ - بارگیر: اسب یا ستور سواری، سنج *آداب الحرب والشجاعة* ۲۲۳: "اسبی که ... بارگیر پادشاهان را شاید".

۴ - *دیوان انوری* ۱/۴۴۸

باب پی

فصل اول

الف

حرف پی سی و هشت لغت است

پارسا : پرهیزگار باشد .

پروا : فراغت بود.

پیشوا : مقتدا باشد .

پایاب : دو معنی دارد. **اول** قعر آب را گویند. **دوم** بمعنی طاقت بود. فردوسی گفته، بیت :

که این باره رانیست پایاب او که نارد حصار فلک تاب او

و خواجه حافظ گفته، بیت :

مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد

کز دست بخواهد شد پایاب شکیبائی

پرتاب : تیری را گویند که آن را بغایت دور توان انداخت .

پتکوب : ریچالی است که از مغز گردکان و شیر یا ماست بیامیزند[1] .

پرست : بمعنی پرستنده باشد. سوزنی گفته، بیت :

ستوده سیرت و پاک اعتقاد و نیکو خُلق

بدل خدای شناس و به تن خدای پرست

پرگست : چو مَعاذَالله و مبادا بود. فخری گفتَه، بیت :

کسی چون او بود در ملک هیهات شهی چون او بود در دهر پَرْگَسْت

---

۱ - صحاح : کنند

پست : دو معنی دارد. **اول** کوتاه بود. **دوم** زمین هموار باشد .
پسادست : نسیه باشد .
پشتْ بست :گلیمی باشد که برزیگران چیزی در آن نهند و برگیرند .
پلشت : پلید بود. کسائی گفته، بیت :
با دل پاک مرا جامهٔ ناپاک رواست
بَد مرآن راکه دل و دیده پلیدست و پلشت
پیخست :گرفتاری باشد .
پیشادست : نقدبود. لبیبی گفته، بیت :
ستد و داد جز به پیشادست　　داوری باشد و زیان وشکست
پیوست : دو معنی دارد. **اول** بمعنی همیشه بود. **دوم** الحاق و پیوست بود بمعنی پیوند .
پچپچ : دو معنی دارد. **اول** لفظی است که بُز را به آن نوازند[1]. **دوم** سخن آهسته که سَرْگوشی باشد .
پخج : پهن شده بر زمین چون میوهٔ پخته و امثال آن. عنصری گفته، بیت :
اگر بر سر مرد زد در نبرد　　سر و قامتش بر زمین پخج کرد[2]
پسیج :کارسازی باشد. انوری گفته، بیت :
نماز شام چو کردم بسیج راه سفر　　در آمد از درم آن سرو قد سیمین بر[3]
پاسخ : جواب باشد. فخرالدین هندوشاه گفته، بیت :
وصل ار نبود بهپرسشی بخل مکن　　لطف ار نبود تلخ مگو پاسخ را
پازند : اصل کتاب صحف ابراهیم[4] است .
پاغند : پنبهٔ زده بود. فخری گفته، بیت :
چه لاذ برِ تیغ سپاهیش چه فولاد　　چه کوه بر گرز غلامانش چه پاغند
پرند : پرنیان است یعنی حریر. امّا پرند ساده بود و پرنیان منقّش. فرّخی گفته، بیت :
چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

---

۱ – د ، ن :که بر زاید آن گویند. متن از دانشگاه، ملک　　۲ – *دیوان عنصری* ۳۵۳
۳ – *دیوان انوری* ۴۰۹/۱　　۴ – زردشت درست است. ر ک مادهٔ *ابستا*، *استا*، زردشت

پژند : بمعنی برغست بود. یعنی ترهٔ بهاری. عسجدی گفته، بیت :

نه هم قیمت لعل باشد بلور   نه هم رنگ گلنار باشد پژند

اما شمس فخری می‌گوید که پژند خیار صحرائی است، یعنی حنظل. و گفته، بیت :

بوی خلقش بهر زمین که گذشت   نیشکر آورد بجای پزند

پژاوند : دو معنی دارد. **اول** چوبی باشد که در پس در افکنند تا باز نتواند شد. **دوم** چوبی که گازران بر جامه زنند بعد از شستن .

پساوند : قافیهٔ شعر بود. لبیبی گفته، بیت :

همه باد و همه خام و همه سست   معانی باژگونه تا پساوند

پند : زغن باشد .

پاذیر : چوبی باشد که زیر دیوار یا چیزی که قصور کرده باشد نهند. رودکی گفته، بیت :

نه پاذیر باید ترا نی ستون   نه دیوار خشت و نه آهن ورا[1]

پدندر : شوی مادر بود. لبیبی گفته، بیت :

از پدر چون از پدندر دشمنی بیند همی

مادر از کینه برو مانند مادندر شود

پرستار : کنیزک بود. فردوسی گفته، بیت :

پرستار زاده نیاید بکار   وگر خود بود زادهٔ شهریار

<شاعری گفته، بیت :

پرستاری ندارم بر سر بالین بیماری[2]

مگر آهم ازین پهلو به‌آن پهلو بغلطاند>[2]

پرگر : طوق[3] زرین باشد[4] و از پرگار مشتق است .

---

۱ - *اشعار رودکی* ۴۹۱ : نه ز آهن درا. و رک یادداشت قزوینی بر *دیوان حافظ*، ص قیح ـ قیط (نازیر)

۲ - ن : پرستار هزرام بر سر بالین بنهان (!؟). شاهد فقط در دستنویس نَ آمده. شعر از حکیم شفائی اصفهانی است (*لطائف‌الخیال* میرزا صالح ۱۸۷ آ، *دیوان حکیم شفائی* ۳۹۲). چون تاریخ تولّد حکیم شفائی (ح ۹۶۶ ق) پس از تألیف فرهنگ وفائی است این شاهد برافزوده است. (یادداشت دکتر مظفر بختیار) .

۳ - طوق واژه مغولی - اویغوری است که از واژهٔ چینی tu (نوعی درفش در دورهٔ هان Han) گرفته شده و به‌فارسی راه یافته است Laufer, *Sino - Iranica*, p 565

۴ - د ، ن : (ـ باشد). متن از *صحاح*

پرندآور : تیغی که گوهر داشته باشد[1]. دقیقی گفته، بیت :

بـینداخت تـیغ پـرند آورش　　همی خواست کز تن ببرّد[2] سرش

پسندر : برادری را گویند که پدر و مادر او پدر و مادر این کس نباشد. عـنصری گـفته: بیت :

جز به‌مادَنْدَرْ نماند ایـن جهـان کـینه جوی

بـاپِسَنْدَرْ کـینه دارد هـمچو بـا دُخْـتَنْدَرا

پود و تار : دو لغت است که اینجا آورده شد و معروفست و بآنها جامه بافند. فردوسی گفته، بیت :

بساطی ز حکمت ورا پود و تـار　　گهی گـلشنی روشـن و گـاه تار

پور : پسر باشد. هم او گفته، بیت :

تـو پـور گـو پـیلتن رسـتمی　　ز دستـان سـامی و از نـیرمی

پیشیار : دو معنی دارد. اول شاش[3] را گویند. لبیبی گفته، بیت :

بر روی پزشک زیـن[4] مـیندیش　　چـون هست[4] درست پیشیـارت

دوم مزدور باشد. **پیشکار** نیز گویند .

پیغور : دهان تنگ و مانند آن باشد .

پیکر : صورت بود .

پیکار : جنگ و خصومت بود .

پیله‌ور :کسی را گویند که رشته و ابریشم و سوزن و مهره خـانه بخـانه مـی‌گردانـد و می‌فروشد. فقیر گفته‌ام، بیت :

تـو هـمنشین رقـیبی و مـن از آن تـرسم

کـه پیله‌ور شکـند قـدر گـوهری چـون تـو

---

۱ – د، ن : (ـ باشد) متن از *صحاح*　　۲ – *دیوان دقیقی* ۱۱۳: از تن بریدن

۳ – پیشیار به‌معنی قاروره و تفسره است. بیت شاهد هم بـر هـمین مـعنی دلالت مـی‌کند. سنج *ذخیرهٔ خوارزمشاهی* ۲ / ۱۰۶　　۴ – د، ن : زن. متن از *قواس*

فصل دوم

سین

حرف پی بیست وهفت لغت است

پاس : یک بخش را گویند از چند بخش [شب][1] و آن کس که در آن وقت عمداً بیدار است پاسبان گویند. ظهیرفاریابی گفته، بیت :

پاسبان چرخ هفتم گو[2] بخسبد بعد از این
چون جهان را عدل و انصاف تو می‌دارند پاس

پرواس : دو معنی دارد. اول پسودن باشد. بتازی آن را لمس گویند. ابوشکور گفته، بیت :

هر کجا گوهر است بشناسم   دست سوی دگر نپرواسم

دوم پرداختن بود. ناصرخسرو گفته، بیت :

بعدل او بود از جور بد کنش رستن
بخیر او بود از شرّ این جهان پرواس

پخس : پژمرده از غم یا از نیستی

پیوس : طمع و انتظار بود. عنصری گفته، بیت :

نکند میل بی هنر بهنر   که پیوسد ز زهر طعم شکر

پش : بمعنی بش بود یعنی بند آهن و غیره. ابوالمؤید گفته، بیت :

از آبنوس دری اندرو فراشته بود   بجای آهن، سیمین همه پش و مسمار

پاش : یعنی برافشان .

پاداش : جزای نیک باشد. سوزنی گفته، بیت :

هرچ از تو عطا به‌بنده آید   از بنده بتو ثناست پاداش

پالوش :کافور مغشوش بود .

پش : پژمرده بود و سست بر هم .

---

۱ – د، ن : (ـ شب). متن از صحاح

۲ – د، ن : گر. *دیوان ظهیر فاریابی* ۲۸۷ : خوش

پرخاش : خصومت و جنگ بود. فردوسی گفته، بیت :

بصد کاروان اشتر سرخ موی   همه هیزم آورد پرخاش‌جوی

پژوهش : تفحّص باشد .

پوزش : عذرخواهی بود. فردوسی گفته، بیت :

به‌پوزش بیامد بر شهریار   که بود از جهان بر شهان کامکار

پیلغوش : [بکسر پی] گلی است از جنس سوسن آسمانگون و کنار آن نُقَط سیاه دارد و سوراخ کوچک در آن بود. کسائی گفته، بیت :

یاسمن لعل‌پوش سوسن گوهر فروش   برزنخ پیلغوش نُقَط زد و بشکفید

پک : رعنایی و گرد مردم بر آمدن بود. بمعنی بک که در فصل با گذشت. امّا شمس فخری گفته که پک وزق است[1] و گفته ، بیت :

کسی که چون سرطان با تو کج رود بشکن

بسنگ پشتش و در پارگین فکن چون پک

پتک : [بضم پا] کدین آهنگران بود. فردوسی گفته، بیت :

سر سروران زیر گرز گران چه سندان بُد و[2] پتک آهنگران

پلالک : جنسی است از پولاد گهردار .

پوک : دو معنی دارد. **اول** غلّه باشد که بر چاه ریزند و خاک بر سر آن کنند. منجیک گفته، بیت :

بر مرگ پدر گرچه پسر دارد سوک   در خاک نهان کُنَدْش مانندهٔ پوک

دوم بادی باشد که از دهان بر آتش دمند[3] تا بر افروزد. آغاجی گفته، بیت :

گر برفکند گرم دم خویش بگوگرد   بی پوک زگوگرد زبانه زند آتش

و شمس فخری گفته که پوک رُکوی[4] سوخته است که آتش از چخماخ بدان افکنند و گفته، بیت :

غم اگر یار من بود چه عجب   میل آتش بود همیشه به پوک

پوپک : هدهد را گویند .

پاشنگ : دو معنی دارد. **اول** خوشهٔ انگور کوچک باشد. **دوم** بمعنی غاوش است یعنی

---

۱ – معیار، ۲۵۰، ۲۵۵ : بک   ۲ – د ، ن : وُ را. متن از صحاح   ۳ – د ، ن : دهند

۴ – د ، ن : (ـرکوی)

خیار بزرگ که از برای تخم گذارند. منجیک گفته، بیت :
آن سگ ملعون برفت این سگ بجای خویشتن
تـخم را مـانند پـاشنگ ایـدرش بـرجای مـاند
پالهنگ : رشته‌ای باشد از ابریشم یا از موی یا دوالی که بر گوشهٔ لجام بندند و ترکان آن را جلیر[1] گویند. و بمعنی راه کهکشان نیز آمده. فردوسی گفته، بیت :
وگـر همچنـانم ببَندند چـنگ نهـاده بگـردن یکـی پـالهنگ
پشنگ : دو معنی دارد. اول نام پادشاه است. امیرمعزّی گفته، بیت :
آنکـه در شـهرت سکـندر یک غـلام از درگـهش
مهتر است بر[2] صد هزاران چون قباد و چون پشنگ
دوم افزاریست که گِلگران دارند .
پل : [بفتح پی] پاشنه بود. معروفی گفته، بیت :
همیشه کفش پلش را کفیده بینم مـن بجای کفش و پلش دل کفیده بایستی
پالاپال : چیزی سخت بود که بسیار پایدار بود. دقیقی گفته، بیت :
بفر و هیبت شمشیر تو قـرار گـرفت زمانه[3] که پـر آشـوب بـود و پـالاپال
پیخال : سرگین مرغان را گویند .
پاردم : معروفست. خواجه حافظ گفته، بیت :
صوفی شهر بین کـه چـون لقـمهٔ شـبهه مـی‌خورد
پـاردمش دراز بـاد چـون[4] حَـیَوان خـوش عـلف
پنام : تعویذ دفع چشم زخم باشد .
پیام : خبر دادن بود و نیز رقعه[5] .

فصل سیوم

نون

حرف پی هفده لغت است

پایان : نهایت بود .

---

۱ - *صحاح* : چلبر ۲ - د، ن : از، متن از دانشگاه ۳ - *دیوان دقیقی* ۱۰۳ : زمانه‌ای
۴ - *دیوان حافظ* ۲۰۱ : آن ۵ - د: (ـ رقعه)

پاسبان : نگاهبان و شب بیدار را گویند. امیرمعزی گفته، بیت :

گرد او از حفظ خود یزدان حصاری ساخته

دولت او را کوتوال و نصرت او را پاسبان

پخشان : فراهم آمده بود از غم یا از درد. رودکی گفته، بیت :

ازو بی اندهی بگزین و شادی با تن آسانی

به‌تیمار جهان دلرا چرا باید که پخشانی

اما از مضمون این بیت پریشانی بیشتر مفهوم می‌شود که از فراهم آمدن .

پرن : پروین باشد. فرخی گفته، بیت :

تا چو خورشیدنتابد ناهید   تا دو پیکر نبود همچو پرن

پرچین : چند معنی دارد. **اول** میخی را گویند که درودگران و نعل‌بندان از تخته و سم اسب گذرانند و سر میخ را از طرف دیگر برون آرند و کج کنند و چکش زنند تا محکم شود. آن را پرچین گویند. **دوم** خاری چند یا چوبی چند را که بر سر دیوار یا باغی یا گرد کشتزاری نهند تا مردم و چهارپایان نتوانند گذشت. امیرمعزی گفته، بیت :

تا نگار من زسنبل بر سمن پرچین[1] نهاد

داغ حسرت بر دل صورتگران چین نهاد

و مولانا محمد شمس‌الدین[2] گفته، بیت :

لبش چنانکه ز یاقوت دو[3] درجِ خوشاب

خطش چنانکه ز سنبل بگرد گل پرچین

و محمّد بن هندوشاه باستشهاد پرچینِ میخ آورده و گفته که درین ابیات تشبیه زلف [به][4]پرچین از [این][4] وجه مناسب است [که][4] همچنانکه درودگر سر میخی را گرد می‌کند و پرچین می‌سازد، خوبان [نیز][4] زلف را گره می‌بندند بر طریق پرچین[5]. و دیگر گفته که پرچین[6] آن بود که باغبان گرد باغ بر آید و خس و خاری[7] که باشد پاک کند، گویند پرچین می‌کند. [و این][4] دو بیت [که][4] امیرمعزی گفته باستشهاد آورده[5] بیت :

---

۱ – سنج *لباب‌الالباب* ۳۰۲، *بهارستان* جامی ۸۹   ۲ – دانشگاه : + محمد قوّاس

۳ – دانشگاه : دُرّ   ۴ – افزوده از دانشگاه

۵ – این مطلب و شعر شاهد در متن چاپ شدهٔ *صحاح* ۲۳۶ – ۲۳۵ نیامده است .

۶ – دانشگاه : + سیم   ۷ – دانشگاه : خاشاکی

ای جوان بختی که باغ دولت و عمر ترا
کردگار از حفظ و ز عصمت همی پرچین کند

و هم او گفته، بیت :

کی تواندکرد دشمن باغ دولت را زیان
تا که بر دیوار باغ از حزم[1] او پرچین بود

همانا این دو بیت سابق راگویند بمعنی پرچین که گرد زرع و دیوار باغ نهند گفته‌اند نه برای پرچین میخی و پاک کردن باغ والله اعلم .

پرنیان : حریر چین و منقّش بود .

بررَوِشْنان[2] : امّت بود. دقیقی گفته، بیت :

شفیع باش برِ شه مرا بدین زلّت چو مصطفی برِ دادار بررَوِشْنان را[3]

پروین : چند ستاره خرد است که نزد هم واقع است و عرب آن را ثریّا گوید .

پریشان : پراکنده باشد. خواجه غیاث‌الدین گفته، بیت :

با پریشانی نهادم دل بمجموع اندرون عشق نتوان با سر زلف پریشان باختن

پژمان : اندوهگین باشد. سوزنی گفته، بیت :

تو دوری از من و غمهای تو بمن نزدیک
تو شادی از من و من بی‌تو در غم و پژمان

پژوین : چرکین شدن و چرکین داشتن باشد .

پشتوان و پشتیوان : چوبی را گویند که درودگران جهت استحکام در پس در اندازند. و معاون را نیز به‌استعاره پشتیوان گویند. شیخ سعدی گفته، بیت :

چه غم دیوار اُمّت را که باشد چون تو پشتیوان[4]
چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان

و کمال اسماعیل گفته، بیت :

---

۱ – دانشگاه : حفظ

۲ – د ، ن و سایر فرهنگ‌ها : بروسنان، پرروشنان. دربارهٔ این واژه ر ک. یادداشت دکتر معین، *برهان قاطع* ۲۴۹/۱ ح ۲

۳ – *دیوان دقیقی* ۹۵

۴ – در نسخه‌های مشهور چاپی و دستنویس‌های چینی *گلستان* : پشتیبان

بسا[1] خلل که به بنیاد دین بر آمـده بـود
گر اعتمـاد[2] بـدین پشتوان نـبودی وای

پنگان: طاسی بود که بُن آن سوراخ داشته باشد که بر روی آب نهند به‌وقت معیّن پر شود. و بعضی از ولایت [به‌آن][3] تقسیم آب کنند و ساعت نیز از آن مفهوم می‌شود.

پهلوان: زورآور و شجاع بود.

پویان: دونده بود. انوری گفته، بیت:

ای جهانت بـمهر دل جویـان   آسمان هم درین هوس پویان

پیرامون و پیرامن: گرداگرد و اطراف باشد.

پیمان[4]: عهد و شرط [باشد][4].

فصل چهارم

ها

حرف پی شانزده لغت است

پاتله و پاتیله[5]: دیگ حلوائیان را گویند.

پاده: گَلّهٔ گاو و یا خر باشد.

پاره: دو معنی دارد. **اوّل** قطعه باشد. **دوم** رشوت بود. مهستی هردو معنی را ذکر کرده و گفته، بیت:

گفتی که مرا چون تو بسی غمخواره است
بی رشوت و پاره از توأم صد چاره است
گر رشوت زمن طلب کنی ... رشوه است
ور پـاره زمـن طـلب کـنی ... پـاره است

---

۱ - د، ن: ایا، *دیوان کمال اسماعیل* ۲۱۳: چنین (و گ)

۲ - *دیوان کمال اسماعیل* ۲۱۲: اعتضاد

۳ - د، ن: (ـ به آن)

۴ - د، ن: (ـ پیمان، باشد) (و گ)

۵ - *سنج المرقاة* ۷۳، *السامی* ۲۵۰

پاغنده : یعنی آغنده. پنبه‌ای که حلاّجان او را پیچیده گویند[۱] .
پالوده :دو معنی دراد. **اول** مروَّق باشد. **دوم** حلوائی است معروف .
پایه : مرتبه و درجه باشد. انوری گفته، بیت :

جفای گنبد گردون بپایه‌ای برسید   کز آن فرازتر اندر ضمیر پایه نماند[۲]

پذه : [بفتح پی] بمعنی بده است یعنی رُکوی سوخته که آتش از چخماخ بدان افکنند.
رودکی گفته، بیت :

آتش هجرانت را هیزم منم   و آتش دیگ ترا[۳] هیزم پذه

پرانه : شهریست. عنصری گفته، بیت :

سپه کشیده چه از تازی و چه از بلغار   چه از پرانه[۴] چه از آبکند و از فاراب

پرگاله : پاره بود. شاعری گفته، بیت :

چه فرّخ ساعتی باشد که با داغ تو چون لاله
میان خاک و خون غلطم کفن پرگاله پرگاله

پرمخیده : مخالف و خودرای است. ابوشکور گفته، بیت :

مراو را یکی پرمخیده پسر   زبهر جهان بر پدر کینه‌ور

پرهوده : دو معنی دارد. **اوّل** سخن بیهوده بود. **دوّم** جامه باشد که از تَبِش آتش رنگ گردانیده بود .
پروازه[۵] : دو معنی دارد. **اول** درمینه‌ای[۶] راگویند که از پی عروس ریزند. و این بسیار غریب است. **دوم** خوردنی باشد که از برای قومی به‌تماشاگاه برند. [الحال در شیراز کسی راکه زرْپوست یعنی مکسان می‌سازد پروازه‌گر می‌گویند][۷] .
پرونده : سَلّه‌ای بود که بزّازان قماش در آن نهند. فخری گفته، بیت :

کیسه‌ام زو پرست از بدره   خانه‌ام زوست پر زپرونده

پژوه : باز جُستن بود که عرب آن را تفحّص گوید. شیخ نظامی گفته، بیت :

سپهبد چو آمد بر تیغِ کوه   بشد نزد آن پیر دانش پژوه

---

۱ – ن : باشند   ۲ – *دیوان انوری* ۶۱۲/۲
۳ – د، ن : دیگت. *اشعار رودکی* ۵۲۸ : آتش هجر ترا هیزم منم / و آتش دیگر ترا هیزم پده (و گ)
۴ – *دیوان عنصری* ۳۲۶ : پرایه   ۵ – د، ن : پرواره. ویرایش با سنجش *مجموعةالفرس*، *برهان قاطع*
۶ – فرهنگ‌ها : درمنه   ۷ – افزوده از دانشگاه، ملک، و سنج *برهان قاطع* : پروازه‌گر

پسوده : دست رسیده و دست زده[1] و دست مالیده بود. فخری گفته، بیت :

گـل اقبـال او را دست ایّـام   ز اعـزاز و کـرامت نـاپسوده

پشه : معروف است. شیخ سعدی گفته، بیتِ :

پشّــه چــو پــرشد بــزند پـیل را   با همه تندی و صلابت که اوست

فصل پنجم

ها

حرف بی پانزده لغت است

پله : [بفتح پی] نردبان باشد .

پله : [بکسر پی]کفّهٔ ترازو باشد .

پنجره : شبکه بود که به‌روزن نهند .

پیرایه : زینت و آرایش بود که عرب آن را حَلْی گوید. انوری گفته، بیت :

گـردن و گـوش آفـرینش را   رسم‌های تو گشته پـیرایـه[2]

پیغاره : طعنه و سرزنش باشد. ابوشکور گفته، بیت :

نه پیغاره دیـده بـرِ بـد کـنش   نه درویش را رنج از سرزنش[3]

انوری گفته :

چــو عــزم خـدمت آن بـارگاه دیـد مـرا

که صحن سقفش پیغارهٔ زمین و سماست

پیغله : [بفتح پی]کُنجی باشد از خانه. فردوسی گفته، بیت :

کنم هرچه دارم به‌مردم یـله   گـزینم زکیهـان یکـی پیـغله

پیشگاه : فرشی باشد که در پیش‌خانه افکنند. معروفی گفته، بیت :

بدیدم یکـی خـانهٔ مـحتشم   نه نخ دیدم آنجا و نه پیشگاه

---

۱ – ن : (ـ دست زده)   ۲ – *دیوان انوری* ۷۲۵/۲

۳ – *اشعار پراکنده* ۱۰۱ : نه درویش را ایچ سو سرزنش

پیله : اصل ابریشم باشد که کرم تنیده. و پیکان پهن را نیز پیله گویند. فرخی گفته، بیت :

چنان چون سوزن از دیبا و آب روشن از توزی
ز دوش پیل بگذاری بآماج اندرون پیله[1]

[و این پیله همانا به‌بای یک نقطه بود نه به پی سه نقطه][2] اگر چه پیکان را جهت مبالغه بیله گویند[2] [به‌طریق تصغیر مناسبتر باشد][2] امّا تناسب الفاظ بیت فرّخی که متضمن صنعت اشتقاق[3] است برین معنی دلالت میکند.

پیمانه :کیل باشد که چیزی بدان پیمایند. کسائی گفته، بیت :

چو پیمانه تن مردم همیشه عمر پیماید
بساید زیر پیمودن همان یک روز پیمانه

پرو : پروین باشد.

پینو : دوغ ترش و خشک[4] باشد یعنی کشک.

پی : [بکسر پی] پیه باشد که عرب آن را شَحْم گوید.

پای : بمعنی مقاومت و برابری بود. گویند فلان پای دارد. انوری گفته، بیت :

بنده گر چه بدست برد سخن   با همه روزگار پای آرد

پری‌سای :پری افسای باشد.

پیمای : پیماینده بود. انوری گفته، بیت :

سایهٔ قصر رفیع تو نپیموده تمام
بذراع شب و روز انجم گردون[5] پیمای

---

۱ – د ، ن : آشفته است. دانشگاه : بطوسی و(؟). متن از *دیوان فرخی* ۳۵۰

۲ – افزوده از دانشگاه

۳ – د، ن : استعطاف. متن از دانشگاه

۴ – ن : (ـ خشک)

۵ – *دیوان انوری* ۴۴۴/۱ : گیتی

باب التاء

فصل اول

با

حرف تا سی و پنج لغت است

تاب : چند معنی دارد. **اول** تابی است که آنرا پیچ گویند و اطلاق بطناب و کمند و زلف کنند. **دوم** بمعنی خشم باشد. عنصری دو معنی را درین بیت ذکر کرده، بیت :

گفتم متاب زلف و مرا ای پسر بتاب　　گفتا برای تاب تو دادم چنین بتاب

سیوم طاقت باشد. انوری گفته، بیت :

آنجـــا کــه تـــاب حـــمله نیـارد زمـــین رزم

از رَخش و رُمح خویش توان خواه[1] و تاب خواه

چهارم تافتن هر چیزی نورانی و روشن بود، چون مهرو ماه تابان و آتش و آهن تافته و آنچه گرم شود.

ترب : حیله و زبان‌آوری باشد.

تَراب : فرو چکیدن آب و ترشّح روغن باشد از ظرف. خسروانی گفته، بیت :

بخل همیشه چنان ترابـد از آن روی　　کآب چنـان از سفـال نـو نـترابـد

تبست : تباه باشد. سوزنی گفته، بیت :

اگر نه عدل شهستی و نیک رایی او　　یقین شدستی کار جهان تباه و تبست

ترت و مرت : از قبیل توابع است و بمعنی پریشان شده و بزیان آمده باشد[2].

تفت : دویدن و شتاب بود و خرامیدن را گویند.

تاراج : نهیب و غارت باشد.

---

۱ - *دیوان انوری* ۴۰۷/۱ : جوی

۲ - سنج *سخن و سخنوران*، ص ۵۶۸

ترفنج : راه باریک و دشوار بود .

ترنج[1] : یعنی تنج و فراهم فشار. عنصری گفته، بیت :

بتنجید عذرا[2] چو مردان جنگ　　ترنجید بر بارگی تنگ تنگ

و شمس فخری در رسالهٔ خود **تنج** آورده و گفته، بیت :

گهی میزن بپای کین و میکش　　گهش می کش بدست قهر و می تنج

تلاج : بانگ و مشغله بود .

تاخ : درختی است. میگویند که آتش آن ده روز میماند. صفّار گفته، بیت :

عشق آتشِ تیز و هیزم تاخ منم　　گر عشق بماند این چنین وایِ تنم

تشلیخ[3] : سجّاده بود .

ترفند : دروغ و محال [بیهوده][4] باشد. سوزنی گفته، بیت :

جز مدح تو ترفند بود هر چه نوشتم　　کردم قلم از نامهٔ ترفند شکسته

تند و خند : اتباعند چون رخت و بخت و بمعنی ترت و مرت و تار و مار آمده .

تنومند : تندرست و توانا بود. و بمعنی شاد و خرم نیز آمده. عنصری گفته، بیت :

بود مرد دانا بگاه نبرد　　تنومند و آزاد رخ همچو ورد

تار : چند معنی دارد. **اول** میان سرو تارک بود. ابوشکور گفته، بیت :

زدن مرد را تیغ بر تار خویش　　به از بازگشتن ز گفتار خویش

دوم یک موی باشد. و به رشته و ابریشم نیز اطلاق کنند. **سیوم** تاریک بود. فردوسی گفته، بیت :

شبی تار بود و چو قطران سیاه　　نه پروین پدیدار بود و نه ماه

تارو مار : از قبیل توابعند. معنیش ناچیز و پراکنده بود. محمدبن هندوشاه گفته، بیت :

عالمی گردد زتاب تیغ تابان ترت و مرت　　کشوری گردد ز سهم تیر برّان تار و مار

---

۱ – سنج *مقالات شمس تبریزی* ۲۹۳/۲؛ *رساله در معانی الفاظ پهلوی* ۳۲۷ : چنانکه رسنی برچیزی سخت کنی گویند بترنج

۲ – د، ن : بپیچید خود را. متن از *وامق و عذرا* ۳۹، *دیوان عنصری* ۳۵۸

۳ – *فرهنگ انجمن‌آرای ناصری* : تسلیخ (با توضیح)، *صحاح*، *معیار* : تشلیخ. اصل و شکل درست این کلمه معلوم نیست، رک مقالهٔ قزوینی : "تسبیح" در *مجلهٔ یادگار*، ج ۲ (۱۳۲۴)، ش ۵، ۱۴ – ۶

۴ – افزوده شده از *شرح مشکلات دیوان انوری* فراهانی ۲۶۹ (به‌نقل از وفائی)

تبار : اصل مردم باشد. فردوسی گفته، بیت :

چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود

تبیر : طبل باشد .

تندر : رعد بود .

تیر : چند معنی دارد. **اوّل** سهم باشد. **دوم** نام عطارد بود. **سیوم** نصیب باشد. سوزنی گفته، بیت :

هست از کمال حلم تواندر زمین نصیب چون از کمال قدر تو تیر اندر آسمان[1]

چهارم تیرماه بود.[2] **پنجم** تیرماه خَریف[3]. **ششم** ماه تیر است و آن ماه چهارم جلالی است . **هفتم** روز تیر است و آن روز یازدهم است از ماه فارسیان. **هشتم** تیر کشتی[4] است و تیر عصّاری[5] و امثال آن .

تیمار :دو معنی دارد. **اول** اندیشه باشد. **دوم** غم خوردن و محافظت کسی بود. سوزنی هر دو معنی را ذکر کرده، بیت :

تیمار تو و تربیت تو شده از من من مانده میان غم و اندیشه و تیمار[6]

تور : تُرک باشد .

تز : مرغکی باشد کوچک و کم پَر که در گلستان‌ها باشد. رودکی گفته، بیت :

چـون لطیف آید بگاه نو بهار بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تَز[7]

ترکتاز : تاخت آوردن باشد بر سبیل غارت. سنائی گفته، بیت :

ترکتازی کنیم و در شکنیم نفس زنگی مزاج را بازار

توز : اندوختن باشد. کین‌توز و کین‌اندوز .

تیریز : دو معنی دارد. **اول** تیریز جامه بود. **دوم** پر مرغان راگویند. امیرمعزّی گفته، بیت :

مگر که کبکان اندر ضیافت نوروز بریده‌اند سر زاغ بر سر کهسار

که بسته‌اند همه پرّ زاغ بر تیریز که کرده‌اند همه خون زاغ بر منقار

تخس : تافتن دل است از غم .

---

۱ – *دیوان سوزنی* ۳۰۹ ۲ – معنی چهارم مکرر است. *مجموعة‌الفرس* : صاعقه، و گ : تیره

۳ – برای شاهدهای تیرماهِ خریف (پائیز) در متن‌های قدیم، رک *سبک خراسانی در شعر فارسی*، صص ۲۳۶-۲۳۸

۴ – د ، ن : تیرکش، ویرایش با سنجش *رساله در معانی الفاظ پهلوی*، فرخنامه ۳۱۵

۵ – سنج *مرموزات اسدی* ۱۷ ۶ – *دیوان سوزنی* ۲۰۲ ۷ – *اشعار رودکی* ۵۲۳

تکس : استخوان انگور است. بهرامی گفته، بیت :

بر گونهٔ سیاهی چشم است غژب[1] او   هم بر مثال مردم چشم است ازو تکس

تیماس : بیشه باشد .

تش :تیشه بود که چوب بدان تراشند .

ترکش : تیردان است و کیش نیز گویند .

توش : طاقت باشد. ناصرخسرو گفته، بیت :

در طاعت بیطاقت و بیتوش چرائی   ای‌گاه ستمکاری با طاقت و با توش[2]

تفاغ : [بضم تا] قدح باشد. کسائی گفته، بیت :

دل شاد دار و پند کسائی نگاه دار   یک چشم زد جدا مشو از رطل و از تفاغ

توغ : [بفتح تا] هیزم سخت باشد، بمعنی تاغ .

تیغ : چند معنی دارد. **اول** شعاع مهر و ماه باشد. کسائی گفته، بیت :

نرم نرمک زپس پرده به‌چاکر نگریست[3]   گفتی از میغ همی تیغ زند زهره و ماه

دوم سرکوه را تیغ گویند. **سیوم** کارد و شمشیر و امثال این را تیغ گویند. فردوسی گفته و هردو معنی را در این بیت آورده، بیت :

بیفتاد بیژن جدا گشت ازوی   سوی تیغ با تیغ بنهاد روی

فصل دوم

فا

حرف تا پانزده لغت است

ترف : چیزی باشد مانند کشک که آن را بکوبند و بتکوب سازند یعنی ریچال. انوری گفته، بیت:

ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او   گاویست نیک شیر و لیکن لگد زن است[4]

---

۱ - صحاح : غژم   ۲ - *دیوان ناصرخسرو* ۴۲۳/۱

۳ - کسائی ۹۶ : دستش از پرده برون آمد چون عاج سپید. سنج *اسدی* ۱۳۵، *صحاح* ۱۶۲

۴ - *دیوان انوری* ۸۵/۱. سنج *تقویم الصحة* ۵۳

تلاتوف : کسی است که خود را چرکین و پلید دارد تا مردم ازو نفرت کنند. و مولانا شمس‌الدین محمد آورده که تلاتوف شخصی باشد که از بلندی نپرهیزد. همانا او را *پلیدی* به*بلندی* مشتبه شده.

تاق : بمعنی تاغ بود، یعنی هیزم که آتش او دیر ماند.

تتق : پرده بود. شاعری گفته[1]، بیت :

چو صبح از رخ گلگون نقاب بگشاید　　افق تتق از رخ آفتاب بگشاید

تارک : فرق سر بود. و آنچه در زیر خُود بر سر نهند.

تبوراک : دف باشد. شاعری[1] گفته، بیت :

ای غر پدرت بدست خاشاک زدی　　مامات دف و دو رویه چالاک زدی

وآن بر سر گورها تبارَک خواندی　　وین بر در خانه‌ها تَبوراک زدی

تاک : رز بود. یعنی درخت انگور.

ترک : [بفتح تا] تَرْک کلاه باشد. مهستی گفته، بیت :

دلدار کلاه دوزم از روی هوس　　میدوخت کلاهی[2] از نسیج[3] و اطلس

بر هر ترکش هزار زه میگفتم　　با آنکه چهار ترک را یک زه بس

ترک : [بضم تا] ولایت ترکستان را گویند.

تراک : [بکسر تا] آوازی است که از آسمان آید، همچو طراق. خسروی گفته، بیت :

آن شب تیره کان ستاره برفت　　آمد از آسمان بگوش تراک

تریاک : تریاق بود.

تکوک : صورت شیر یا گاو و امثال آن بود که از زر یا از سیم یا از سفال سازند[4] برای شراب خوردن. رودکی گفته، بیت :

می گسار اندر تکوک شاهوار　　خور بشادی روزگار نوبهار[5]

تموک : تیری باشد که چون بچیزی فرو رود بیرون آوردن دشوار بود. و بعضی گفته‌اند که تموک نشانهٔ تیر است. عمّاره گفته، بیت :

---

۱ - این شعر منسوب به‌رودکی است و در بعضی از نسخه‌های *دیوان انوری* هم آمده است

۲ - د، ن : کلاه. سنج *دیوان مهستی* ۳۱ رباعی ۵۴، *مونس‌الاحرار* ۱۱۵۱/۲

۳ - *مونس‌الاحرار* ۱۱۵۱/۲ : - و (ن ل)　　۴ - د ، ن : ساخته (و گ)

۵ - *اشعار رودکی* ۵۳۶ : مصرع‌ها پیش و پس است.

پسر خواجه دست کرد بکوک   خواجه او را بزد به تیر تموک

تهک : تهی و برهنه باشد. گویند **تهی** و **تهک** بر طریق اتباع .

تپنک : دریچهٔ قالب رویگران بود و زرگران. عنصری گفته، بیت :

تپنک را چو کژ نهی بیشک   ریخته کژ بر آید از تپنک

فصل سیوم

کاف

حرف تا چهارده لغت است

ترنگ : دو معنی دارد. **اول** زخم باشد. **دوم** آوازی بود که از کمان آید. عنصری[1] گفته، بیت :

از دل و پشت مبارزمی برآید صد تراک   کز زه عالی کمان خسرو آید یک ترنگ

تنگ : چهار معنی دارد. **اول** ضد فراخ است. هندوشاه گفته، بیت :

وطن تنگ شد بر من آری[2] نشاید   که باشد صدف دایما جای گوهر

دوم تنگنای کوه بود. منجیک گفته، بیت :

دشت چون دیبای الوان گشت و آهو جوق جوق

ایستاده آمده بیرون به‌صحراها زتنگ

سیوم شِکَر بود و هر باری را نیز تنگ گویند. و مولانا محمد کشمیری آورده که نیمهٔ خروار را تنگ میگویند. سوزنی گفته، بیت :

تنگ شکر حدیث ترا بندگی کند   کاندر عبارت تو شکر هست[3] تنگ تنگ

چهارم تنگ اسب را گویند .

تانول : کج دهان را گویند. عسجدی گفته، بیت :

من پیرم و فالج همه پیدا شده بر من   تانولم و کج بینی و کفته شده دندان

---

۱ - صحاح : + و به‌روایتی عسجدی.

۲ - د، ن : آری بر من (و گ)

۳ - متن از دیوان سوزنی ۲۳۶

تاول : گاو جوان را گویند. شاعری گفته، بیت :

چنان نبینی تاول نکرده کار هَگَرْز   به‌چوب رام شود یوغ را نهد گردن

ترفند : مکر وحیلت و جادوی باشد.

تویل : پیشانی[1] بود رودکی گفته، بیت :

پشت گوژ و سر تویل و روی بر کردار نیل

ساق چون سوهان و دندان بر مثال استره

ازین بیت چنین معلوم می‌شود که تویل کچل[1] باشد.

تهم : بی‌همتا بود از بزرگی و مردی و قامت و امثال آن.

تیم[2] : کاروان‌سرای بود.

تیرم : یعنی خاتون بزرگ باشد.

تان : تار است که بافندگان پود بآن اندازند و جامه و امثال آن بافند.

تابان : تابنده و درخشنده باشد.

تاوان : غرامت جرم باشد. هندوشاه گفته، بیت :

زقضای فلک چنین آمد   نیست بر هیچ آدمی تاوان

ترکون : دوال فتراک را گویند.

تریان : چیزی باشد که از شاخ بید بافند بر مثال [طبقی و][3] طبق چوبین را [نیز][3] تریان گویند.

فصل چهارم

نون

حرف تا هفده لغت است

تهمتن : یعنی تنی که بی‌همتا بود در بزرگی و حشمت و مردی و قامت. درین صفات که

---

۱ - تویل در فرهنگ‌های لغت به‌معنی پیشانی بی‌مو و رخْ چکاد آمده است

۲ - تیم واژهٔ سُغدی است که از واژهٔ چینی tien (= بازار) گرفته شده و به‌فارسی راه یافته است.

Henning, *BSOAS*, vol X , p 93

۳ - د ، ن : (ـ طبقی و ، ـ نیز) متن از مجمع (به‌نقل از وفائی)

مذکور شد. فردوسی به‌رستم اطلاق تهمتن کرده[1] و گفته، بیت :

چو خورشید بر زد سر از تیغ کوه   تهمتن ز خواب خوش آمد ستوه

توان : طاقت باشد و قوت بود. انوری گفته، بیت :

آنرا که تب لرزهٔ رزم تو بگیرد   عیسی نتند بر تن او تار توان را

توبان[2] : شلواری باشد از پوست که کشتی گیران پوشند.

توختن : کشیدن[3] بود.

توسن : اسب بَدْرام و سرکش بود. انوری گفته، بیت :

تا شرف خدمت رکاب تو یابد[4]   توسن ایام را تمنّی زین است

تاخته : دو معنی دارد. اول تار ریسمان بافته باشد.[5] دوم اسب دوانیده باشد.

تاره : تار جامه بود. دقیقی گفته، بیت :

لباس عمر او را باد دایم[6]   ز دولت پود و از اقبال تاره

تاسه : افشردن گلو باشد از ملامت یا از سیری. سوزنی گفته، بیت :

در این جهان که سرای غم است و تاسه و تاب

چو کاسه بر سر آبیم و تیره دل چو سراب[7]

تالواسه[8] : مانند تاسه باشد.

تباه : فاسد شده و از حال گردیده بود. انوری گفته، بیت :

نظام و رونق و ترتیب کار داد مرا   که بی‌عنایت او بی‌نظام بود و تباه[9]

تبخال : آبله بود که بعد از تب در لب پیدا شود.

تبیره : دهل باشد و بمعنی کوس و نقّاره نیز آمده. شمس فخری گفته، بیت :

ایا شاهی که بر درگاه جاهت   ز طاس مهر و مه باشد تبیره

---

۱ - فردوسی تهمتن را به‌اسفندیار هم اطلاق کرده. ر ک لغت *شهنامهٔ* عبدالقادر ۱۵۹۸

۲ - *صحاح* : + و به‌تازی تبان (ن ل : تنبان) گویند، سنج : تهی نیست از بهر کُشتی و جنگش / نه از پای *تنبان* نه از فرق مغفر (فریدالدین احول، *آتشکدهٔ آذر* ۱۸۸)

۳ - د : کندن (ـ بود)

۴ - د ، ن : باشد. متن از *دیوان انوری* ۸۷/۱

۵ - در این معنی تافته است.

۶ - *دیوان دقیقی* ۱۰۵ : لباس جاه تو بادا همیشه

۷ - د ، ن : تاسه‌مان سیراب، دانشگاه : تیره‌مان سراب. متن از *صحاح*

۸ - د ، ن : ترفنده. متن از دانشگاه، *مقالات شمس* ۳۲۶/۱، ۳۷/۲

۹ - *دیوان انوری* ۴۱۴/۱

ترانه : دو بیتی باشد .

ترزده : قباله بود. فخری گفته، بیت :

قاضی گردون چو دیده عدل و مُلکت داریش

مــملکت را تــا ابــد بســته به‌نــامش تــرزده

تزه : راهی بود پشته پشته و بمعنی دندانه کلیدان نیز آمده. لبیبی گفته، بیت :

دهقان بی‌ده است و شتربان بی‌شتر   پالان بـی‌خر است و کـلیدان بـی‌تَزه

تفشه : طعنه زدن بود .

تفشیله : طعامی باشد که از گوشت و گندنا و تخم‌مرغ و انگبین سازند. فخری گفته، بیت :

سـالکان مسـالک تـحقیق   فارغند از شراب و تفشیله

فصل پنجم

ها

حرف تا سیزده لغت است

تفته: پردهٔ عنکبوت را گویند. شهید گفته، بیت :

عشق او عنکبوت را ماند   بتنیده است تفته گرد دلم

توخته :گزارده بود. سوزنی گفته، بیت :

خوش بخندید و مراگفت بدین زر نشود   نه مرا ساخته کار و نـه تـرا تـوخته وام[1]

توده : تل کردن اجناس باشد. چون سیم و زر و لعل و گوهر و مشک و عنبر. فـقیر در تعریف هدهد گفته‌ام، بیت :

کار فرمای خرد فی‌المـثل ارتـوده کـند   پیش نقّاش هـنر خـرمنی از عـنبر و زر

مثل تـو طـرفه مثـالی نـتوانـد پـرداخت   بر زر خشک رقم گر کشـد از عـنبر تـر

تار : تاریک باشد .

توجبه : سیل را گویند .

تاب : تاب و طاقت باشد .

---

۱ - دیوان سوزنی ۲۶۹

تپنگو[۱] : صندوق بود وبخاشکدان نیز تشبیه کرده‌اند .

تذرو : مرغی است بغایت خوش‌آینده و رنگین که در استرآباد و مازندران و گیلان می‌باشد. امیر شیخ ولی گفته، بیت :

غزال غالیه موئی تذرو کبک خرامی   گل همیشه بهاری مه همیشه تمامی

تنندو : عنکبوت را گویند. آغاجی گفته، بیت :

ز باریکی و سستی هر دو پایم   تو گوئی پای من پای تنندوست

و شمس فخری به‌یک نون آورده و گفته، بیت :

شها عنقای قاف فتح و نصرت   بود بر طاق ایوان تو تندو

اما به تنندو نزدیکتر است .

تیو : طاقت و توان باشد. فردوسی گفته، بیت :

یکی مهره بازست گیتی که دیو   ندارد به ترفند او هیچ تیو

تیهو : مرغی است از کبک کوچك‌تر که عرب آن را تیهوج گوید .

توزی : جامهٔ تابستانی بود. انوری گفته، بیت :

قاقم و سنجاب در سرما سه چهار   توزی و کتان به‌گرما هفت هشت

توتکی : نام درمی است که وقتی زده بودند. عمّاره گفته، بیت :

به‌ابر رحمت مانَد همیشه کفّ امیر   چگونه ابر کجا توتکیش باران است

۱

---

۱ - سنج درخت آسوریگ ۴۹

باب الجیم

فصل اول

با

حرف جیم بیست و هشت لغت است

جَلَب : زن فاحشه را گویند .

جناب : جناغ است و آن گروی است که در میان دو دوست میباشد. خاقانی گفته، بیت :

دید مرا مست صبح با دلم از هر دوکون عشق نهاده گرو فقر کشیده جناب[1]

جاست : جای فشردن انگورست .

جمست : جوهر فرومایه را گویند که از کبودی بسرخی زند و آن را گمست نیز گویند.

سوزنی گفته، بیت :

به‌گوهر از همه آزادگان شریف‌تر است بر آن قیاس که یاقوت پر بها[2] ز جَمَست

جغد : مرغی است مشهور که در ویرانه مسکن دارد .

جالیز : بمعنی پالیز بود .

جلویز : غمّاز بود. طاهر فضل گفته، بیت :

روا نبودی زندان و بند بسته مرا اگر نه زلفک مشکین او بدی جلویز

جواز : هاون چوبین بود که سیر در آن کوبند. فرخی گفته، بیت :

ای بکوپال گران کوفته پیلان را پَشت[3] همچو سیری[3] که فروکوفته باشد بجواز

جخش : چیزی بود چون بادنجانی بزرگ که بر گردن پیدا شود ودرد نکند. لبیبی گفته،

---

۱ - *دیوان خاقانی* ۴۷

۲ - *دیوان سوزنی* ۱۴۲ : ناروان ز جمست (متن به‌غلط : نارون ز جست)

۳ - *دیوان فرخی* ۲۰۰ : پشت ... چون کرنجی

آن جخش ز گردنش در آویخته گوئی　　خیک است پر از باد بر آویخته از بار

و دیگر گفته، بیت :

ای جخشن تو بر گردن تو پیوسته　　مـانند دبـه بگـردن خـر بسـته

جاف جاف : قحبه را گویند. ابوشکور گفته، بیت :

ز دانـا شـنیدم کـه پیمـان شکـن　　زنی جاف جاف است بل کم ز زن

جاخسوک[1] : خراس باشد یعنی آسیای دست .

جوکک : [بضم جیم] مرغکی بغایت کوچک باشد. و بعضی گفته‌اند که گنجشک است و در خراسان گنجشک را جغوک[2] می‌گویند. دقیقی[3] گفته، بیت :

اگر بازی اندر جُکَکْ[3] کم نگـر　　وگر بـاشه‌ای سـوی بطّان مـپر

چک : حجّت و قباله بود و برات را نیز گویند. هندوشاه گفته، بیت :

جهـانداری کـه اقـلیم هـنر را[4]　　بنـام او نـوشتند از ازل چک

جم : نام جمشید است و سلیمان را نیز گویند .

جام : پیاله‌ای است که از آن شراب خورند، عراقی گفته، بیت :

از صفـای مـی و لطـافت جـام　　درهـم آمـیخت رنگ جـام و مُـدام

هـمه جـام است و نـیست گـوئی مـی　　یـا مُـدام است و نـیست گـوئی جـام[5]

فصل دوم

نون

حرف جیم دوازده لغت است

جاودان و جاویدان : همیشه ابدی باشد. انوری گفته، بیت :

مدت عمر تـو جـاویدان بـاد　　تا ابد مـدّت جـاویدان است

جشن : مجلس و محفل عیش را گویند چون جمعیت وطرب که در عید و نوروز وغیره

---

۱ - *صحاح* و فرهنگ‌ها: جاخسوک داس بود. داس *خراس* خوانده و معنی شده است .

۲ - *مهمان نامهٔ بخارا* ۳۵۲ : چغوک

۳ - *اشعار پراکنده* ۹۹ : چغو و شعر به‌نام ابوشکور است .　　۴ - د ، ن : هزاره. متن از *صحاح*

۵ - *کلیات عراقی* ۲۲۴

باشد. انوری گفته، بیت :

جشن عید اندرین همایون جای   که جهانیست[1] در جهان خدای[2]

جوشن : پوششی است از آهن که در روز جنگ پوشند .

جامه : صراحی را گویند. منجیک گفته، بیت :

چون خون جامه بجام اندرون فرو ریزی

هوای ساغر و صهبا کند دل بیمار

جدکاره : رای‌های مختلف باشد. گفته‌اند، بیت :

ز رای نکو کار گردد تمام   ز جَدکاره گردد سراسر تباه

جغاله : جوقی از مرغان را گویند. عنصری گفته، بیت :

ز مرغ و آهو برانم بجویبار و به‌دشت

از آن جغاله جغاله و زین قطار قطار[3]

جله : سماروغ بود یعنی نباتی که مانند روی زمین از دیوار حمام و سر چاه‌ها روید .

جلغوزه : چیزی است که به‌فستق ماند اما باریکتر از آن است و مُبَهّی است. رودکی گفته، بیت :

یکسو نهمش[4] چادر و یکسو نهمش موزه

این مرده اگر خیزد ورنه من و جلغوزه

جندره : شکنجه است جهت جامه. ظهیر فاریابی گفته، بیت :

در طی طاعت آن نفس بد نهاد خصم[5]   کاسیب قهر تو نهدش تنگ جندره

جاو : بانگ گنجشک بود که از دیدن باشه کند یا در وقتی که بچه او را بگیرند بهر طرف که جهد فریاد کند. شمس فخری گفته، بیت :

بیخان و مان و بیزن و فرزند دشمنت   گنجشگ‌وار دارد پیوسته جاوجاو

جاکشو[6] : دانهٔ سیاه بود که با کافور بسایند و در چشم کنند. شمس فخری چاکشو [بچیم معجم] آورده و گفته، بیت :

---

۱ - *دیوان انوری* ۴۴۹/۱ : بهشتی است   ۲ - د ، ن : کدخدای

۳ - *دیوان عنصری* ۳۳۳   ۴ - *اشعار رودکی* ۵۲۹ : کشمش

۵ - د ، ن : مصراع خوانا نیست. *دیوان ظهیر فاریابی* ۲۱۸ : باطی طاعت آنکه نهاد خصم

۶ - د ، ن : جاکتو. در فرهنگ‌ها : جاکسو، جاکشو، خاکشو

اعظم جمال دُنیی و دین شهریار ملک ای خاک درگـهت را آثـار چـاکشـو[1]

جکاو : چکاوک بود که عرب آن را قُبَّره گوید. فردوسی گفته، بیت :

چو خورشید برزد سر از برج گاو ز هامون بر آمد خـروش جکـاو

جکری : ریواس باشد. کسائی گفته، بیت :

خوانچه تُتْماج بـاید و سـر بریـان سود ندارد مرا سفرجل و چُکـری

---

۱ - معیار ۳۹۱، ۳۹۲ : خاکشو. سنج تحفهٔ حکیم مؤمن ۷۰ : جاکسو، صیدنه ۲۰۸/۱

باب چیم

فصل اول

الف

حرف چیم هجده لغت است

چرا : دو معنی دارد. **اول** کلمه‌ای باشد که در محل منع گفته شود تا خصم بر آنچه گوید دلیل بیاورد. **دوم** چریدن چهار پایان را گویند.

چلیپا : صلیب نصاریٰ است و بدین شکل است : [+][1]. خاقانی گفته، بیت :

محراب قیصر کوی تو عید مسیحا روی تو
عودالصّلیب موی تو آب چلیپا ریخته[2]

چوخا : جامه‌ای باشد پشمین که نصاریٰ پوشند. هم او گفته، بیت :

مرا بینند در سوراخ غاری   شده مولوزن و پوشیده چوخا

چست : چند معنی دارد. **اول** چابک و چالاک باشد. **دوم** چسبان. امیرخسرو گفته، بیت :

زنهار بُتا بند قبا چست نبندی   کز نازکیت بخیه بر اندام بر آید

چغبت و **چِغبوت**[3] : نهالی و بالش باشد.

چفت و **چفته** : بمعنی خمیده باشد. فخری گفته، بیت :

بدرگاهت همی خواهد که ماند   قد قوس‌قُزَح زان چَفته باشد

ومولانا محمد کشمیری میگوید که چفته سقف و چوب‌بندی باشد که تاک بدان اندازند.

چخماخ : دو معنی دارد. **اول** کیسه‌ای باشد از پوست که مردم با خویشتن دارند از بهر شانه و غیره.

---

۱ - د ، ن : شکل نگاشته نشده. شکل از دستنویس دانشگاه تهران

۲ - *دیوان خاقانی* ۳۷۸

۳ - د ، ن : چغنت و چغونت. متن از صحاح ۴۴

دوم آهن باشد که بر سنگ زنند و آتش افروزند. سوزنی گفته، بیت :

از آنکه تا برِ همسایگان خجل نشود
همی زند زن من سنگ یافه[1] بر چخماخ

چرخ : چند معنی دارد. **اول** فلک گردان را گویند که آسمان باشد. **دوم** چرخی که زنان رشته بدان رشته باشند. شاعری درین قطعه هر دو را ذکر کرده :

بینوا چون کافر درویش نی دنیا نه دین
مُدبرا آخر ز مادر برچه طالع زاده‌ای
یا چو مردان چرخِ گردان زیر پای همّت آر
یا زن آسا چرخْ گردان چند ازین نرماده‌ای

سیوم گریبان بود. **چهارم** نام شهریست از خراسان. مهستی گفته، بیت :

با خلق بداوری بود قاضی چرخ   و ز علم و عمل بری بود قاضی چرخ

پنجم تخش کمان را گویند. **ششم** چرخ چاه و آسیا وغیره، تابع چرخ فلکست .

چکاد : دو معنی دارد. **اول** میان سر باشد. طاهر فضل گفته، بیت :

گر خیو را بر آسمان فکنم   بی‌گمانم که بر چکاد آید

دوم دیدگاه بود. فردوسی گفته، بیت :

بیامد دوان دیده‌بان از چکاد   که آمد ز ایران سپاهی چو باد

چکاذ : اصلع باشد. معنی **دوم** بالای پیشانی بود و این لغت پهلوی است .

چغز : غوک باشد یعنی وزق و بتازی آن را ضَفْدَع گویند. شیخ ابوالفتح گفته، بیت :

هر چند که درویش پسر فغ زاید   در چشم توانگران همه چغز آید

چمش : یعنی چشم. امیرمعزی گفته، بیت :

گهی زچمش[2] زند تیر بر دل عاشق   گهی ز دست زند تیغ بر سر اعدا

چاک : شکاف باشد. فردوسی گفته، بیت :

تن از خوی پر آب و دهان پر زخاک   زبان گشته از تشنگی چاک چاک

چکاچاک : زخم از پی زخم بود. اسدی گفته، بیت :

چکاچاک خنجر بگردون رسید   ز هندوستان خون بجیحون رسید

چالاک : چند معنی دارد. **اول** جای بلند باشد. **دوم** چابک و جَلْد بود. **سیّم** دزد و خونی را گویند. عنصری گفته، بیت :

---

۱ - *دیوان سوزنی* ۴۲۰ : سنگ نافه (!)

۲ - *دیوان امیر معزی* ۳۴ : چشم

گفت کین مردمان بی‌باکند　　همه همواره دزد و چالاکند

چکاوک و چکاک : هر دو را عرب قُبَّره[۱] گوید. فخری[۲] گفته، بیت :

زگل افزون شود فریاد بلبل　　نه از زیر و بم چنگ چکاوک

چنگلوک : کس باشد که دست و پای او کج باشد و در وقت نشستن سر دست بر زانو نهد. عنصری گفته، بیت :

بمردن بآب اندرون چنگلوک　　به از رستگاری به‌نیروی غوک[۳]

چوک : مرغی است که خود را سرنگون بیاویزد. بهرامی گفته، بیت :

آبی که همچو من زغم عشق زرد گشت　　در شاخ همچو چوک بیاویخت خویشتن

فصل دوم

لام

حرف جیم بیست و سه لغت است

چال : مرغی است مقدار زاغی که در آب می‌باشد .

چشم آغیل : بمعنی آغیل بود، یعنی بگوشهٔ چشم نگریستن .

چنگال : چند معنی دارد. اول پنجه بود از مردم و سباع وغیره. فردوسی گفته، بیت :

بدین کتف و این قوت یال او　　شود کشته رستم بچنگال او

دوم چیزی است که در خوزستان[۴] از نان و خرما و خشخاش[۵] سازند و معروف است . ابواسحاق اطعمه گفته، بیت :

چنگ چنگال[۶] مرا دارد بدست　　گوشمالم میدهد هرجا که هست[۷]

---

۱ – د : قنبره، این واژه به‌این صورت هم در فرهنگ‌های عربی آمده است .

۲ – شعر از هندوشاه نخجوانی است. *صحاح* ۱۷۸

۳ – *وامق و عذرا* ۳۹. این شعر با اختلاف متن به ابوشکور هم منسوب است ،

۴ – د ، ن : (ـ خوزستان)، متن از *صحاح*

۵ – د، ن : چنگال، متن از *صحاح*. دانشگاه : ندارد

۶ – *تذکرهٔ دولتشاه* ۳۷۹: چنگالی

۷ – *دیوان بسحق اطعمه* ۳۲ .

چم : چند معنی دارد. اول معنی باشد. شهید گفته، بیت :

دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست

در شعر تو نه حکمت و نه لذّت و نه چم[1]

دوم امر است چهار پایان وغیره را، گویند بچم یعنی بگرد. **سیوم** خرامش که تأمّل در آن باشد. خواجه حافظ گفته، بیت :

سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند

همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند

چام‌چام : درّه‌ها و راههای پر پیچ و تاب بود.

چشم پنام : بمعنی تعویذ رفع چشم زخم باشد. شمس فخری گفته، بیت :

هر که با حرز مدح او باشد نبود حاجتش بچشم پنام

چرامین : علف باشد.

چمن : محلّی باشد در باغ که در حوالی آن ریاحین و اشجار بود. امیرشاهی گفته، بیت :

چمن سر سبز شد ساقی گل و نرگس بباغ آمد

بده جامی که دیگر باغ را چشم و چراغ آمد[2]

<**چیغان** : خرما باشد>[3].

چمان : چمنده بود. یعنی آنکه از ناز و تکبّر بهر طرف خرامش کند. لُنبانی گفته، بیت :

چمان سرو از چمن بر خواهد آمد فغان از مرد و زن بر خواهد آمد

چندن : صندل بود.

چین : چند معنی دارد. **اول** شکنی است که در زلف خوبان بود، بلکه همه وقت در پیشانی ایشان باشد و چین که در لباس باشد، مثل آستین و دستار و مقنع تابع این چین است. **دوم** شهری است مشهور. این هر دو معنی را فقیر گفته‌ام، بیت :

چین در ابروی تو نبیند کس گر ببخشی خراج کشور چین

سیوم چیننده بود، چون گل چین و نثار چین و امثال آن.

---

۱ - *اشعار پراکنده* ۳۱ ۲ - *دیوان امیر شاهی* ۲۷

۳ - فقط در ن. هیچکدام از دستنویس‌ها و فرهنگ‌های فارسی مادهٔ چیغان را ندارد. چون در زبان چینی کلمهٔ خرما و عناب غالباً بطور مترادف بکار می‌رود ممکن است چیغان(؟) تصحیفِ لفظی - معنائی چیلان ↑ (= عناب) تحت تأثیر محیط باشد.

چیلان : محمّدبن هندوشاه گفته که سنجد گرگانی[1] است. و در دیگر محلّ عُنّاب بنظر رسیده. همانا عنّاب را سنجد گویند[2] .

چاره : دو معنی دارد. اول تدبیر بود. فقیر گفته‌ام، بیت :

چو هر زمان دل بیچاره مبتلای کسی است
بچـارهٔ دل مـن هـر زمـان کـه پـردازد

دوم بمعنی یکبار است. و این بسیار غریب است .

چامه : شعر باشد. فردوسی گفته، بیت :

یکی چامه گوی و یکـی چـنگ زن　　یکـی پـای کـوبد شکـن بـر شکـن

وبجیم یک نقطه شمس فخری آورده و گفته، بیت :

جـــامه‌ها یـــافته ازو شـــاعر　　.چون برو عرض کرده یک جامه

چپیره : ساخته شده و جمع گشته باشد. فردوسی گفته، بیت :

پـذیره شـدن را چپیره شـدند　　سپـاه و سپهبد پـذیره شـدند

چخیده : تیز دم زده [و چخیدن دم زدن باشد][3] و بمعنی کوشیده نیز آمده . انوری گفته، بیت :

شیر فلک آن شیر سرا پردهٔ دوران　　در مرتبه با شیر بساطت نچخیده[4]

چرویده[5] : یعنی چاره جستن راگشته و دویده .

چشم گشته : احول باشد. عسجدی گفته، بیت :

هجا کرده‌ست پنهان شاعران را　　قریع آن کور ملعونْ چشم گشته

چغانه : دو معنی دارد. اول سازی باشد که مطربان و مغنّیان نوازند...

چکامه : قصیده بود .

چکسه[6] : کوچک و خرد راگویند. انوری گفته، بیت :

بنشست و یکی کاغذکی چکسه برون کرد
حاصل شده از کدیه بجوجو نه به مثقال[7]

---

۱ - سنج *تقویم الصحه* ۲۰　　۲ - *فرخنامه* ۱۳۷ : سنجد جیلان را به‌تازی عُنّاب گویند

۳ - افزوده از دانشگاه　　۴ - *دیوان انوری* ۴۴۲/۱

۵ - د ، ن : چشم. متن از دانشگاه و *صحاح*　　۶ - دانشگاه : چکه. د ، ن : چوچو

۷ - *دیوان انوری* ۶۷۱/۱

چمانه :کدوی منقّش بود. عزّالدّین شیروانی گفته، بیت :

ز گوشهٔ چمنی با چمانهٔ پر می همی گذشت نگارم بصد هزار نگار

چنبه : چوبی باشد که از پس در سرا نهند جهت استحکام. و جامه را نیز در وقت شستن به‌آن زنند. و چوب دستی را هم گویند.

چیره : مستولی بود.

باب الحا

فصل اول

نون

حرف حا چهار لغت است

حرون : اسب نا آموخته باشد. و عرب نیز حَرون گوید .

حزیران : ماه نهم از سال رومیان. ابونصر فراهی گفته، بیت :

حـزیران و تـموز و آب و ایـلول نگهدارش که از من یادگار است[1]

حیری[2] : رواق [و][3] ایوان را گویند. مشفقی بلخی گفته، بیت :

یک روز خطا کردم و نـانش بشکسـتم بشکست مرا دست و برون کرد زحیری

حیز : مُخَنَّث باشد. خاقانی گفته، بیت :

نه من دنبـال‌شان دارم به‌پـاسخ نه جنگ حیز جوید کرد بهمن

---

۱ - *نصاب الصبیان* ۲۳ : نگهدارش زمن این یادگاراست. *نصاب الصبیان* (چاپ برلین) ۵۷ : طبق متن .

۲ - د ، ن : حیر

۳ - افزوده از *صحاح*

باب الخا

فصل اول

را

حرف خا سی و پنج لغت است

خارا : دو معنی دارد. **اول** سنگ سخت را گویند. **دوم** قماشی است که از حریر بافند. هر دو معنی را خاقانی گفته، بیت :

بجای صَدْرهٔ خارا چو بطریخ پلاسی پوشم اندر سنگ خارا

خنیا : سرود باشد. و رامشگر را خنیاگر گویند .

خوشاب : تازه و سیراب بود. اطلاق آن در صفت درّ و مروارید و لعل کنند. امیرمعزی گفته، بیت :

ز اندیشهٔ ستایش تو خاطر رهی

همچون صدف شده ست پر از لؤلؤ خوشاب[1]

خست و آبخست : جزیره باشد. عنصری گفته، بیت :

تنی چند از کوج دریا برست[2] رسیدند نزدیکی آبخست

خارپشت : جانوری معروف است .

چرخشت : مِعْصَرَه باشد. جائی که انگور درو فشارند. عنصری گفته، بیت :

که بهر عصر کس بر فرق انگور نیارد زد لگد در بیخ چرخشت

خست : [بفتح خا] یعنی مجروح کرد. فردوسی گفته، بیت :

چو او از کمان تیز بگشاد دست برِ رستم و رخش جنگی بخست

خشت : حربه‌ای باشد که مبارزان بر همدیگر زنند. اسدی گفته، بیت :

---

۱ - *دیوان امیر معزی* ۶۵۱ ۲ - *وامق و عذرا* ۳۶ : بجست

تن پیل پر خون و پرتیر و خشت　　چو آب بَقَم رشته بر کوه گشت

خنج : چند معنی دارد. **اول** بمعنی غنج و دَلال[1] باشد. **دوم** نفع. **سیوم** طرب و نشاط. **چهارم** باطل. **پنجم** آوازی بود که در وقت جماع کردن از مردم آید .

خوچ : تاج سر خروس بود و تَرگ کلاه خُوذ را نیز گویند و تیزی[2] ایوان را خوج گویند. فردوسی گفته، بیت :

سپاهی بکردار کوچ و بلوچ　　سگالیده جنگ و برآورد خوچ[3]

خج : جنگ‌جوی باشد .

خلّخ : [بفتح خا و تشدید لام] شهریست که خوبان آن شهر شهرتی دارند. امیرخسرو[4] گفته، بیت :

ایا ستاره خوبان خَلُّخ و یغما　　بدلبری دل ما را همی کنی یغما

خرد : خاک و گل بود .

خرند : گیاهی باشد که به‌اشنان ماند و در خراسان آنرا اشخار گویند .

خشین‌بند[5] : زغن بود .

خائید : یعنی بدندان ریش کرد .

خاذ : زغن باشد یعنی گوشت ربا. ظهیرفاریابی گفته، بیت :

هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند　　کسی که باز شناسد همای را از خاذ[6]

خشود : شاخی باشد بالیده[7] .

خمانیذ : آنرا گویند که تقلید کس کند. طیّان گفته، بیت :

مردم نه‌یی ای خر به چه ماند رویت　　چون بوزنه‌ای کو به‌سگی باز خمانید

خود : تَرْگ باشد که عرب آن را مِغْفَر گوید. ظهیرفاریابی گفته، بیت :

خُود از برای سر زره از بهر تن بود　　تو ماه روی عادت دیگر نهاده‌ای

خوید : گندم سبز باشد. شیخ سعدی گفته، بیت :

---

۱ - د ، ن : جوال (و گ)　　۲ - د ، ن : بتز (و گ)

۳ - خوج به‌معنی پارچه یا پرچمی است که بر سر نیزه بسته می‌شود. شعر شاهد با تعریف واژه در این مورد تطبیق نمی‌کند　　۴ - شعر از امیر معزی است، *دیوان* ۱۷

۵ - مجمع ، برهان : خشین‌پند　　۶ - *دیوان ظهیر فاریابی* ۱۰۰

۷ - خشودن در فرهنگ‌ها به‌معنی پیراستن درخت است .

هر که مزروع خود بخورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید

خر : گل سیاه باشد. شمس فخری گفته، بیت :

باد با سیر او بوقت شتاب چون خر لنگ مانده اندر خر

خاور : مغرب بود[1] .

ختنبر : آنکس باشد که گوید مرا چندین چیز هست و هیچ نداشته باشد .

خرانبار : آن بود که جماعتی به‌کسی جمع شوند .

خسر : پدر زن و مادر زن .

خشکامار[2] :یعنی استقصاء و تتبّع. رودکی گفته، بیت :

از فراوانی که خشکامار کرد زن نهانی مرد را بیدار کرد

خشنسار : مرغی است بزرگ آبی تیره‌گون و سرسفید. دقیقی گفته، بیت :

از آن کردار کو مردم رباید عقاب تیز نَرْباید خشنسار

خنجیر : بوی دود و چربی باشد. خسروانی گفته، بیت :

بگذرد سالیان که بر ناید روزی از مطبخش همی خنجیر

خنور :کاسه و امثال آن باشد .

خنیور[3] : صراط مستقیم بود .

خوالیگر : طبّاخ و خوانسالار را گویند. فردوسی گفته، بیت :

---

۱ – بازماندهٔ کلمهٔ پهلوی *خوربران* / *خورورآن* به‌معنی مغرب است که در فارسی جدید بـه‌معنی مشـرق بکار می‌رود. ر.ک. هرمزد *نامه*، چارسو، ۴۰۴ – ۳۸۹

۲ – د ، ن : خشکانار، فرهنگ‌ها : خشکامار. شکل درست این کلمه تشنامار باید باشد. تشنامار یا تشناماز واژهٔ کهن فارسی است بمعنی تشنگی و استسقا که در *طبقات‌الصوفیهٔ* خواجه عبدالله انصاری بگویش قدیم خراسان بکار رفته (ص ۲۹۳) و عبدالرحمن جامی در بازنویس *طبقات‌الصوفیه* آنرا به تشنگی برگردانده (*نفحات‌الانس* ۱۸۱). در *ارداویرافنامهٔ* منظومِ زرتشت بهرام پـژدو هـم تشـنـامار و گُشـنـامار (به‌معنی جوع و استسقا در اصطلاح پزشکی قدیم) بکار رفته : "زگشنامار و تشنامار فریاد" (ص ۷۸) همریخت بودن استسقا / استقصا و آمار/ آماز (آماس) موجب این اشتباه در فرهنگ‌ها شده است (یادداشت دکتر مظفر بختیار)

۳ – درست ناخواندهٔ چینود / چینور است که در بسیاری از فرهنگ‌های قدیم به‌چند شکل نادرست دیگر هم آمده. ر.ک. مینوی خرد ص ۹۷

یکـی خـانه او را بیـاراسـتند   به‌دیبا و خوالیگران خواستند

خیرخیر : بیهوده بود و بی‌سبب و خیره. سوزنی گفته، بیت :

از جهان آوازهٔ عدل تو ظلم آواره کرد   ظلم کو ظالم کجا افسانه گویم خیر خیر

خس : دو معنی دارد. **اول** مردم فرومایه را گویند. **دوم** خاشاک باشد.

خراس : آسیائی بود که چهار پایان او را بگردانند. شاعری گفته، بیت :

مـاییم در ایـن گـنبد دیـرینه اسـاس   سرگشته و چشم بسته چون گاو خراس

فصل دوم

شین

حرف خا شانزده لغت است

خش و خاش : قماش ریزه بود. و بمعنی خس و خاشاک نیز آمـده و شـمس فـخری میگوید که خش تیز دویدن بود و گفته، بیت

در راه مدحت تو[1] کلکم ببین که دایم   از فرق پایٔ سازد در وقت رفتن و خش

خدیش : کدبانوی خانه بود. رودکی گفته، بیت :

نکـو گـفت مـزدور بـا آن خـدیش   مکن بد بکس گر نخواهی بخویش

خرش : خروش بود.

خراش : [بضم خا] دو معنی دارد. **اول** خراشیدن بود، و درین زمان بکسر خـا و فـتح مستعمل است. **دوم** سقط و نابکار باشد، رودکی گفته، بیت :

بت اگر چه لطیف دارد نـقش   نزد رخسارهٔ تو هست خـراش

خریش : [بکسر خا] یعنی پوستش از اندام بردار.

خروش : بانگ باشد با گریستن.

خلالوش : آشوب و غلغله و مشغله بود. فردوسی گفته، بیت :

چو لشکر بدانگونه خاموش گشت   جهان پر زبانگ و خلالوش گشت

---

۱ - *معیار* : مدح ذاتت

خنده خرش و خنده خریش : خنده زدن و افسوس داشتن بود بر کسی. فرخی گفته، بیت :

ای کرده مرا خنده خریش همه کس　　ما را زتو بس جانا ما را ز تو بس[1]

خوش : [بضم خا] دو معنی دارد. **اول** خشک باشد. **دوم** مادرزن باشد.

خاشاک : خس بود و معروفست. شمس فخری گفته، بیت :

یم صفت بس که کف زدم بر سر　　از وجودم نماند جز خاشاک

خبک : فشردن گلو باشد.

خباک : دو معنی دارد. **اول** حظیرهٔ مسجد را گویند. **دوم** چهار دیوار که حصن گوسفندان بود. دقیقی[2] گفته، بیت :

بیلکش[3] بیشه بر سر شیران قفس کرد　　کمندش دشت بر گوران خباکا[4]

و فیلک[3] در باب فا خواهد آمد[5].

خدوک : [بفتح خا] طیره[6] و خشمناک باشد. اگر چه درین زمان بضم خا مستعمل است عنصری گفته، بیت :

هر که او بر در ملوک بود　　از چنین کارها خدوک بود

خرمک[7] : مهره‌ای بود آبگینه سیاه و سفید و کبود و آن را چشم زد نیز گویند.

خلشک :کوزه‌ای باشد گلین و آنرا جهیز دوشیزگان کنند و برنگهای منقّش و الوان سازند. ابوالخطیر منجّم گفته، بیت :

با مرغ هفت رنگ همی ماند این خَلُشْک　　اندر میانش بادهٔ رنگین ببوی مشک

خنک : خوشا بود که عرب آن را طوبیٰ گوید. فردوسی گفته، بیت:

برستم چنین گفت خسرو دگر　　خنک زالِ زر کش تو باشی پسر

---

۱ - *دیوان فرخی* ۴۵۳　　۲ - به‌نام رودکی هم آمده، *اشعار رودکی* ۶۴۶

۳ - در نسخه‌ها به‌صورت فیلک. *دیوان دقیقی* ۹۵ : خدنگش و شکل درست کلمه بیلک است، *آداب الحرب والشجاعة* ۲۴۲　　۴ - د، ن : خباک　　۵ - در باب فانیامده. ر ک پیله

۶ - نسخه‌ها : تیره　　۷ - د، ن : خروک

فصل سیوم

کاف

حرف خا سیزده لغت است

خنجک : [بفتح خا] خارو خسک باشد .
خنجک : [بضم خا] نباتی بود که آن را درمنه گویند. ابوالمؤید گفته، بیت :
نباشد بس عجب از بختم ارعود   شود در دست من مانند خنجک
خنجک : [بکسر خا] درختی است در کوه، آن را کهنان[1] گویند .
خدنگ : چوبی است که تیر از آن سازند .
خرچنگ : سرطان است. هندوشاه گفته، بیت :
عقل دور اندیش من در بحر معنی غوص کرد
گاه با ماهی رسید و گاه با خرچنگ شد
خنگ : اسب سفید راگویند .
خبکال : نشانه باشد چون سوراخ. عنصری گفته، بیت :
چو دیلمان زره پوش شاه مژگانش   به تیر و زوبین بر پیل ساخته خَبکال
خرچال : مرغی باشد کبود که در کنار آب گردد .
خوهل :کج باشد .
خام : چند معنی دارد. **اول** ضد پخته بود. سوزنی گفته، و در تعریف شراب آورده، بیت :
از آن خورشید بخت خام[2] کز وی   پدید آید حریف پخته از خام
دوم کمند باشد. شمس فخری گفته، بیت :
باش تا دولت جهانگیرش   افکند بر حصار گردون خام
سیوم چرم گاو باشد که هنوز دباغت نکرده باشند .
خرام : چند معنی دارد. **اول** بناز و تکبّر رفتن بود. **دوم** نوید و مهمانی باشد. فرخی گفته، بیت:

---

۱ - *صحاح* : کهبان   ۲ - *دیوان سوزنی* ۲۵۹ : جام

دولت او را بـملک داده نـوید　　و آمده تازه‌روی و خوش بخرام

سیوم زنان خوب صورت را گویند. فخری گفته، بیت :

تا نباشد کریم هـمچو لئیم　　تا نباشد کریه همچو خـرام

خلم : [بضم خا و کسر نیز آمده] آب غلیظ باشد که از بینی آید .

خیم : چند معنی دارد. **اول** چرکی بود که از چشم آید. منجیک خلم و خیم هر دو را ذکر کرده، بیت :

دو جوی روان در دهانش ز خـلم　　دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم

دوم طبع و خوی مردم باشد. **سیوم** جوالی بود که رشتهٔ آن از پنبهٔ کهنه رشته باشند.

چهارم جراحت بود. عنصری گفته، بیت :

بسی خیم‌ها کرده بـود او درست　　مر این خیم‌های[1] ورا چاه جست

و مولانا محمد کشمیری گفته که خیم حل(؟)[2] بود .

فصل چهارم

نون

حرف خا هفده لغت است

خان : دو معنی دارد. **اول** پادشاهان خطا را خان گویند. انوری گفته، بیت :

آن خواجه که بس دیر به[3]تدبیر صوابش　　در بـندگی شـاه کشـد قـیصر و خـان را

دوم خانه بود. چنانکه گفته‌اند، بیت :

آن را که بگور خفت بـاید بـی‌جفت　　بی‌جفت بخان خویش نـتوان خـفت

خاکدان : دنیای فانی و روی زمین را گویند. ظهیرفاریابی گفته، بیت :

---

۱ – د ، ن : مرا خیم‌ها و، متن از *وامق و عذرا* ۳۶

۲ – د : حبل، ن : قصیل، دانشگاه : خیل .

۳ – *دیوان انوری* ۱ / ۱۲ : نه

همای همت او سر به سدره در نارد
عجب که سایه برین تیره خاکدان[1] افکند

خان و مان : از قبیل توابعند، استعمال آن در خانه و اسباب خانه و اهل خانه کنند.
امیرخسرو گفته، بیت :

بیا غمزه زنان بیرون که آتش در جهان افتد
دل بیخان و مان را آتش اندر خان ومان افتد

خرغون : شهریست در ترکستان .

خدایگان : پادشاه بزرگ باشد که پادشاهی چند در فرمان او باشند. انوری گفته، بیت :

گر دل و دست بحر و کان باشد   دل و دست خدایگان باشد

خرمن : تودهٔ جو و گندم و امثال آن باشد. و تودهٔ دیگر چیزها را به‌مجاز خرمن گویند.
شیخ سعدی گفته، بیت :

خداوند خرمن زیان می‌کند   که با خوشه چین سرگران می‌کند

خشین : بازی باشد سفید و نه سبز و نه سرخ[2] .

خفتان : قبای قژآکند را گویند که در روز جنگ پوشند. انوری گفته، بیت :

ناوک حادثهٔ گردون را   سایهٔ حشمت او خفتان است

خماهن : مهرهٔ سیاه باشد که اندکی بسرخی زند .

خوان : دو معنی دارد. **اول** گیاهی باشد که در میان کشتزار روید و آن را بر کَنند تا کشت قوت گیرد. ابوشکور گفته، بیت :

از بیخ چو برکند مرا خوار بینداخت   مانندهٔ خار و خسک وخوار چو[3] خوانا

دوم خوانی است که عرب آنرا مائده گوید. فقیر گفته‌ام، بیت :

قاف تا قاف ز الوان نعم خوان کرم   گسترانیده بر خلق جهان داده صلا

خیزران : چوبی است که در هندوستان می‌باشد که به نی مانَد بند بند. امّا مجوّف نیست.
شیخ نظامی گفته، بیت :

از پشت سمند خیزران دست   ران بازگشاد و بر زمین جست

خامه : دو معنی دارد. **اول** قلم باشد. **دوم** تل ریگ را گویند .

---

۱ - *دیوان ظهیر فاریابی* ۵۱ : آشیان

۲ - *سنج مرموزات اسدی* ۱۳۴

۳ - د ، ن : خوار خشک و خوار

خرفه : پر پهن[۱] است .
خروه : خروس باشد. عنصری گفته، بیت :

شب از حملهٔ روز گردد ستوه   شود پرّ زاغش چو پرّ خروه

و خاقانی گفته، بیت :

این چو مگس خون خور و دستار دار   و آن چو خُرُه سر زن و باطیلسان[۲]

خزیده : آن را گویند که خود را در رخنه یا در کنجی نهفته در گنجانیده باشد. انوری گفته، بیت :

می‌بینم ازین مرتبه خورشید فلک را   چون شب پره در سایهٔ لطف تو خزیده

خسته : دو معنی دارد. **اول** بیمار و خراشیده و آزرده باشد. **دوم** استخوان انگور و خرما و امثال آن .
خستوانه : پشمینه را گویند که موی از آن آویخته باشد. فخری گفته، بیت :

ازو تا دشمنش فرق است چندان   که از دیبای چین تا خستوانه

فصل پنجم

ها

حرف خا بیست و هفت لغت است

خشاوه : پاک کردن پالیز و باغ باشد از خاشاک. شمس فخری میگوید که خِشاوه زمینی است که از برای[۳] زراعت پاک کرده باشند و گفته، بیت :

بهر بومی که باشد اهتمامش   نباشد حاجت زرع و خشاوه

خشته : مفلس و بی‌برگ بود. ابوالعبّاس گفته، بیت :

معذور کن ای شیخ که گستاخیی کردم   زیرا که غریبم من و مشغولم و خشته

خشتچه : جامهٔ زیر بغل باشد که آن را خشتک گویند .
خشینه : مرغ آبی سیاه بود که بکبودی زند .

---

۱ - د ، ن : سر پهن   ۲ - *دیوان خاقانی* ۳۴۲   ۳ - معیار : بهر

خله : [بفتح خا و لام مخفّف] هذیان و هرزه گفتن باشد. فخری گفته، بیت :

هر مدح و آفرین که نه اندر ثنای تست   نزدیک اهل عقل بود[1] افسانه و خله

خلّه : [بضم خا و فتح لام مشدد] خلم باشد. یعنی آبی غلیظ که از بینی آید .

خله : [بضم خا و لام مفتوح و مخفّف] چوبی باشد که کشتی بدان رانند. شمس فخری گفته، بیت :

کشتی اهل فضل شود غرق موج یأس   گر نی ز اهتمام تو باشد و را خله

خلاشمه : علتی باشد که از تُخَمه حادث باشد. شهید گفته، بیت :

آن کسی را که دل بود نالان   او علاج خلاشمه بکند

خلیده : در اندرون رفته باشد. انوری گفته، بیت :

هر ساعتش از غصه گلی[2] تازه شکفته

و آن غصه چو خارش همه در دیده خلیده

خنبه : خمی باشد درازکه جهت غلّه سازند. شمس فخری گفته، بیت :

زجودش خلق را باشد لآلی   بجای غله در انبان و خنبه

خنیده : دو معنی دارد، **اول** بانگی باشد که در میان دو کوه افتد. یا آوازی که از طاس بر آید. **دوم** معروف است و مشهور و پسندیده بود. فرخی گفته، بیت :

یکی شادمانی بد اندر جهان   خنیده میان کهان و مهان

خوازه : کوشکی باشد که از سپرغم سازند. عنصری گفته، بیت :

منظر او بلند چون خوازه   هر یکی زو بزینتی تازه

خواسته : بمعنی مال بسیار باشد. فقیر گفته‌ام، بیت :

می‌دهد خواسته ناخواسته محتاجان را

هیچ محتاجی محتاج نباشد بسؤال

خودکامه : خود مراد باشد .

خوشه[3] : به‌معنی خوش بود، یعنی مادر زن .

خویله : احمق و نادان بود. حکیم انوری گفته :

---

۱ - *معیار* : نزدیک عقل باشد   ۲ - د ، ن : دل. متن از *دیوان انوری* ۱/۴۴۳

۳ - د ، ن : (ـ خوشه). متن از دانشگاه. سنج خشو، *لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان* ۲۲۷

من از خویله* در سبلت افکنده بادی
چو در ریش خشک از ملاقات شانه[1]

خیده : بمعنی خمیده و خسبیده بود. ابوشکور گفته، بیت :

الا تا ماه نو خیده کمان است   الا تا چون سپر باشد مه بدر

خیره : متحیّر و فرو مایه باشد و هرزه نیز هم. عنصری گفته، بیت :

خیره ماند بنزد کوشش او   حملهٔ شیر و حمله روباه

و مولانا محمد کشمیری گفته که خیره سخن ناشنو باشد .

خو : چند معنی دارد. **اول** چوب‌بندی باشد که نقّاشان و بنّایان بر بالای او ایستند و کار کنند. خسروانی گفته، بیت :

بینی آن نقّاش و آن رخسار او   از بر خو همچو برگردون قمر

دوم قالب طاق باشد. شاعری گفته، بیت :

هرجا که عمارت نو آغاز کنند   درگردن طاق او خوی ساز کنند

سوم گیاه خرد که در میان کشتزار باشد. فردوسی گفته، بیت :

گرایدون که رستم بود پیشرو   نماند برین بوم و بر خار و خو

چهارم لَبْلاب بود، یعنی عَشَقه .

خدیو : بمعنی خداوند است. فردوسی گفته، بیت :

سیامک بدست خود و رای دیو   تبه شد بفرمان کیهان خدیو

خسو : مادر زن بود. فرخی گفته، بیت :

بد سگال تو و مخالف تو   خسو[2] جنگ‌جوی با داماد

خوشنو : خشنود را گویند. فردوسی گفته، بیت :

ز هستیش باید که خوشنو شوی   ز گفتار بیگانه یک سو شوی

خیری : گلی است زرد که آن را در خراسان همیشه بهار[3] گویند .

خی : خیک باشد. شمس فخری گفته، بیت :

به‌حشمت دشمنت سرور نگردد   نباشد قوّتی پر باد خی را

---

۱ - این شعر در *دیوان انوری* نیست. فراهانی بدون آوردن بیت در شرح آن نوشته :* خوپله بخای معجمه و بای فارسی بوزن خورده : ابله و نادان . شرح مشکلات *دیوان انوری* ۲۹۱ .

۲ - *دیوان فرخی* ۴۵ : خسر

۳ - *سنج واموازه‌های ایرانی در زبان ارمنی* ۷۹

خای : امر است از خاییدن. انوری گفته، بیت :

مــوج را بـحر گـفته پـیش دلش　　روز این عرض نیست ژاژ مخای

خوی : [بفتح خا] عرق است . قاضی عبدالله گفته، بیت :

خوی که از رخسار آن کان لطافت می چکد

فتنه می بارد، بلا می ریزد، آفتِ مـی چِکد

خوی : [بضم خا] دو معنی دارد. **اول** عادت طبیعت بود. **دوم** خُود بود، یعنی تَرگ که در روز نبرد بر سر نهند . دقیقی گفته، بیت :

سیاوخش است پنداری میان شهر و کوی اندر

فریدون است پنداری میان درع و خوی اندر

خیری : دو معنی دارد. **اول** گلی است زرد و خوشبو. **دوم** رواق خانه بود. فخری گفته، بیت :

شهریاری که هـفت تـاق سـپهر　　باشد از طارمش کـمین خـیری

باب الدال

فصل اول

الف

حرف دال بیست و هشت لغت است

دروا : آویخته و نگون باشد. خاقانی گفته، بیت :

چه اخگر ماند از آن آتش که روزی   خلیل‌الله در آن افتاد دروا[1]

و مولانا محمد کشمیری گفته که دروا بضم دال درست بود .

دغا : دغل و نا راستی بود .

دیبا : حریر باشد .

درواخ : آن را گویند که از بیماری به‌تندرستی آمده باشد. رودکی گفته ، بیت :

چون که نالنده بدو گستاخ شد   در درستی آمد و درواخ شد

دوخ : گیاهی باشد که حصیر از آن بافند. شاکری گفته ، بیت :

روی مرا درد کرد زردتر از زر   گردن من عشق کرد نرم‌تر از دوخ

دیولاخ : اسم مکان است. و بیابان را نیز گویند که دور از آبادانی بود. مولانا شمس‌الدین کوتوال گفته، بیت :

ز آباد رفته سوی دیولاخ   برو تنگ گشته جهان فراخ

دخ : بمعنی دوخ آمده. شمس فخری گفته، بیت :

از بهر حصیر بارگاهت   از سدره و طوبی آمده دخ

داد : عدل پادشاهی بود. شاعری گفته، بیت :

داد از کسی مخواه که تاج مرصّعش   یاقوت پاره از جگر دادخواه یافت

---

۱ - دیوان خاقانی ۲۷

داشاذ : عطا و دلشاد نیز بنظر رسیده .

دادار و دادگر : نامهای خدای تعالی است. هندوشاه گفته، بیت :

زپیغمبرانی که در دار دنیا　　نمودند ره سوی دادار داور

دانشگر و دانشور : دانشمند باشد .

دبیر : نویسنده بود .

دختندر : خواهری باشد که مادر او یا پدر او مادر و پدر آن کس نباشد .

دخشور[1] : نام پیغمبر است .

دیجور : تاریک است. فقیر گفته‌ام، بیت :

معنی اندر خط مُعَنبر تو　　آفتابی است در شب دیجور

دستور : وزیر بود .

دستوار : چوبدستی باشد .

دستیار : یاری ده است. کمال اسماعیل گفته، بیت :

نباشد ترا ضایع از کردگارت　　اگر بیکسان را کنی دستیاری

دهار : غار و دره بود .

دو پیکر : نام جوزاست .

دهاز : نعره و فریاد باشد. و در بعضی نسخه **رهاز** است .

دیریاز :درازی مدت و زمان باشد. رودکی گفته، بیت :

در امل تا دیریازی و درازی ممکن است

چون امل بادا ترا عمر دراز و دیریاز

دس : شبه و مانند بود .

داس : آن است که درو به‌آن کنند.انوری گفته، بیت :

گاو گردون هرگز اندر خرمن عمرت مباد

تا مه نو کشتزار آسمان را هست داس

خاقانی داس بمعنی خوشهٔ جو و گندم گفته، بیت :

---

۱ – نادرست خواندهٔ وخشور (= پیامبر، پیامرسان) است، رک *یادداشت‌های گاتها*، ص ۱۵

از سر خوشه ناگهش داس شکست در گلو
کرده[1] رگ گلوش را هر سر داس نشتری

داس و دلوس: اتباعند، چون خراب و یَباب و تار و مار. و بمعنی سفله و دون.

دریواس: گِردبرگِرد در باشد و چارچوبه و گرداگرد خانه را نیز گویند. رودکی گفته، بیت:

دیوار و دریواس فرو گشت و برآمد   بیم است که یکباره فرود آید دیوار

دیس: مانا و مانند بود. فرخی گفته، بیت:

یکی خانه کرده‌ست فرخاردیس   که بفروزد از دیدن او روان

فصل دوم

شین

حرف دال نه لغت است

دخش: ابتدا کردن کارها بود. شمس فخری گفته، بیت:

به‌مدح شهنشاه اعظم کنند   سعود کواکب بهر کار دخش

درخش: برق است. محمدبن هندوشاه گفته که در پارسی کلمه‌ای نیست که اول آن دال غیر معجم باشد مگر درخش. و درین سخن محلّ نظر است، چه درخش و دست و دستور وامثال [آن] در لفظ فرس به‌دال معجم بسیار آمده[2]. و آنچه گفته بر درخش صادق است همانا محمدبن هندوشاه غلط یافته. ابوشکور گفته، بیت:

درخش ار بخندد بگاه بهار   همانا بگرید بسی ابر زار

و بمعنی تابیدن نیز آمده.

درخشان: تابنده بود.

درفش: دو معنی دارد. اول عَلَم و رایت باشد. فردوسی گفته، بیت:

درفش درخشان پس پشت او   یکی کابلی تیغ در مشت او

---

۱ - *دیوان خاقانی* ۴۲۹: کرد

۲ - و گفته‌اند در پارسی کلمه‌ای نیست که اول او ... و این سخن محل نظر است، *صحاح* ۱۵۱

دوم درفش است که کفش‌دوزان بدان کفش دوزند .

دهش : عطا باشد و بخشش نیز بود. شمس فخری گفته، بیت :

نیست شغل تو بجز عدل و عطا نیست کار تو بجز داد و دهش

دم : نفس باشد. و بمعنی زبان نیز آمده. خواجه سلمان گفته و هر دو دم را درین بیت ذکر کرده، بیت :

ای در هوای کوی تو جان داده باد صبحدم

پیش جمال روی تو بست از خجالت صبح، دم

و دمی که آهنگران و زرگران دارند سوای اینهاست .

دام : آنست که صیادان صید به‌آن گیرند و پارسیان آنرا نخجیر گویند و عرب شبکه گوید. انوری گفته، بیت :

اگر از جود تو گیتی بمثل دام نهد طایر و واقع گردونش در آیند بدام

دژم : غمگین و آشفته و پژمرده باشد. خسروانی گفته، بیت :

رخم بگونهٔ خیری شده‌ست ز اندُه و غم

دل از تـفکّر بسیـار خـیره گشت و دژم

دژخیم : جلاّد و بدخوی و ناخوش باشد. فردوسی گفته، بیت :

بدژخیم فرمود کین را بکوی به‌دار اندر آویز و بر تاب روی

دمادم : [بفتح هر دو دال] پیاپی و متعاقب بود. انوری گفته، بیت :

نـوک قـلم تـرا پیـاپی خـاک قـدم تـرا دمـادم

اعجاز کف کلیم عمران آثار دم مسیح مـریم[1]

دیهیم : تاج باشد و آن را داهیم نیز گویند. و بعضی گفته‌اندکه دیهیم چاربالش بود. رودکی گفته، بیت :

بیک گـردش بشـاهنشاهی آرد دهد دیهیم و تخت وگوشوارش

---

۱ - دیوان انوری ۳۴۰/۱

فصل سیوم

نون

حرف دال چهارده لغت است

دندن : کسی که بنشاط رود گویند می‌دند. کسائی گفته، بیت :

بار ولایت بنه از کتف خویش   بیش بدین شغل مناز و مدن

داستان : مثل حکایت و امثال آن بود. فخرالدین هندوشاه گفته، بیت :

اگر ممکن بود روزی که شوقم در بیان آید

ز هر حرفی که بنویسم هزاران داستان آید

درخشان : روشن و تابنده بود. فردوسی گفته، بیت :

سواری فرستم به‌نزدیک تو   درخشان کند رای تاریک تو

درفش : عَلَم افریدون است. امیرمعزّی گفته، بیت :

گر خبر بودی فریدون را ز رای فرّخت

فال نگرفتی فریدون از درفش کاویان[1]

دستان : چند معنی دارد. **اول** نام پدر رستم است. **دوم** مکر و حیلت. **سیوم** نام جادویی است .

امیرمعزی این دو معنی را درین بیت ذکر کرده، بیت :

اگر دستان جادو زنده گردد   نیارَد کرد با تو مکر و دستان

چهارم سرود گفتن بود. سوزنی گفته، بیت :

بفضل و عدل معروفی بر آن جمله که در عالم

زنند از فضل و عدل تو به‌بستان بلبلان دستان

پنجم نام موضعی است در سمرقند .

دستاران : شاگردانه بود .

دودمان : قبیله را گویند. امیرمعزّی گفته، بیت :

---

۱ - *دیوان امیر معزی* ۵۰۹

مِه از دودمان تو هرگز نبود　　بدهر اندرون دودمان دگر

دیده‌بان : آن است که از مُقامی بلند احتیاط بدشمن کند. کمال اسماعیل گفته، بیت :

ما از هجوم لشکر احداث ایمنیم　　تا حزم کار آگه تو دیده‌بان بود[۱]

داه : دو معنی دارد. **اول** عدد بود یعنی ده عدد. رودکی گفته، بیت :

اخترانند آسمانشان جایگاه　　هفت تابنده[۲] دوان در دو داه

دوم پرستار بود، یعنی کنیزک. امیرمعزی گفته، بیت :

بحکم خواندن تذکیر و خواندن تأنیث[۳]　　مهت غلام سزد و آفتاب زیبد داه

درونه : کمان حلاّجان باشد. کسائی گفته، بیت :

سرو بودیم چندگاه بلند[۴]　　کوژ گشتیم و چون دُرونه شدیم

دژآگاه : بد اندیش و تند شده باشد. ابوشکور گفته، بیت :

زخیر کسان دست کوتاه[۵] کن　　دژآگاه را بر خود آگاه[۵] کن

دسته : چند معنی دارد. **اول** مردم را گستاخ گردانیدن باشد. رودکی گفته، بیت :

نیست از من عجب که گستاخم　　که تو دادی دو بالم و دسته[۶]

دوم بستهٔ ریاحین باشد. [فقیر][۷] فی‌البدیهه گفته، بیت :

گلزار بهار شادمانی　　گلدستهٔ باغ زندگانی

سیوم دستهٔ تبر و تیشه و مانند آن باشد. **چهارم** دستهٔ کارد و شمشیر و خنجر، و بمعنی سیوم نزدیک است .

دستره[۸] : داس دندانه‌دار است که علف چینان دارند .

دستینه : توقیع باشد. منجیک گفته، بیت :

که کند کار بدان خطّ تو ای مردک غر　　در ... زنت سزد آن خط و آن دستینه

---

۱ - *دیوان کمال اسماعیل* ۲۱۰　　۲ - د ، ن : مانند

۳ - د ، ن : تأثیر. متن از *دیوان امیر معزی* ۶۹۳

۴ - در بیشتر فرهنگ‌ها این نیم بیت به‌این صورت آمده : تیر بودیم درکمان یک چند

۵ - د ، ن : کوته، آگه (و گ)

۶ - نسخه‌ها : و بالم و دسته (و گ). مجمع : که تو کردی به اولم دسته

۷ - د، ن : (- فقیر). متن از دانشگاه

۸ - د ، ن : دس (و گ) = دست + اره

فصل چهارم

ها

حرف دال هفده لغت است

دشنه : خنجر باشد. منجیک گفته، بیت :

ابوالمظفّر شاه چغانیان که برید　　به‌تیغ[۱] دشنهٔ آزادگی گلوی سؤال

خاقانی گفته، بیت :

من بتو ای رود سر[۲] تشنهٔ دیرینه‌ام

دشنه مکَش همچو صبح تشنه مکُش چون سراب

دغدغه : آن بود که زیر بغل کس بخارند تا بخنده افتد .

دهره : حربه‌ای بود که مردم گیلان دارند که بساطور ماند و دسته بر آن نشانده و باغبانان رَزْ به‌آن پیرایند. فقیر گفته‌ام، بیت :

دهر قصاب ناجوانمرد است　　دهره‌اش بهرهٔ رقاب و صدور

گر کسی گرده ران ازو خواهد　　او اشارت کند سوی ساطور

داغ[۳] : نشانه باشد. خاقانی گفته، بیت :

بر دل من نشان غم مانْد چو داغ گازران

تا تو ز نیل رنگرز بر گل تر نشان‌گری[۴]

دریغ[۱] :کلمه‌ایست که از سر حسرت و تأسّف و اندوه و ندامت گویند. شاعری گفته، بیت:

ز دست رفت مرا بی‌تو روزگار دریغ　　نه یک دریغ که هر دم هزار بار دریغ

دوزه : خاری است که در دامن آویزد. خفاف گفته، بیت :

بدلها اندر آویزد دو زلفش　　چو دوزه اندر آویزد بدامن

دوده : دو معنی دارد. اول بمعنی دودمان و خاندان باشد. انوری گفته، بیت :

اثر ز دود خلافت بروزن که رسید　　که عکس تیغ تو آتش نزد در آن دوده

دوم دود چراغست که مَداد به آن سازندْ .

---

۱ - مجمع : تیز　　۲ - *دیوان خاقانی* ۴۶ : زود سیر

۳ - د : این دو واژه پس از "درای" آمده. *صحاح* هم در این بخش آشفته است .

۴ - د ، ن : مصراع دوم آشفته است، متن از *دیوان خاقانی* ۴۲۱

دیوچه : کرمکی باشد که در پشم افتد. کمال اسماعیل گفته، بیت :

گر فرشته است چو پروانه به‌آتش یازد

هر که امروز نه چون دیوچه در مویش جاست

داربوی : چوب عود باشد. رودکی گفته، بیتَ :

تا صبر را نباشد شیرینی شکر تا بید را نباشد بویی چو داربوی

داوری : جنگ باشد. انوری گفته، بیت :

تا بود در کارگاه عالم کون و فساد چار ارکان را بهم گه صلح وگاهی داوری

درای : دو معنی دارد. **اول** سخن هرزه و یاوه باشد. کمال اسماعیل گفته، بیت :

ز بس که می بگذارد تنم ز غصّه و رنج بجان رسیدم ازین شاعران هرزه‌درای

دوم زنگ شتران و مانند آن باشد.

دری : دو معنی دارد. **اول** زبان پارسی است. محمد بن هندوشاه میگوید که وضع آن در زمان بهمن‌بن اسفندیار شد. و بعضی برآنند که در زمان بهرام گور شد. و برتسمیهٔ آن به‌دری دو وجه گفته‌اند: اول آنکه چون مردم از اطراف جهان بدرگاه یکی ازین دو پادشاه حاضر شدندی اهل ولایات اکثر زبان یکدیگر نمی‌دانستند. پادشاه فرمود که تا زبان پارسی وضع کنند و آن را دری نام نهند، یعنی زبانی که بدرگاه پادشاه گویند، و حکم کرد که در جمیع ممالک بدان زبان سخن گویند و احکام بدان نویسند. جهانیان را این وضع خوش آمد جهت آسانی تکلّم بمرور ایّام پاکیزه و منقّح شد. وجه دوم آن است که گویند این زبان را بواسطه آن دری گفتند که هر که از خانهٔ خود بیرون آید بدین زبان سخن گوید. این وجه خالی از ضعف نیست. **دوم** درّهٔ کوه باشد، چه کبک دری و درودشت میگویند. فقیر گفته‌ام، بیت :

روی بجلوه چو کبک دری بحسن پری پری که دید چو کبک دری بجلوه‌گری

دوستگانی : قدح بزرگ باشد که بدان شراب خورند. و هندوشاه گفته، بیت :

سر من مست آن رویست و دل سرگشتهٔ زلفت

الا ای ساقی از من بگذران این دوستگانی را

دیوپای : عنکبوت را گویند. عنصری گفته، بیت :

ز بالا فزونست ریش رشید تنیده درو خانه صد دیوپای

دژند : تند شده باشد.

دغد : [بضم دال] عروس باشد.

دند : ابله و نادان و بی‌باک باشد.

باب الرا

فصل اول

الف

حرف را شانزده لغت است

روا : سه معنی دارد. **اول** بمعنی جایز، گویند روا داشت یعنی جایز داشت. امیرشاهی گفته، بیت :

بشمع نسبت بالای دلکشت کردم   روا بود که بسوزی بدین گناه مرا[1]

دوم حصول را گویند. چون کام روا و حاجت روا. امیرمعزّی گفته، بیت :

بنامهٔ تو شود حجّت فتوح روان   بخامهٔ تو شود حاجت ملوک روا[2]

سیوم بمعنی جاری باشد. انوری گفته، بیت :

بهر چه گوئی قول تو بر زمانه روان   بهر چه خواهی حکم تو بر ستاره[3] روا

ربا : مصدر آن ربابیدن بود.

رخشا : [بفتح را] رخشان باشد.

رومینا : زدوده بود.

روهینا : تیغی که گوهر داشته باشد.

رت : [بفتح را] برهنه و عریان را گویند. شمس فخری گفته، بیت :

تیغ سر تا به‌سر گهر زان شد   که بکین حسود او شد رت

رخت : باروبنه بود. دقیقی گفته، بیت :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت   فرود آمد از تخت و بر بست رخت

رست : [بفتح را] یعنی خلاص شد.

---

۱ - دیوان *امیرشاهی* ۲   ۲ - د : (ـ شاهد)

۳ - د ، ن : زمانه. متن از دیوان *انوری* ۱/ ۱۷

رست : [بضم را] دو معنی دارد. **اول** یعنی رویید. بمعنی بِرُست. فی‌البدیهه، بیت :

چون تو ماهی ز اوج حسن نتافت　　چون تو سروی ز باغ ناز نرست

دوم بمعنی خلاصی یافت و بمعنی خلاص بیافت[1] نیز آمده .

رشت : چیزی را گویند که از هم فرو ریزد .

راود : زمین پرفراز و نشیب را گویند که آب و علف داشته باشد. فردوسی گفته، بیت :

فسیله بـه‌راود همی داشتی　　شب وروز بر دشت بگذاشتی

و در بعضی نسخه به **زاود** بنظر رسیده .

رژد : بسیار خواره را گویند. ابوشکور گفته، بیت :

ز دیـدار خـیزد هـزار آرزوی　　ز چشم است گویند رژدی گلوی[2]

رند : [بفتح را] چیزی باشد که دهان و گلو را خشک سازد و درهم کشد .

رند : [بکسر را] منکر و لاابالی را بدین واسطه رند گویند که منکر اهل قیدند.

رامشگر : سرودگوی باشد و مطرب را نیز گویند .

رستگار : خلاصی یافته شده. انوری گفته، بیت :

راستکاری پیشه کرده‌ست از برای آنکه نیست

در قیامت هیچکس جز راستکاران رستگار

رستخیز و **رستاخیز** : نامهای قیامت است. کمال اسماعیل گفته، بیت :

از بیم آب روی تو در روز رستخیز　　آتش نموده پشت و گرفته ره گریز

و شیخ سعدی گفته، بیت :

روز رستاخیز کآنجا کس نپردازد بـه‌کس

من نپردازم بـه‌کس از گفتگوی یار خویش

رس : [بضم را] کسی را گویند که به‌چیزی خوردن حریص باشد و عرب آن اَکول گویند .

---

۱ – در این معنی رستن به‌فتح ر است .

۲ – د ، ن : زچشمت بگویند رژدی خلق (متن از *اسدی*)

فصل دوم

شین

حرف را ده لغت است

رش : [بفتح را] گلوبند بود .

ریش : یعنی بده. رودکی گفته، بیت :

خویش بیگانه گردد از پی سود　　خواهی آن روز مزد کمتر ریش[1]

راغ : دامن کوه است که بصحرا منتهی شود. رودکی گفته، بیت :

آهو زتنگ و کوه بیامد به‌دشت و راغ

بر سبزه باده خوش بود اکنون اگر خوری

رنگ : چند معنی دارد. اوّل بز کوهی بود. ظهیرفاریابی گفته، بیت :

ز عدل شامل او بوی آن همی آید

که در کمینگه شیران کنام[2] سازد رنگ

دوم شتران را گویند که بهر نتاج نگاه دارند. فرخی گفته، بیت :

کاروانی بیسَرا کم داد جمله بارکش

کاروانی دیگرم بخشید بُختی جمله رنگ[3]

سیوم لون باشد. سوزنی گفته، بیت :

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ

بر آبگینه‌خانهٔ طاعت زنیم سنگ[4]

رطل :[بکسر را] جام شراب بود. خواجه غیاث‌الدین محمّد رشید گفته، بیت :

وانگه علی‌رغم جهان پرکن روان رطل گران

در کار آور یک زمان رندان دُرد آشام را

ریغال : [به رای غیر معجم] قدح باشد. رودکی گفته، بیت :

---

۱ - *اشعار رودکی* ۵۴۶ : دیش　　۲ - *دیوان ظهیر فاریابی* ۱۵۷ : مقام

۳ - *دیوان فرخی* ۴۵۳　　۴ - *دیوان سوزنی* ۲۳۲

شکفته لاله تو ریغال بشکفان که همی
بدور لاله بکف بر نهاده بِهْ ریغال[1]

رم : گوشت بیرون و اندرون دهان باشد. و بمعنی نفرت نیز آمده. سیوم بمعنی رمانیدن بود.

رام : آموخته و فرمان‌بردار باشد. مولانا جامی رام و رَم را درین بیت، آورده :

جامی غم دوست را به‌عالم ندهی   با هرکه نه اوست شرح این غم ندهی
مرغ دل او بحیله شد با ما رام   هشدار که مرغ رام را رم ندهی

رزم : نبرد باشد. امیرمعزّی گفته، بیت :

روی آب از بهر رزم تو بهنگام خریف
گاه چون جوشن نماید گاه چون برگستوان

رمارم : پیوسته و پیاپی و متعاقب بود، بمعنی دمادم. انوری گفته، بیت :

تقریر حال دوست[2] چندان که کم کنی بِهْ
زآن فتنه دمادم و آن آفت رمارم

و ناصرخسرو گفته، بیت :

بسیار مگوی هر چه یابی   با خار مدار گل رمارم

فصل سیوم

نون

حرف را سیزده لغت است

راسن : نباتی است حقیر که بوی آن به‌بوی سیر ماند. و بعضی گفته‌اند که علفی استِ که ترکان او را قجی[3] گویند و در هرات از همه جا بهتر روید.

رانین : شلوار باشد. خاقانی گفته، بیت :

---

۱ - *اشعار رودکی*، *اشعار کسائی* ۹۰ : زیغال   ۲ - د ، ن : دولت. متن از دانشگاه

۳ - قیجی : به‌ترکی نبات خردل بری است، مخزن‌الادویه ۴۴۲، ۱۰۰۵

چرا پیچید مگس دستار و فوطه　　چـرا دارد مـلخ رانـین دیبـا[1]

ربون : آن باشد که چیزی زیاده از مزد به‌مزدور دهند .

رخبین : چیزی است که از کشک ترش یا دوغ سازند[2]. عمّاره گفته، بیت :

خوان تو همی بینم چون خانهٔ کُردان　　آراسته همواره به‌شیراز[3] و به رخبین

رخشان : درخشان و تابان باشد. انوری گفته، بیت :

رخ خطبه رخشان ز تـعظیم ذکـرت　　لب سکّه خندان ز شـادی نـامت[4]

رفان[5] : شافع [بود][5] .

رمگان : یعنی موی زهار .

روان : دو معنی دارد **اول** جان باشد، و بعضی گفته‌اند که موضع جان است. **دوم** رونده، چون آب روان. مولانا شمس‌الدین محمّد[6] گفته، بیت :

ماه رخساری که دارد مشک بر ماه تمام　　سرو آزادی که دارد ماه بر سـرو روان

روزبان :کسی راگویندکه در درگاه سلطان نشیند و بمعنی جلاّد هم آمده. فردوسی گفته، بیت :

شبانگه به‌درگاه بردش کَشان　　بـر روزبـانان مـردم کُشـان

روبن : روناس باشد. انوری گفته، بیت :

آن کــز نــهیب تَـفِّ سـموم سیـاستش
خون در عروق فتنه ز خشکی چو[7] روبن است

ریخن : شکم نرم شده باشد. رودکی گفته، بیت :

یکـی آلوده گـر[8] بـاشد کـه شـهری را بیـالاید
چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریـخن

ریمن : مکّاره و کینه‌ورز باشد. عنصری گفته، بیت :

که حسد هست دشمن ریـمن　　کیست کو نیست دشمنِ دشمن

---

۱ - *دیوان خاقانی* ۲۷

۲ - ر ک *معارف بهاء ولد* ۵/۲ و یادداشت مصحّح ص ۲۰۱، ۲۴ و *آداب‌الحرب والشجاعة* ۲۳۵، سنج *تقویم‌الصحة* ۵۳: و رخبین ازترف کنند .

۳ - د ، ن : بشر بست. متن از *لغت فرس*

۴ - د ، ن : شادی ز خندانی

۵ - د ، ن : (ـ رفان، ـ بود). متن از دانشگاه

۶ - دانشگاه : + قوّاس

۷ - د ، ن : (ـ چو)

۸ - *اشعار رودکی* ۵۲۶ : آلوده‌ای

ریم آهن : چرک آهن است که در حین گداختن در کوره می‌ماند و در حالت پتک زدن از آهن فرو می‌ریزد. خاقانی گفته، بیت :

همدم هاروت و هم طبع زنِ بربط زنم　　افعی ضحّاکم و ریم آهن آهنگرم[1]

راه : دو معنی دارد. اول طریق باشد. خواجه حافظ گفته، بیت :

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست

راه رو گر صد هنر دارد توکّل بایدش

دوم بمعنی مقام و پرده بود. گویند راه حسینی[2] یا راه عراق یا حجاز. حافظ گفته، بیت :

چه راه می‌زند این مطرب مقام‌شناس　　که در میان غزل قول آشنا آورد

فصل چهارم

ها

حرف را چهارده است

ربوخه : رسیدن شهوت بود بغایت لذت .

رخساره : دیم بود، یعنی روی. شیخ فخرالدّین لاهیجی گفته، بیت :

رخساره ز می گل گل و لب تلخ جواب است

ای غنچه دهن این همه گلهای شراب است

رخنه : سوراخی باشد در دیوار. یا آنکه قدری از دیوار افتاده باشد. امیرشاهی گفته، بیت:

غمت صد رخنه در جان کرد ما را　　مگو دیوار ما کوتاهتر دید[3]

رده : صف باشد. شاکر بخاری گفته، بیت :

زیبا نهاده مجلس و خالی بکرده جای　　ساز و شراب پیش نهاده رده رده

رسته : [بفتح را] دو معنی دارد. اول دکانها و خانه‌ها بود که در یک صف باشد. دوم بمعنی

---

۱ - *دیوان خاقانی* ۲۴۹　　۲ - د ، ن : چین (و گ)

۳ - *دیوان امیرشاهی* ۲۶ : مگر دیوان (!)

خلاص شده. انوری گفته، بیت :

نا رسته ز جهل و برده هر روز   نوباوهٔ احمقی برسته

رسته : [بضم را] از زمین برآمده بود.

رنبه : رمگان بود، یعنی موی زهار. خجسته گفته، بیت :

آنگاه که من هجات گویم   تو ریش کنی و زنت رنبه

رنده : گیاه باشد. شمس فخری گفته، بیت :

شود در روضهٔ رضوان طبعم   به‌معنی سدره و طوبی چو رنده

ریکاسه : بزبان اهل مرو خارپشت باشد .

رای : پادشاه هند را گویند. عنصری گفته، بیت :

همی نگون شود از هیبت و سیاست تو   به‌ترک خانهٔ خان و بهند رایت رای[1]

ربای : رباینده بود. انوری گفته، بیت :

آنکه در خاصیت انصافش اگر خوض کند

سخن از کاه[2] نگوید ابدا کاهربای

روسپی : فاحشه را گویند .

رونج : روده باشد .

رخ : چند معنی دارد. **اول** روی مردم باشد. **دوم** رخ شطرنج. **سیوم** مرغی است که در هندوستان می‌باشد .

---

۱ - *دیوان عنصری* ۲۹۱   ۲ - *دیوان انوری* ۴۴۴/۱ : سخن کاه

باب الزا

فصل اول

حرف زا شانزده لغت است

زیبا : نیکو بود و معروف است .
زکاب :[بفتح زا] مداد باشد که عرب آن را حِبْر گوید. بهرامی گفته، بیت :

جز تلخ و تیره آب ندیدم در آن زمین   حقّا که هیچ‌باز ندانستم از زکاب

زهاب : آبی باشد که از سنگ یا از زمین برآید. و موضعی رانیز[1] که آب چشمه از آن می‌جهد زهاب میگویند .
زیب : زینت و نیکویی بود .
زردشت : بروایتی نام ابراهیم است علیه‌السلام بزبان سریانی. و شمس فخری می‌گوید که زردشت و زرادشت [و زردهشت][2] هر سه نامْ یکیست و برزین و زردشت هر دو امامان [اند در][2] ملّت ابراهیم و گفته، بیت :

چگونه می[3]توان در ملک او کرد   حدیث مذهب برزین و زردشت

و مولانا محمد کشمیری میگوید که زردشت که او را زرادشت و زردهشت [نیز][4] میگویند شخصی بود از نسل منوچهر[5] دعوی پیغمبری کرد. او شاگرد افلادوس[6] حکیم بود. افلادوس[6] شاگرد فیثاغورث حکیم. زردشت چون علم بیاموخت در حدود سَبَلان منزوی شد [در کوهی][7] و بریاضت مشغول گشت و کتابی ساخت آن را استا نام نهاد. و چون از پادشاهی گشتاسب سی[8] سال بگذشت از کوه فرود آمد و

---

۱ – د، ن : (+گویند)   ۲ – افزوده از *معیار*   ۳ – *معیار* : ببین تا چون

۴ – افزوده از دانشگاه   ۵ – د ، ن : منوچه

۶ – د ، ن : افلاوس، *سنج مزدیسنا و ادب پارسی* ۱/۱۵۲، ۲/۳۵۳

۷ – افزوده از دستنویس تاجیکستان

۸ – د ، ن : سه. متن از دانشگاه، تاجیکستان

درّاعهٔ سفید در پوشید و ردای آتش‌پرستی در بر افکند و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد. گشتاسب علما را حاضر گردانید و از وی معجز طلبید. زردشت بفرمود تا مس گداخته را بر سر وی بریختند. زیرا که او دارویی ساخته بود و بر خود مالیده که ضرر آن دفع میکرد. گشتاسب چون آن بدید بوی بگروید. و زردشت پیشوای مغان بود. و اصل مذهب گبری ازو پیدا شد. او به دو الهٰ قائلست، یکی یزدان که صانع خیر است، و دیگر اهرمن که فاعل شرّ است. و بعضی از اتباع او گفته‌اند که آن نور و ظلمت است والله اعلم .

زفت : [به‌فتح زا] درشت و فربه بود .

زفت : [بضم زا] ممسک و بخیل باشد. عنصری گفته، بیت :

صعب چون بیم و تلخ چون غم جفت   تیره چون گور و تنگ چون دل زفت[1]

زشتْ یاد : غیبت کردن بود. رودکی گفته، بیت :

بتو باز گردد غم عاشقی   نگارا مکن این همه زشت یاد

زر : چند معنی دارد. **اول** مردم پیر را گویند. **دقیقی** گفته، بیت :

همی نوبهار آید و تیرماه[2]   جهان گاه برنا شود گاه زر

پدر رستم را مادر مویْ سفید زاییده بود، بدین واسطه او را زال زر گفتندی. **دوم** نام دینار مسکوک است .

زاستر : یعنی جدا شد و دور رفت و زان سوتر رفت. ابوشکور گفته، بیت :

ستاره ندیدم بدیدم زمی   بدان زاستر ماندم از خرّمی

زاور : دو معنی دارد. **اول** زَهره و یار باشد. رودکی گفته، بیت :

مگر بستگانند[3] و بی توشگان   که بیچارگانند و بی زاوران

دوم سیاه را گویند .

زبکر : باد بود که در دهان کنند و دست بر آن زنند تا باد بیرون رود، آن را **زبطر** نیز گویند .

زریر : زردست و گویند زردچوبه است. فخرالدین هندوشاه گفته، بیت :

ترا که چهره بکردار ارغوان و گل است .   چه غم زرنگ رخ همچو زعفران و زریر

انوری گفته، بیت :

---

۱ - *دیوان عنصری* ۳۶۳   ۲ - د ، ن : نوبهار. متن از *دیوان دقیقی* ۱۰۲

۳ - مجمع : جگرخستگان

تودهٔ خـاک عـبیر آمـیز است دامن باد زریر[1] افشـان است

اما چنین مفهوم می‌شود ازین که زریر گلی کمیاب[2] و بغایت خوشبو باشد و زرد بود .

زغار :دو معنی دارد. **اول** زمین نمناک بود. **دوم** چیزی برآورده باشد .

زنبر : گلیمی یا مَشک یا تخته‌ای باشد که از دو سر آن دستهٔ چوبی تعبیه کرده باشند، بدوش برگیرند و خاک و گل بدان کشند و دقیقی گفته، بیت :

کنون کنده و سوخته خانه‌هاشان[3] هـمه بـاز بـرده به‌تـابوت و زنـبر

زوار : دو معنی دارد. **اول** زندانبان باشد. **دوم** تیمار دار، اعنی آنکس که خدمت کسی کند [که] در بلیّتی گرفتار باشد. عنصری گفته، بیت :

بهـارش تـوی غمگسـارش تـوی درین تنگ[4] زندان زوارش تـوی

فصل دوم

را

حرف زا یازده لغت است

زیر : آوازیست مقابل بم. هندوشاه گفته، بیت :

چو زیر نالهٔ زارم هـمیشه در کـار است رنجورم از می ناب و ملولم از بم و زیر

زنهار : امان یافتن بود .

زیور : آرایش باشد از زرّینه. شیخ سعدی گفته، بیت :

بزیورهـــا بیـــارایـــند وقـــتی خوبرویـان را

تو سیمین تن چنان خوبی که زیور را[5] بیارائی

---

۱ - *دیوان انوری* : عبیر ۷۹/۱ ۲ - د ، ن :کیمیای (و گ)

۳ - د ، ن : خانه‌هاش. متن از اسدی و *دیوان دقیقی* ۱۰۲

۴ - د ، ن : (ـ تنگ). متن از *وامق و عذرا* ۴۱ ۵ - *کلیات سعدی* ۵۹۷ : زیورها

زش : [بفتح زا] چه بود. رودکی گفته، بیت :

زش ازو پاسخ دهم اندر نهان   زش به‌بیداری[1] میان مردمان

زاوش و زوش : نامهای مشتریست. شاعری گفته، بیت :

حسودانْتْ را داده بهرام بخش   ترا بهره داده سعادت زوش[2]

زوش : بدخوی و تند و کج طبیعت را گویند. رودکی گفته، بیت :

بانگ کردمت ای بت سیمین   زوش خواندم ترا و هستی زوش

زندواف : هزار دستان را گویند. عنصری گفته، بیت :

فزاینده‌شان خوبی از چهر و لاف   سراینده‌شان از گلو زندواف[3]

و دیگری گفته، بیت :

هر یکی را لاله‌زاری روی بنماید فراخ   هر گلی را زندوافی زود برگیرد به بر

زیف : بی‌ادبی بود .

زراغنگ : زمین ریگناک بود. عسجدی گفته، بیت :

زمین زراغنگ و راه درازش   همه سنگلاخ و همه شوره یکسر

زرنگ[4] : درختی باشد کوهی که بار نیارد و سوختن را شاید. گویند اگر آتش او را حفظ کنند پانزده شباروز بماند. ابوشکور گفته، بیت :

چنان بگریم گر دوست کام من ندهد

که خاره خون شود اندر شخ[5] و زرنگ زکال

زغنگ : [بفتح زا و غین و سکون نون] فُواق باشد[6]. شمس فخری گفته که زغنگ یکی چشمْ زد بود، یعنی یک لمحةُ

زنگ : چهار معنی دارد. **اول** ولایت زنگیان است. **دوم** زنگ است که بر آینه و تیغ و امثال آن افتد. سوزنی گفته، بیت :

آیینه خدای شناسی دل است و حق   زآیینهٔ خدای شناسان[7] زدوده زنگ

---

۱ - د ، ن : دهخدا آنرا به‌پیدائی تصحیح کرده (مجمع)، *صحاح*: پنداری

۲ - د ، ن : وزاواش   ۳ - *وامق و عذرا* ۳۸

۴ - د ، ن : زکال. سنج *صحاح* و سایر فرهنگ‌ها   ۵ - *اسدی* : منجیک

۶ - زغنگ بر وزن پلنگ برجستن باشد که به‌عربی فواق گویند (*برهان قاطع*)

۷ - *دیوان سوزنی* ۲۳۲ : خدای شناسی

سیوم محمدبن‌هندوشاه گفته روشنائی ماه است و بیتی از اشعار ظهیرفاریابی آورده و ازین مدعا معلوم نمی‌شود، و آن بیت اینست، بیت :

بضاعت سخن خویش بینم از خواری
بسانِ آینهٔ چین میان رَستهٔ[1] زنگ

چهارم آب است و شراب را نیز گفته‌اند. و از ابیات استادان چنین مفهوم می‌شود که آب صاف را زنگ می‌گویند و شراب را به‌آن تشبیه می‌کنند. فریدالدین احول اکثر زنگها را درین ابیات آورده، بیت :

بامن ای راحت جان نوش دمی راح چو زنگ
پیش از آن کاینهٔ عارض تو گیرد زنگ
[دلم از آه غمت زنگ گرفت آینه‌وار
بزدا از دلم این زنگ بدان راح چوزنگ][2]
می چون زنگ ده‌ای ترک که هندوی توام
که دلم در طلب آید چو دل مردم زنگ

زال : دو معنی دارد. **اول** پدر رستم باشد. **دوم** زن فرتوت و پیر کهن را گویند. فریدالدین احول‌هر دو معنی را درین بیت اورده، بیت :

شود ز بیم سنان تو شیر روبه لنگ   شود ز سهم کمان تو زال رستم زال

زم : باد سخت را گویند.

فصل سیوم

نون

حرف زا یازده لغت است

زراغن : زمین سخت و ریگستان بود. بهرامی گفته، بیت :

زمین زراغن بسختی چو سنگ   نه آرامگاه و نه آب و گیاه

زرفین : گفته‌اند که زره و پرّهٔ قفل است. اما از اشعار استادان چنین مستفاد می‌شود که زرفین آنست که شیرازیان زلفین می‌گویند که بچارچوب در می‌کوبند و قفل از آن

---

۱ – د ، ن : رشته. متن از *دیوان ظهیر فاریابی* ۱۵۶   ۲ – افزوده از *صحاح*

می‌گذرانند. انوری گفته، بیت :

توی[1] آنکس که قفل احداثش   بود بعضی هنوز در زُرفین

و هم او گفته :

هرکجا امن او کشد باره   نکشد بار قفلها زرفین[2]

زغن : غلیواج بود. رودکی گفته، بیت :

جمله صید این جهانیم ای پسر   ما چو موش و مرگ برسان زغن

زلیفن[3] : تهدید کردن و سهم دادن بود .

زون : بهره و حصّه بود. عنصری گفته، بیت :

بچشم اندرم دیدن از زون تست   به‌جسم اندرم جنبش از خون[4] تست

زوبین : حربه‌ای که ارباب سلاح نگاه دارند. ظهیر فاریابی گفته، بیت :

گر شکوهت نقاب بگشاید   مژه در دیده‌ها شود زوبین

دوم بمعنی نقصان بود. شاعری گفته، بیت :

بدستِ گهر بار و تیغ عدو کُش   هم این را زیانی هم او را زُبین[5]

زیبان : زیبا و خوش آینده بود .

زاره : زاری کردن باشد. ابوشکور گفته، بیت :

هزار زاره کنم نشنوند زارهٔ من   بخلوت اندر با تو هزار زاره کنم

زافه : گیاهی باشد مانند سیرکوهی. ابوالعبّاس گفته، بیت :

من یکی زافه بدم خشک بفرغانه شدم   مورد گشتم تر و شد قامت چون ناروَنا

زنجیر : دو معنی دارد. **اول** موی جعد را گویند. **دوم** بند آهنین باشد که بر پای ستوران نهند .

زدوده : صیقل زده باشد که عرب آن را مُصَقّل گوید. انوری گفته، بیت :

از آن زمان که ظفر پرچم تو شانه زده‌ست

ز زنگ جور[6] کدام آینه است نزدوده

---

۱ - *دیوان انوری* ۳۸۴/۱ : اوست   ۲ - در *دیوان انوری* ۳۸۵/۱ کاملاً متفاوت است

۳ - د ، ن : زلفین. ویرایش بر اساس کاربرد واژه در متن‌های فارسی (رک *دیوان فرخی* ۲۶۹، چند برگ *تفسیر قرآن عظیم* ۱۱، ۴۶)   ۴ - *وامق و عذرا* ۳۶ : بون   ۵ - د ، ن : زوبین (و گ)

۶ - د ، ن : خام. متن از *دیوان انوری* ۴۴۰/۱

فصل چهارم

ها

حرف زا نه لغت است

زغاره : نان ارزن باشد. ابوشکور گفته، بیت :

رفیقان من با می و ناز و نعمت　　منم آرزومند یک تا زغاره

زنگله : دو معنی دارد. **اول** زنگی باشد که بپای باز و شاهین و امثال آن بندند. **دوم** پرده‌ای باشد از پرده‌های موسیقی .

زواه : طعامی باشد که از جهت زندانیان سازند. عنصری گفته، بیت :

بندیان[1] داشت بی پناه و زواه　　برد با خویشتن جمله به راه

زی : دو معنی دارد. **اول** زندگانی. **دوم** نزدیک و طرف بود. گویند زی فلان یعنی نزدیک فلان و سوی او. شاعری گفته، بیت :

گر کسی بودی که زی توام افکندی　　خویشتن اندر نهادمی به‌فلاخن

زای : زاینده بود. انوری گفته، بیت :

عقیب نیست زآنکه هست عقیم　　از نظیر تو چرخ نادره زای

زاهری : بوی خوش بود. عمّاره گفته، بیت :

تا پدید آمدت امسال خط غالیه بوی　　غالیه خیره شد و زاهری عنبرخوار

زدای : دو معنی دارد. **اول** اسم فاعل است. انوری گفته، بیت :

بأس تو آتشی است حادثه سوز　　امن تو مصقلی[2] است فتنه زدای

دوم بمعنی امر است. هم او گفته، بیت :

بلب ای[3] غنچهٔ گل دست همایونش ببوس

بسر ای[3] زلف صبا گَرد رکابش بزدای

زمی : زمین باشد. شیخ نظامی گفته، بیت :

ملك‌الملوک فضلم بفضیلت معانی　　زمی و زمان گرفته بمثال آسمانی

زند : تفسیر پازند و استا است .

---

۱ - د، ن : بندمان　　۲ - *دیوان انوری* ۱/۴۵۰ : صیقلی

۳ - دیوان انوری ۱/۴۴۴ : (ـ ای)

باب ژا

فصل اول

دال

حرف ژا ده لغت است

ژغند : بانگی سهمناک باشد که ددان کنند[1]. رودکی گفته، بیت :

کرد روبه یوزواری یک ژغند خویشتن را از میان بیرون فکند

ژند : تفسیر پازند است .

ژاغر : حوصلهٔ مرغ باشد. عنصری گفته، بیت :

خورند از آنچه بماند زمن ملوک زمین تواز پلیدی و مردار پر کنی ژاغر

ژغار : سختی و بانگ سهمناک بود .

ژکور : بخیل و دزد بود .

ژواغار : نام مغنّی است .

ژیان : شیر و پیل خشم‌آلوده را گویند. شیخ سعدی گفته، بیت :

مورچگان را چو بود اتّفاق شیر ژیان را بدرانند پوست

ژکان : آنرا گویند که خود بخود سخن گوید. اکنون در شیراز او را لُند گویند. فردوسی گفته، بیت :

هشیوار واز تخمهٔ گیو کان که بر درد و سختی نگردد ژکان

ژاله : چند معنی دارد. اول شبنم باشد، فقیر گفته‌ام، بیت :

بهر نثار مقدم گل لاله ژاله را چون لعل آبدار بدامان کشید باز

---

۱ - مجمع : + و در نسخهٔ حسین وفائی به‌معنی سختی نیز آمده

دوم خیک باد دمیده که به آن از رودها گذرند. شاعری[1] گفته، بیت :

زریدکان سرائی چو ژاله بر سر آب　　بدان کناره فرستاد کودکی سه چهار

سیوم تگرگ باشد.

ژکاره : لجوج و گران و ستیزکاره بود. خسروی گفته، بیت :

چون روز پدید آید آسایش یابم　　زین علّت مکروه و ستمکار و ژَکاره

---

۱ - شعر از فرخی است، دیوان ۶۳

باب السین

فصل اول

الف

حرف سین بیست و چهار لغت است

سا : خراج باشد .

سارا : خالص باشد، چون ناب. امیرمعزی گفته، بیت :

گشته خجل از رنگ رخ اوگل سوری　　برده حسد از زلف کجش عنبر سارا

ستا : ستایش کننده بود. شمس فخری گفته، بیت :

بود مؤید طبعم همیشه روح‌القُدس　　از آنکه باشد طبعم همیشه شاه ستا

سروا : حدیث و افسانه بود و در نسخهٔ دیگر دروغ آمده. شاعری[1] گفته، بیت :

چند دهی وعدهٔ دروغ همی چند　　چند فروشی تو خیره بر من سروا

سکبا : آشی است. و آن چنان است که گندم را بلغور کنند و در سرکه خیسانند و خشک سازند و گاهی که خواهند قدری با گوشت فربه در دیگ اندازند و پزند و خورند. خاقانی گفته، بیت :

گر برای شوربایی بر در دونان روی

اوّلت سکبا دهند از چهره و آنگه شوربا[2]

سینا : دومعنی دارد. **اول** کوه طور است. **دوم** نام جدّ ابوعلی‌سینا .

سر : دو معنی دارد. **اول** کفش باشد که در خراسان از ریسمان سیاه بافند. رودکی گفته، بیت :

مُرجِلان را رکاب زرآگین　　پای آزادگان نیابد سر

دوم شراب بود که از برنج[3] ترتیب کنند. لبیبی گفته، بیت :

---

۱ - شعر از اورمزدی است　　۲ - *دیوان خاقانی* ۲　　۳ - د : ترنج

لفت بخوردم و کرم درد گرفتم شکم　　سر بکشیدم دو دم مست شدم ناگهان

سار : دو معنی دارد. اول مرغ سیاه است [که شیرازیان آنرا گاوینک گویند][1]. خواجه سلمان ساوجی گفته، بیت :

فغان ز درد سار و نالهٔ سحرش　　که هست درد دل سار علت ساری

دوم جائی است که انگور در آن فشارند .

سبار : [به‌بای یک نقطه] چند معنی دارد. اول ظرفی باشد که بآن انگور از جائی به‌جائی برند. دوم مِعْصَرَه باشد. که انگور در آن فشارند. فخری گفته، بیت :

پرست ساغر لاله ز بادهٔ صهبا　　ندیده رنج قَرابه نخورده زخم سبار

سیوم گاو آهن باشد که زمین به‌آن شیار کنند .

سپار : [به پی سه نقطه] اسباب خانه بهر نوعی .

سپهر : آسمان بود .

ستور : اسب باشد .

ستیر : یک من باشد. فردوسی گفته، بیت :

خدنگی که پیکان آن ده ستیر　　ز ترکش برآورد گرد دلیر

سغر : خار پشتی بود که [خار][1] از پشت خود چو تیر اندازد. ابوشکور گفته، بیت :

چون رَسَنْگر ز پس آمد همه رفتار مرا　　به‌سغر مانم کو[2] باز پس اندازد[2] تیر

سمندر و سمندور : هر دو نام مرغ است که در آتش بسر می‌برد، چون مرغ آبی که در آب می‌باشد. هندوشاه گفته، بیت :

نه ماهی بجز آب گیرد نشیمن　　نه زآتش تنفّر نماید سمندر

سنار : محلی باشد در بحر که آب آنجا تنک باشد وبه‌آن گِل بود که کشتی در آنجا سدّ شود. عنصری گفته، بیت :

نوان[3] همچنان کشتی مارسار　　که لرزان بود مانده اندر سنار

سنگسار : رجم کردن بود و مشهور است. فرخی گفته، بیت :

طاعت او چون نماز است و هر آنکس کز نماز

سر بتابد بی‌شک او را کرد باید سنگسار

---

۱ – افزوده از دانشگاه　　۲ – *اشعار پراکنده* ۸۱ : کز... اندازم

۳ – د، ن : و ما. متن از *دیوان عنصری* ۳۵۵ ح ۸

سنگور : جایی که فقاعیان [فقاع][1] در آن چینند. فخری گفته، بیت :

فقّـــاعی نـــوالت در بیـــابان   برای تشنگان بسته است سنگور

سور : مهمانی بود چون عروسی و ختنه کردن و امثال آن. فقیر گفته‌ام، بیت :

دشمنـــانت هـــمیشه در مـــاتم   دوستـــان تـــو جـاودان در ســور

سوسمار : جانوری است که به مار ماند و چهار دست و پا دارد. شیخ نظامی گفته، بیت :

نشیمن داشت شه در کنج غـاری   حرم غـاری و مـحرم سوسمـاری

سوفار : چند معنی دارد. **اول** فاق تیر باشد که زه کمان در آن نهند. کمال اسماعیل گفته، بیت :

تیر فکرت چو در آرد بکمان تـدبیر   در مجاری عرض غرق کُند تا سوفار

دوم سوراخ سوزن بود. سوزنی گفته، بیت :

من سوزنیم شعر من اندر بر آن شعر   ارزد به‌یکی سوزن سوفار شکسته

سیفور[2] : جامهٔ ابریشمی باشد. ظهیرفاریابی گفته، بیت :

کنـــاغ چـــند ضـــعیفی بـــخون دل بـتند

تو جمع[3] آری کاین اطلس است و آن سیفور

ساز : چند معنی دارد. **اول** ساز، نی و چنگ و عود باشد. **دوم** ساختن کار بود. گویند. ساز سفر ساخت و ساز سفر گرفت. **سیوم** کارسازی بود و تحمّل. شاعری گفته، بیت :

زمانه ساز شو تا دیر مـانی   زمانه ساز مردم دیـر مـاند

چهارم سلاح نبرد باشد. سوزنی گفته، بیت :

ز هیبت تو عدو نقش شـاهنامه شـود   کزو نه مرد بکار آید و نه اسب و نه ساز

سپوز : چون ترکیب کنند گویند در سپوز یعنی در اندرون کن. سوزنی گفته، بیت :

ولی را گاه نِهْ بـر گـاه بنشـان   عدو را چاه کَن در چاه بسپوز

---

۱ - افزوده از *معیار*   ۲ - سیفور از واژهٔ چینی sīhóu به‌معنی ابریشم است

۳ - *دیوان ظهیرفاریابی* ۱۳۷ : مجمع

فصل دوم

زا

حرف سین چهارده لغت است

ستیز : تعصّب باشد. بمعنی ناسازگاری نیز آمده. ظهیرفاریابی گفته، بیت :

بسوی من نظری کن که بی سبب با من

جهان سفله بکین[1] است و چرخ دون بستیز

سنگ انداز : برقندان[2] بود که شیرازیان کلوخ‌اندازان گویند. حسن‌غزنوی در مدح شاه سنجر گفته، بیت :

هر سنگی را که آفتاب از تک وتاز   پیروزه و لعل کرد از ایام دراز

در بزم ببخشید شه بنده نواز   یعنی که زمن چنین سزد سنگ‌انداز[3]

سپس : بمعنی پس بود. انوری گفته، بیت :

زین سپس دست ما و دامن دوست   پس ازین گوش ما و حلقهٔ یار

سپاس : دو معنی دارد. **اول** شکر بود. انوری گفته، بیت :

آنکه با وجودش سبکباری نیاید ز انتظار

وانکه با بذلش گرانباری نباشد[4] از سپاس

دوم لطف بود. ابوشکور گفته، بیت :

از آن پس که بدکرد بگذاشتم   برو بر سپاسی بنگماشتم

سدگیس : قوس‌وقزح بود. ابوالمؤیّد گفته، بیت :

میغ مانندهٔ پنبه است و ورا باد نَدّاف   هست سدگیس کمانی که بدان پنبه زنند

سوس : سوسمار[5] بود که زنان پیه او را جهت فربهی خورند. رودکی گفته، بیت :

---

۱ - د ، ن : کمین. متن از *دیوان ظهیرفاریابی* ۲۸۲

۲ - د ، ن : برق‌اندان. صحاح ۱۲۷ بغلط : ترفندان. برقندان / برغندان : سلخ ماه شعبان و کلوخ‌اندازان و سنگ‌اندازان هم گویند (*مفتاح‌اللسان*)

۳ - *دیوان سید حسن غزنوی* ۳۳۶

۴ - د ، ن : نیاید. متن از *دیوان انوری* ۲۶۲/۱

۵ - د ، ن : سوسن مار

سوس پرورده به‌می بگداخته   نیک درمانی زنان را ساخته[1]

سرشک : چند معنی دارد. **اول** اشک چشم باشد. **دوم** درختی است در حوالی بلخ که برگش مانند ارغوان بود. **سیوم** گل سرخ است. **چهارم** قطرهٔ باران است. سوزنی گفته، بیت :

سرشک صاحب همت اگر بر خار خشک افتد
چه‌گردون سبز گردد خار و برگ و گل کند اختر[2]

و خاقانی گفته، بیت :

فیض هزار کوثر و زین ابر یک سرشک   برگ هزار طوبی و زین باغ یک گیا[3]

سلک : ریسمانی باشد که مروارید در آن کشیده باشند. شمس فخری گفته، بیت :

جایی که دهد نظم فلک سلک سلاطین   شاهنشه آفاق بود واسطهٔ سلک

سلمک : پرده‌ایست که از پرده‌های موسیقی .

سنگک : دو معنی دارد **اول** ژاله باشد، یعنی شبنم[4]. هندوشاه گفته، بیت :

برویاند هزاران سنبل و گل   بعون آفتاب از سنگ سنگک

سوک : سه معنی دارد. **اول** مصیبت بود. **دوم** گوشه و کنج باشد. **سیوم** خوشهٔ جو و گندم بود. شاکر بخاری گفته، بیت :

اندام دشمنان تو از تیر ناوکی   مانند سوک خوشهٔ جو باد آژده

ازین بیت معلوم می‌شود که سوک داسه[5] بود نه خوشه .

سترگ : لجوج و تند و بی‌آزرم بود. سنائی گفته، بیت :

زآن یک چند زیست در سرای سترگ   که جهان خرد بود و مرد بزرگ[6]

سیرنگ : سیمرغ باشد. فرخی گفته، بیت :

همه عالم ز فتوح تو نگارین گشتند   همچو آکنده بصد رنگ نگارین سیرنگ[7]

سفال : دو معنی دارد. **اول** کاسه و کوزه و امثال آن بود که از گل سازند و پزند. **دوم** پوست انار و جو و فندق و امثال آن باشد .

---

۱ – *اشعار رودکی* ۵۳۹
۲ – *دیوان سوزنی* ۱۹۰ (متن دیوان غلط و آشفته است)
۳ – *دیوان خاقانی* ۳
۴ – معنی دوم در د، ن نیامده است
۵ – داسه : خس‌های سر تیزی که بر سر دانه‌های گندم و جو بود (*برهان قاطع*)
۶ – دانشگاه : که جهان هست خرد و مرد بزرگ
۷ – *دیوان فرخی* ۲۰۵ : همچو آیینه بصد رنگ نگارین نیرنگ (؟)

فصل سوم

لام

حرف سین شانزده لغت است

سگال : [بکسر سین] اندیشه باشد. سوزنی گفته، بیت :

چه شد زبان قلم تیره از دهان دوات ز نور خاطر بر تو شوم مدیح سگال[1]

و به‌معنی گفتگوی نیز آمده. مولانا امیدی از زبان قلم گفته، بیت :

مرا برابر احسان او بود دو زبان یکی مدیح سگال و یکی سپاس‌گزار

اما محمدبن هندوشاه گفته سگالیدن بمعنی کارسازی کردنست و این بیت آورده و گفته، بیت :

اگر نیک خواهد ترا نیک خواهی اگر بد سگالد ترا بد سگالی

از لفظ بد سگال بد اندیش و بدگوی مفهوم می‌شود ولیکن کارسازی معلوم نمی‌شود، والله اعْلَمُ بحقایقِ‌الأُمور .

سندل : دو معنی دارد. **اول** کفش باشد. شمس فخری گفته، بیت :

چرخ بر سندلی مهر نهد چوکند شه ز پا برون سندل

دوم سندلی باشد که مردم نشینند .

سوفال : بمعنی سوفار تیر است .

سم : دو معنی دارد. **اول** خانه‌ها بود که در زیر زمین سازند. **دوم** ناخن چهارپایان را گویند. امیرخسرو گفته، بیت :

از سم اسبش که زمین گشت چاک خاک پر از مَهْ شد و مَهْ پر زخاک

سام : نام دوکس بود. **اول** نام پسر نوح است که بعد از طوفان او را به‌زمین ایران و عربستان و آن نواحی فرستاد. اهالی آن اقالیم از نسل اوِیند. **دوم** سام نام پدر زال است. و مولانا قطب‌الدین علاّمه در شرح *قانون* آورده است که سام وَرَم است .

ستام : بمعنی استام است یعنی ساخت مرکب[2] یا از سیم یا از زر. فردوسی گفته، بیت :

---

۱ – دیوان سوزنی ۲۴۸ ۲ – د ، ن : مراکب

همان اسب تازی و زین ستام   همان تیغ هندی سیمین نیام

ستیم : خونی باشد که در جراحت بود و چون سر جراحت بهم آید ریم شود. ناصرخسرو گفته، بیت :

از دروغ تست در جانت دریغ   وز ستم کاریت ریشت پر ستیم[1]

سلم : [بکسر سین] لوح رنگین[2] باشد که کودکان در کنار گیرند و چیزی بدان نویسند .

سوتام : به‌زبان طوسی اندک و کوچک باشد. فرّخی گفته، بیت :

آنچه کرده‌ست زانچه خواهد کرد   سخت اندک نماید و سوتام

قطران گفته، بیت :

از سخا سوتام باشد نام گنجی پیش تو   وزکرم نزد تو باشد مدحت سوتام تام[3]

سیام : کوهی است در جانب ماوراءالنهر که مقنّع ماه از آن کوه آورد. رودکی گفته، بیت :

نه ماه سیامی نه ماه فلک   که اینت غلامست و آن پیشکار

سان : چند معنی دارد. **اول** سنگی است که شمشیر و کارد به‌آن تیز کنند و آن را فسان نیز گویند. انوری گفته، بیت :

در گاز به‌امید قبول تو کند خوش   آهن الم پتک و خراشیدن سان را

دوم رسم و عادت بود. هم او گفته، بیت :

در سیرت و سان رشک ملوک و ملک آمد

حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را

سیوم مانند گویند فریشته سان و آدمی‌سان و این به‌معنی سان نزدیک است .

سامان : چند معنی دارد. **اول** شخصی است که فرزندان او پادشاه بوده‌اند وایشان را سامانیان گویند. امیرمعزی گفته، بیت :

روان شد شعر من در آل سلجوق   چون شعر رودکی در آل سامان

دوم اندازه و نشانهٔ کار بود. **سیوم** بمعنی زینت و آرایش باشد. هندوشاه گفته، بیت :

تو از سامان خود هرگز نگردی گر خرد داری[4]

که گردون خود بگرداند همیشه ساز و سامانرا

---

۱ – دیوان *ناصرخسرو* ۱۹۵ : از دروغ تست در جانم دریغ   وزستّم تست ریشم پر ستیم

۲ – *صحاح* : روغنین (ن ل : مدهون)

۳ – در *دیوان قطران* ۴۴۰ بیت آشفته و نادرست خوانده است

۴ – د، ن : (ـگر خرد داری). متن از *صحاح*

سبدچین[1] : بقیهٔ انگور باشد که جای مانده باشد .
سپندان : خردل بود. امیرمعزی گفته، بیت :
چنان شد سوخته در تف چنان شد کوفته در صف
که خفتانش همه خون گشت و سندانش سپندان شد[2]
ستان : چند معنی دارد. **اول** آن را گویند که برقفا خفته باشد. انوری گفته، بیت :
شیر گردون چو عکس شیر در آب   پیش شیر عَلَم ستان باشد
و هم او گفته، بیت :
از زلزلهٔ حمله چنان خاک بجنبید   کز هم نشاسند نگون‌را و ستان را
دوم بمعنی ستاننده بود. هم او گفته، بیت :
همتت ملک بخش و ملک‌ستان   تا بگیتی ده و ستان باشد
سیوم بمعنی آستانه بود .
سترون : زنی را گویند که نزاید و عرب آن را عقیم گوید .

فصل چهارم

نون

حرف سین سیزده لغت است

ستودان : گورستان گبران باشد. مجدالدّین همگر گفته، بیت :
شدم بدخمهٔ کاووس و یافتم غاری   ز سنگ خاره درو ساخته ستودانی
سرپایان : عمّامه بود، یعنی دستار دراز .
سرون و سرین : هر دو بمعنی کفل است. عنصری گفته، بیت :
گر یقین هرگز ندیدی از گمان آویخته
اینک آن فربه سرونش اینک آن لاغر میان[3]

---

۱ - د ، ن : سپندچین   ۲ - د ، ن : آشفته است. متن از دیوان *امیرمعزی* ۱۷۰
۳ - ترجمان*البلاغهٔ* رادویانی ۳۵ :
ار یقین خواهی که بینی از گمان آویخته   آنک آن فربه سرینش بنگر و لاغر میان

انوری گفته، بیت :

شیرْ شکاری که داغ طاعت فرضش   شیر فلک را قرین لوح سرین است

سمن : گلی است سفید و خوشبو. فقیر گفته‌ام، بیت :

توی که زلف و رخت رشک سنبل و سمن است

منم که آرزوی من بلای جان من است

سمنگان : که اکنون آن را رام‌هرموز می‌نویسند و عوام رامس[1]. فردوسی گفته، بیت :

چو نزدیک شهر سمنگان رسید   بیابان سراسر پر از گور دید

سندان : افزار آهنگران که چیزها را بر روی آن چکش‌کاری کنند و پتک نیز می‌کوبند.

سپاسه : لطف بود. ابوشکور گفته، بیت :

از آن پس که بد کرد بگذاشتند   برو بر سپاسه نپنداشتند

سپوخته : اندرون کرده و در نشانده بود. هندوشاه گفته، بیت :

دل بیجان پر نفاقش را   خنجر اندر درون سپوخته باد

سته : [بکسر سین] دو معنی دارد. اول رنجور و ضعیف بود. دوم لجاج باشد.

ستایشگاه : تخلّص شعر باشد، یعنی جای آفرین.

ستنبه : مرد قوی و بازور باشد. فردوسی گفته، بیت :

از ایرانیان بُد تهم کینه خواه   دلیر و ستنبه بهر کینه گاه

سخته : سنجیده بود. شیخ نظامی گفته، بیت :

سخن تاکی ز تاج و تخت گویی   بگویی سخته اما سخت گویی

سفته : دو معنی دارد. اول چیزی را گویند که بعاریت یا به‌قرض از کس ستانند تا به‌شهر دیگر باز دهند. دوم لعل و مروارید سوراخ کرده بود. فقیر گفته‌ام، بیت :

قصّهٔ خواهرت نگفته بماند   وآن در سُفتَنی نسفته بماند

سفجه : خربزهٔ خام باشد و آن را کالک و کاله نیز گویند. منجیک گفته، بیت :

پشت و قفای رئیس احمد غرجه   هیچ نخواهد مگر که سفجه و سفجه

---

۱ – ن : رامن ، د : من. سنج نزهة‌*القلوب* ۱۱۱ : رام‌هرموز ... به‌مرور رامز شد

فصل پنجم

ها

حرف سین دوازده لغت است

سگاله: گوه[1] سگ باشد. عمّاره گفته، بیت:

یکی[2] بگفت که مسواک خواجه گنده شده‌ست
که آن سگاله و گوه سگ است خشک شده

سمچه: نَقْب باشد.

سندره[3]: حرامزاده بود.

سوفچه: شوشهٔ زر باشد. منجیک گفته، بیت:

بیکی لقمه که از خوان تو خورد آن مسکین
بیکی سوفجه زرش نفروشی تو کنون

سای: دو معنی دارد. اول امر باشد. انوری گفته، بیت:

مجمر غنچه پر از عود قماری است بسوز　　هاون لاله پر از عنبر ساراست بسای

دوم اسم فاعل است، یعنی ساینده. هم او گفته، بیت:

باد را جور دی چو عدل بهار　　رنگ فرسای و مشک‌سای آرد

ساتگنی[4]: قدح باشد که شراب از آن خورند. عمّاره گفته، بیت:

چون مِیْ خورم به‌ساتگنی یاد او خورم　　وز یاد او نباشد خالی مرا ضمیر

سپری: تمام شده باشد. فقیر گفته‌ام، بیت:

براه کعبهٔ وصل تو پِی سِپَر گشتم　　ولی چه سود که این ره نمی‌شود سپری

ستی: [بفتح سین] آهن سخت باشد.

سرای: دو معنی دارد. اول اسم فاعل است، یعنی سراینده. انوری گفته، بیت:

نفس نامی ز حرص مدحت او　　برگ سوسن سخن سرای آرد

---

۱ - د، ن: (ـ گوه)　　۲ - د، ن: (ـ یکی)　　۳ - د، ن: (+ گریستن ؟)

۴ - د، ن: ساتک (و گ)

دوم بمعنی امر باشد. هم او گفته، بیت :

ارغنون پیش چکاوک نِهْ اگر بلبل نیست   ماحضر فاخته را گو که نشیدی بسرای

سوری : یک‌نوع گل است از ریاحین. احمد کاشانی گفته، بیت :

لب است آن یا شکر یا جان شیرین یا می‌صافی

رخ است آن یا قمر یا برگ نسرین یاگل سوری

سینی : نام خوانی است که از برنج یا روی و امثال آن سازند[1] .

سفت : محکم باشد. فردوسی گفته،بیت :

نگـه کـرد رستم بـدان سـرفراز   بدان چنگ و سفت[2] و رکیب دراز

---

۱ - این واژه شکل دیگری از صینی / چینی (کالای چین) است. سنج خلاصه‌التواریخ قاضی احمد قمی ۵۲۱/۲

۲ - سُفت است به معنی شانه و کتف. شعر شاهد با معنی تطبیق نمی‌کند.

باب الشین

فصل اول

الف

حرف شین بیست و هشت لغت است

شخا: خراشیدن و خلیدن باشد.
شگا: [بگاف سه نقطه] تیردان است که عرب آن را جعبه گوید. امیرمعزّی گفته، بیت:
ای سرافرازی که از تاج شهان زیبد همی   بر میان بندگان تو شگا و نیم‌لنگ
نیم‌لنگ نیز تیردان است و در محل خود خواهد آمد.
شکیبا: صابر باشد.
شهلا[1]: چشم سیاه است که به‌سرخی زند.
شوغا: محوطه‌ای بود که شب گوسفندان در آن کنند.
شیدا: یعنی دیوانه باشد.
شاداب: تازه و سیراب باشد. خواجه حافظ گفته، بیت:
دایم گل این بستان شاداب نمی‌ماند   دریاب ضعیفان را در وقت توانائی
شبتاب: کرمکی باشد که در شبها چون شرار تابان است.
شتاب: تعجیل باشد.
شکیب: صبر است. امیرخسرو گفته، بیت:
شکیب من همه سیماب شد نمی‌دانم   که کیمیای صبوری کدام کس دارد
شیب: چند معنی دارد و **اول** ضدّ فراز است. **دوم** رشتهٔ تازیانه بود. **سیوم** بمعنی آشفتن.
شیب و تیب: بمعنی سرگشته و مدهوش و شتاب زده بود. رودکی شیب را که فرازست درین بیت آورده، بیت:

---

۱ - شهلاء واژهٔ عربی است

شیب تو با فراز و فراز تو بـا نشیب　　فرزند آدمی بتو اندر به شیب و تیب[1]

شبشت[2] : چیزی گران باشد .

شست : چند معنی دارد. **اوّل** آهن کج باشد که ماهی بدان گیرند. سوزنی گفته، بیت :

جهـان بکـام و مـرادش زمـاه تـا مـاهی　　بکام حاسد او چون بکام ماهی شست

دوم انگشت مِهین دست باشد که تیر به‌آن اندازند. سعدی گفته، بیت :

بـــرادران و عـــزیزان مـــلامتم مکـــنید

که اختیار من از دست شد چو تیر از شست

سیوم عددی باشد که عرب آن را ستّین کوید. **چهارم** نیشتر[3] فصّاد بود. قصّار گفته، بیت :

رگ زن که به‌سوی شست زد دست　　بر دست لطیف خواجه زد شست[4]

پنجم خم[5] زلف خوبان باشد[6] .

شفت : [بکسر شین] کج و ناهموار باشد و مردم تبریز بفتح شین استعمال کنند .

شگفت : [بکسر گاف] تعجّب باشد. سعدی گفته، بیت :

یکی خرده بر شاه غزنین گرفت　　که حسنی ندارد ایاز ای شگفت

و بضم کاف نیز آمده. هم او گفته، بیت :

تبسّم کنان سوی مـن دیـد و گـفت　　که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت

شفشاهنج : پولاد پاره باشد که سوراخها در آن کرده باشند که زرگران سیم و زر و امثال آن بدان باریک سازند. **شفتاهنج** هم بنظر رسیده .

شنج : سرین بود یعنی کفل .

شکنج : شکن و تاب باشد. سعدی گفته، بیت :

از شکنج سر زلف تو دریغا دل مـن　　که‌گرفتار دو مارست چنان[7] ضحّاکی

مولانا محمد کشمیری گفته که شکنج مار سرخ است .

---

۱ - *اشعار رودکی* ۴۹۳　　۲ - دانشگاه : مدخل شبشت و شست با هم آمیخته

۳ - د ، ن : نیش　　۴ - رک *دیوان عنصری* ۳۷۱　　۵ - د ، ن : چم

۶ - مجمع : و در نسخهٔ وفائی به‌معنی خم زلف دلبران نیز آمده و این بیت سوزنی را مؤیّد قول خود آورده:

زشست زلف کمان ابروان و تیر قدان　　نماند بهره و حظّ و نصیب و تیر مرا

۷ - د ، ن : بدان. متن از *کلیات سعدی* ۳۲۹

شایورد : هاله باشد .
شند : منقار مرغ را گویند .
شجد : سرمای سخت باشد. دقیقی گفته، بیت :
صورت خشمت ار زهیبت خویش ذرّه‌ای را به‌خاک بنماید
خاک دریا شود بسوزد آب بفسرد آفتاب و بشجاید[1]
شخانید : یعنی بدندان ریش کرد .
شخود : یعنی بناخن کند و مجروح کرد. کسائی گفته، بیت :
بمدحت کردن مخلوق روی[2] خویش بشخودم
نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم
شمید : این لفظ بدو وجه استعمال کنند شمند و شمیذ. هر دو بمعنی بیهوش باشد. **دوم شمند** و **شمنان** دمادم بود از تشنگی چون غریو و غرنگ بود از گریستن .
شنبلید :گلی باشد زرد و خوشبوی. قطران گفته، بیت :
داده بود اندر خزان نارنج[3] را شب‌بوی بوی
شنبلید اندر بهاران بستد از نارنگ رنگ
شد : یعنی بدر رفت. شمس فخری گفته، بیت :
با همّت و بخشایش او با کرم و داد خون از دل کان آب ز رخسارهٔ یم شد
شید : چشمهٔ خورشید را گویند. فردوسی گفته، بیت :
بدو گفت زانسو که تابنده شید بر آید یکی پرده بینم سفید

فصل دوم

را

حرف شین هجده لغت است

شاکار و **شاهکار**: کاری بی‌مزد که مردم را به‌زور بر آن دارند. کسائی گفته، بیت :

---

۱ - *دیوان دقیقی* ۹۸ ۲ - *اشعار کسائی* ۹۱ : روح ۳ - *دیوان قطران* ۳۴۹ : نارنگ

نکنی طاعت وانگه که کنی سست و ضعیف
راست گویی که همی سخره و شاکار کنی

شاوغر : نای روبین است. اما شمس فخری گفته که شاوغر ولایتی است در نهایت ماوراءالنهر و از پس آن بیابان است و ریگستان که کافران در آنجا مُقام دارند[1] و گفته، بیت :

خصمش برهنه و تشنه و بی چیز مانده باد
در دشت ریگ کافر از آن سوی شاوغر

شخار : نوشادر باشد که زنان بعد آنک حنا نهاده باشند ناخنان‌را[به‌آن][2] سیاه کنند. شاعری گفته، بیت :

چون مرا با جَلَبان کار نباشد پس ازین   رَستم از وسمه و گلگونه و حنّا و شخار

شِدکار[3] : کندن زمین بود با گاو، یعنی شیار

شهریار : سلطان باشد. دقیقی گفته، بیت :

ای شهریار راستین ای پادشاه داد و دین
ای نیک فعل و نیکخواه وای از همه شاهان گزین[4]

شکر : [بکسر شین و فتح کاف] شکار بود. فردوسی گفته، بیت :

جهانا ندانم چه بد گوهری   که پروردهٔ خویش را بشکری

و انوری گفته، بیت :

چوباز او شکرد صید او چه کبک و چه گرگ
چو اسب او گذرد راه او چه بحر و چه بر[5]

شمر : آبگیر و آبدان باشد.

شمشار : شمشاد است.

شنار : شناور باشد. ابوشکور گفته، بیت :

بدو گفت مردی سوی رودبار   برود اندرون شد همی بی‌شنار

و مولانا محمد کشمیری گفته که شنار شاخ نوست که از درخت روید.

شور : چند معنی دارد. اوّل آشوب بود. فردوسی گفته، بیت :

---

۱ – سنج *ترکستان نامه* ۱/۳۹۴   ۲ – افزوده از مجمع

۳ – *دیوان ابوالفرج رونی* ۷۱؛ *ارشادالزّراعه* ۸۰، ۸۵ : شُدیاری، شُدیار   ۴ – *دیوان دقیقی* ۱۱۳

۵ – *دیوان انوری* ۱ / ۲۱۰

بدامم نیاید بسان تـو گـور　　ز چنگم رهایی نیابی بشور

دوم آمیخته و شورانیده باشد از نمک که سوای اینهاست .

شومیر[1] و **شیار** : شکافتن زمین باشد بگاو آهن .

شیپور : نای رویین است .

شاباش : تحسین بود. سوزنی گفته، بیت :

گر سیم دهی هزار احسنت　　ور زر بخشی هزار شاباش

شبپوش : برقع بود. شاعری[2] گفته، بیت :

صد روح در آویخته از دامـن قـرطه　　صد روز برانگیخته از گوشهٔ شبپوش

شخش : سه معنی دارد. **اول** نـام مـرغی است. **دوم** فـرو خـزیدن بـود از جـای خویش. ابوشکور گفته، بیت :

گلیمی چو خواهد ربودنش باد　　ز گردن بشخشد هم از بـامداد

سیوم پوستین و جامهٔ کهن باشد .

شغ : سُروی گاو[3] بود، یعنی شاخ که آن را خالی کرده بـاشند و شـراب از آن خـورند. فردوسی گفته، بیت :

شغ گاو و دنبال گرگی بـدست　　بکوپال کرده سر هـر دو پست

شوغ : پوستی باشد که بواسطه کارکردن در دست و پای یا جای دیگر سخت شود و آن را شغه نیز گویند و بعضی آن را پینه گویند. شمس فخری گفته، بیت :

ز بس پـــهلو کــه بــر خــارا نهــادم　　چو روی خصم شد پهلوی من شوغ[4]

فصل سیوم

فا

حرف شین شانزده لغت است

شکاف : ابریشم کلافه کرده باشد. ابوالمؤید گفته، بیت :

---

۱ – در فرهنگ‌ها به‌صورت شومیر و شومیز در سمک عیار و بعضی از متن‌های فارسی به‌شکل شومیز آمده است سنج *مهذّب‌الاسماء* ۲۷۹

۲ – شعر از سنائی است، *دیوان سنائی* ۳۳۶ .

۳ – د ، ن : سرگاوی (و گ)

۴ – *معیار* : به‌پهلو بس که بر خارا بغلتم　　چو روی خصم شد پشتم از شوغ

شکوفه همچو شکاف است و میغ دیباباف
مـه و خـورست همـانا بـاغ در صـرّاف
شگرف : خوش‌آینده و نیکو و محتشم باشد. کسائی گفته، بیت :
ازیـن زمـانهٔ جـافی و گـردش شب و روز
شگرف گشت صبور و صبور گشت شگرف
شنگرف : رنگیست سرخ که نقّاشان بکار برند .
شارک : مرغکی باشد کوچک و خوش آواز. زینبی[۱] گفته، بیت :
الا تا در آیند طوطی و شارک الا تا سرایند قمری و سـاری
شرفاک : بانگ مردم را گویند. ابوشکور گفته، بیت :
توانگـر بـنزدیک زن خـفته بـود زن از خواب شرفاک مردم شنود
شغک : خلِق بود، یعنی کهنه و پوسیده و فرسوده. رودکی گفته، بیت :
پنداشت همی حاسد کو باز نیاید باز آمده تا هر شغکی ژاژ نخاید
شلک : [بکسر شین] گِلی سیاه باشد که چون پای در آن نهند به‌دشواری توان بدر کشید .
شوشک : رباب چهارتار بود. هندوشاه گفته، بیت :
چنـان تشـویش زایـل کـردی از دَوْر که نالان نیست جز در بزم شـوشک
شتالنگ : کعب پا باشد .
شرفانگ :یعنی آواز پای مردم باشد .
شرنگ : گیاهی باشد تلخ آن را کبست نیز گویند. محمدبن هندوشاه گفته، بیت :
زمانه گرچه مرا مدتی است تا داده است بجای شهد شرنگ و بجای شربت خون
شفترنگ : نوعی از شفتالو است که آن را تالانک گویند. عسجدی گفته، بیت :
با سماع چنگ باش از چاشتگه تا این زمان
کز فلک پروین پدید آید چه سیمین شفترنگ
شنگ : چند معنی دارد. **اول** زیبا و نیکو باشد. **دوم** بمعنی دزد بود. عنصری گفته، بیت :
چـه زنـی طعنه کـه بـا حیزان حیزند هـمه
که توی حیز و توی مسخره با شنگ و مشنگ[۲]

---

۱ – د : زکی، ن : ربیبی : نام این شاعر در تذکره‌های ادبی به‌صورت‌های گوناگون : زینتی، زینبی، ربیبی آمده است. *چهار مقالهٔ نظامی عروضی*، یادداشت مصحح، ص ۲۰۵. *لباب‌الالباب*، ص ۶۶۸.

۲ – د، ن : باشندگان. متن از *لغت فرس*

سیوم خرطوم فیل باشد. ابوشکور گفته، بیت :

تاکی کند او خوارم تا کی زند اوشنگم
فرسوده شوم آخر گر ز آهن و گر شنگم

شال : گلیمی باشد که از ابریشم یا موی بافند.

شگال : شغال باشد. چنانک شاعری گفته، بیت :

ملکا تیغ تو هر بد سگال را　　بخورد همچو غضنفر شگال را

شنگل : [بفتح گاف] دزد باشد.

فصل چهارم

میم

حرف شین پانزده لغت است

شم : [بفتح شین] رمیدن بود. گویند مشم یعنی مَرَم. خفّاف گفته، بیت :

تو آهویی بُتا و کنار منت حرم　　آرام گیر با من و از من چنین مشم

شم : [بضم شین] پای افزاری باشد از چرم گاو که در آذربایگان آن را چارخ گویند. منجیک گفته، بیت :

صد بیت مدح گفتم و چندین عذاب دید
گر سیم نیست باری جفتی شُمَم فرست

شجام : سرمای سخت باشد. دقیقی گفته، بیت :

سپاهی که نوروز گرد آورید　　همه نیست کردش ز ناگه شجام[1]

شیم : دو معنی دارد. اول رودی است. دوم ماهیء باشد که در رود جیحون فراوان بود. انوری گفته، بیت :

سَموم قهر تو با آب اگر عتاب کند　　پشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم

این بیت دو معنی دارد(؟).

---

۱ - دیوان دقیقی ۱۰۳

شادروان : دو معنی دارد. **اول** بساط بزرگ باشد. امیرمعزّی گفته، بیت :

حور خواهد که شود صورت او نقش بساط
چون نهی پای برین صدر و برین شادروان

انوری گفته، بیت :

بارها آحاد فراشانت شیر چرخ را در پناه شیر شادروان ایوان یافته

دوم زیرْکُنگرهٔ عمارت عالی را گویند .

شاهین : دو معنی دارد. **اول** چوبی را گویند که دو کفّه ترازو بر آن بسته باشند. امیرمعزی گفته، بیت :

اگر فلک ز کفایت ترازویی سازد زبان کلک تو باشد زبانهٔ شاهین

دوم جانوریست شکاری و معروف است. فقیرگفته‌ام، بیت :

قهرت آن میکند بجان عدو[1] آنچه بر کبک میکند شاهین

شایگان : چند معنی دارد. **اوّل** کاری باشد بی‌مزد. شهید گفته، بیت :

اگر بگْروی تو بروز حساب مفرمای درویش را شایگان

دوم بمعنی گنج بسیار باشد و بی نهایت و در اصل شاهگان، یعنی چیزی یا گنجی که لایق شاهان باشد. و بدین سبب گنجی که مال بسیار در آن می‌بود آن را گنج شایگان می‌گفته‌اند. و می‌گویند چنان گنج خسرو پرویز داشته[2]. ظهیرفاریابی گفته، بیت :

سپهرقدرا دست خرد نمی‌یابد بقدر جود تو درگنج شایگان گوهر

سیوم قوافی شایگان است. و آن دو قسم است جَلیّ و خفیّ. [شایگان خفی][3] الفی و نونی که در آخر کلمات بمعنی فاعل باشد چون خندان و گریان و نالان و مانند آن و کلمه‌ای که یا و نون نسبت دارد مانند آهنین و سیمین و مثال این. اما شایگان [جلیّ][3] الف و نونی است که در آخر اسماء معنی جمع دهد چون دلیران و خوبان و دوستان و دشمنان، هم برین قیاس. و این نوع قافیه در غزل[4] یا در قصیده زیاده از یک محل جایز نیست که بیاورند مگر آنکس که بناچار گفته باشد و عذر بیاورد. چنانکه انوری گفته، بیت :

---

۱ - دانشگاه : قهرتو می‌کند بجان عدو

۲ - د ، ن : خسرو و پرویز داشته‌اند

۳ - به‌قرینه افزوده شد

۴ - د ، ن : عربی (و گ)

گر چه بعضی شایگان است از قوافی باش گو
عـفو کـن وقت ادا دانـی نـدارم بس ادات[1]

شبان : راعی را گویند. آنکس که گلهٔ گوسفند محافظت میکند. شیخ نظامی گفته، بیت :
شبانی پیشه کن بگذار گرگی مکن با سرْبزرگان سربزرگی

شبستان : خانهٔ زمستانی را گویند. و حرم‌سرای نیز باشد .

شبیخون : آن است که شب بر سر دشمن بریزند. چنانکه گفته‌اند، بیت :
باز شب شد چشم من میدان بگریه آب زد
سیل اشک آمد شبیخون بر سپاه خواب زد

شمن : بت‌پرست را گویند. رودکی گفته، بیت :
بت پـــرستی گـــرفته‌ایـــم هـــمه این جهان چون بت است و ما شمنیم[2]
و امیرمعزی گفته، بیت :
مگـر فـلک صـنم خـویش کـرد بـخت تـرا
که پیش او بعبادت خمیده چون شمن است[3]

شمان : بانگ و گریهٔ دمادم بود. عنصری گفته، بیت :
زآن مُـلک را نظـام و ازیـن عـهد را بـقا زان دوستان بفخر و ازین دشمنان شمان[4]

شوخگن : چرکین باشد و **شوخ** چرک است .

شیراوژن :شیرافکن باشد. انوری گفته، بیت :
بگرزْ آهن سای و به نیزه صخره[5]گزای به تیرْ موی شکاف و به تیغ شیراوژن

شیون : نوحه باشد که در مصیبت کنند .

فصل پنجم

ها

حرف شین بیست و سه لغت است

شاه : چند معنی دارد. **اول** پادشاه را گویند. **دوم** داماد بود. شمس فخری گفته، بیت :

---

۱ - *دیوان انوری* ۱ / ۳۷ ۲ - *اشعار رودکی* ۵۲۶ ۳ - *دیوان امیر معزی* ۸۵
۴ - *دیوان عنصری* ۳۴۴ ۵ - د ، ن : خصم. متن از *دیوان انوری* ۱/۳۶۹

شـادمان است ازو جـان ممـالک زان سـان
کـه بـود شـاد دل و جـان عروسـان از شـاه

و عنصری گفته، بیت :

نشستند بر گاه بر شـاه و مـاه چه نیکو بود گاه را ماه و شاه

سیوم راهی است پهن که از شهری بشهری رونـد. آن را راه شـاه و شـاه راه گـویند.
انوری گفته، بیت :

پیش مهدت چاوشان بیرون کنند آفتـاب و سـایه را از شـاهراه

چهارم شاه شطرنج بود.

شادگونه : جُبّهٔ پنبه آکَند بود. عسجدی گفته، بیت :

همان که بودی ازین پیش شاد گونهٔ من کنون شده‌ست دواج تو ای بدولت فاش

اما شمس فخری میگوید که شادگونه زن مطرب[1] بود. گفته، بیت :

بر طارم جـلالت کـیوان بجـای حـارس در بـزم دلفـریبت نـاهید شـادگونه

شازه[2] :[بزای معجم] دستاری بزرگ بود مقابل چادری که از هند می‌آورند. شمس فخری گفته، بیت :

وانکـه بـر فـرق مشـتری بنهـاد حُکمش از خاک پای خود شازه[2]

شایسته :بمعنی لایق و در خور بود. سوزنی گفته، بیت :

تو آن شایسته فرزندی که اندر دولت صاحب
بـرادروار بـا اقبـال یک بـابی و یک مـادر[3]

شب‌تاره : شب‌پره بود.

شخوده : بناخن خراشیده و کاویده باشد. فردوسی گفته، بیت :

بپرسید بسیار و بشخود خاک بناخن سر چاه را کرده چاک

شاشه :کمیز باشد که عرب آنرا بول گوید.

شرزه : شیر برهنه دندان و خشمناک و زورمند بود. عنصری گفته، بیت :

روز پیکـار و روز کـردن کـار بستدندی ز شیر شرزه شکار

شغه : پوستی باشد که بر دست و پای مردم سخت شده باشد از کار کردن یا از تردّد. و آن را درین زمانه پینه گویند. عسجدی گفته، بیت :

---

۱ - *معیار* : زنان مطربه ۲ - *صحاح*، *معیار* : شاره

۳ - د ، ن : یک بالین و یک چادر. متن از *دیوان سوزنی* ۱۹۰

همی دَوَم بجهان اندر از پی روزی دو پای پر شغه و مانده با دلی پژمان

شغانه : مرغی است بزرگتر از زغن که سه چهار رنگ دارد. ابوالعبّاس گفته، بیت :

یوزت آهو گرفته دیدم و بازت بط شغانه گرفته باز شکاری

شکره : بمعنی اشکره بود یعنی جوارح. عنصری گفته، بیت :

با غلامانت آلت شکره کرده کار شکارگاه‌سره

شکفته : باز شده را گویند و این لفظ بر گل اطلاق کنند.

شکوه : حشمت بود. عنصری گفته، بیت :

پادشاهی که با شکوه بود جای او بر بلند کوه بود

و انوری گفته، بیت :

آب و آتش را اگر در مجلست حاضر کنند از میان هر دو بردارد شکوهت داوری

شمیده[1] : بیهوش بود از تشنگی و گریستن. عنصری گفته، بیت :

شمیده دلش موج بر زد ز جوش ز دل جوش و از جان بر آمد خروش

شنّه : [به‌نون مشدد] شیههٔ اسب را گویند. منجیک گفته، بیت :

در آنگهی که به بیشه درون کشد شنّه ز بیم شنّهٔ او شیر بفگند چنگال

و شمس فخری شنه [به‌نون مخفّف] بهمین معنی آورده و گفته، بیت :

زَهرهٔ مریخ حالی خون شود چون زند در رزم یکرانت شنه

شناه : شنا کردن بود. ومنجیک گفته، بیت :

ای بدریای عقل کرده شناه و ز همه نیک و بد شده آگاه

شنوشه[2] : عطسه بود. رودکی گفته، بیت :

مرا امروز بوسه سود دارد چنان چون درد دندان را شنوشه

شیفته : متحیّر و مدهوش بود. هندوشاه گفته، بیت :

آرزوی رخ و زلف تو من شیفته را در حدیث گل و اندیشهٔ شمشاد آورد

شیوه : طور و عمل بود و خویشتن نمودن بحسن و زیبائی. خواجه غیاث‌الدین محمد رشید گفته، بیت :

تا کی اندر زیر پرده عشق بازی چون زنان

شیوهٔ مردان نباشد عشق پنهان باختن

---

۱ – *وامق و عذرا* ۳۸ :شمیدو ۲ – رک یادداشت دهخدا، *لغت‌نامه* : شنوشه

شاهبوی : عنبر باشد. رودکی گفته، بیت :

بی‌قیمت است شکّر از آن دو لبان اوی　　کاسد شد از دو زلفش بازار شاهبوی

شبّوی : خیری باشد. شمس فخری گفته، بیت :

بـرای بـزم او شب‌هـا بـر آرد　　فلک ز انجم هزاران دسته شبوی

شنبوی : دو معنی دارد. **اول** آوازیست که از حلق و دماغ خفته بر آید. **دوم** آواز پای مردم باشد که آهسته روند. و شمس فخری بجای نون لام آورده و گفته **شلبوی** آواز پای مردم است که آهسته براه روند .

شیانی : نام درمی بود که در خراسان زده بودند. ابوشکور[1] گفته، بیت :

بـه‌انـدازهٔ لشکـر او نـبودی　　گر از خاک و از گِل زدندی شیانی

---

۱ - شعر از فرخی است. *دیوان فرخی* ۳۹۳

باب الطا

فصل اول

زا

حرف طا پنج لغت است

طراز :چند معنی دارد. **اول** شهریست در چین که خوبان آنجا شهره‌اند. **دوم** کارگاه دیبابافی بود. **سیوم** مَقْسَم[1] است بزبان بعضی از ولایت خراسان. **چهارم** کارخانهٔ شکر در خوزستان. **پنجم** بر آراستن چیزها و ساختن و آراستن بود: طرازنده و سازنده. خاقانی بمعنی آراینده آورده، بیت :

شاه عراقین طراز کز پی توقیع او
کاغذ شامی است صبح خامهٔ مصری شهاب[2]

<**ششم** [عَلَم][3] جامه بود که عرب آن را طراز گوید. سوزنی گفته، بیت :

تا پدید آید بناگوش بتان را خطِّ سبز[4]
همچو بر دیبای چین از مشک تاتاری طراز>[5]

طارم : دو معنی دارد. **اول** کوشک بلند و دیدگاه باشد. **دوم** تابخانه[6] بود . محمدبن هندوشاه گفته که این معنی خالی از ضعفی نیست[7] که جوهری در *صحاح‌اللغه* آورده که طارم خانه‌ای باشد بلند که از چوب ساخته باشند و طارم فارسی معرّب[8] است.

---

۱ - *صحاح* : بخششگاه آب
۲ - د : (ـ شعر شاهد). *دیوان خاقانی* ۴۷ .
۳ - ن : (- علم). افزوده از *صحاح*
۴ - د ، ن : وقت خط. متن از *دیوان سوزنی* ۲۱۸
۵ - د : (- بخش میان < >)
۶ - د ، ن : پایخانه. متن از *صحاح*
۷ - *صحاح* : (-که این معنی خالی از ضعفی نیست)
۸ - *صحاح* ۲۲۳

فقیر گفته‌ام، بیت :

بنـــاکـــرده‌ست بنّـــای ازل دولت ســرای تــو
در آن روزی که می افراشت این فیروزه گون طارم

طبرخون : چوبی باشد سرخ که ترکان سر آن چوب را در حلقهٔ آهن کنند و بهم پیوندند بر مثال سه پایه و آن چوب را طولغه و طبرغو[1] گویند. و سرخ بید را طبرخون .

طیره : خشم باشد. حکیم خاقانی گفته، بیت :

دیـد کـز جـای بـر نخـاستمش   طیره بنشست و سرگران[2] برخاست

طغرا : خطی بود که بر بالای [فرمان‌های][3] ملوک قدیم می‌کشیده‌اند مانند کمانی .

---

۱ - *صحاح* : طغالغو (ن ل : طغالغوا)   ۲ - *دیوان خاقانی* ۶۰ : دل گران

۳ - د ، ن : (ـ فرمان‌های). به‌قرینه افزوده شد، سنج *طغرائی اصفهانی*، ص ۶۷: طغرا

باب الغین

فصل اول

با

حرف غین بیست و دو لغت است

غاب: دو[1] معنی دارد. اول حدیث بیهوده گفتن باشد. رودکی گفته، بیت :

تاکی بری عذاب و کنی ریش را خضاب تاکی فضول آری و گوئی حدیث غاب

غژم : دانۀ انگور باشد .

غبغب : گوشت زیر زنخ بود. فقیر گفته‌ام، بیت :

چیدن سیب ار چه میدانم که از دیدن بِهْ است

چون کنم کان سیب غبغب بر نتابد بیش ازین

غت : [بکسر غین] ابله و نادان باشد. شمس فخری گفته، بیت :

هست با فضل شیخ ابو اسحاق تـیر گــردون ز راه دانش غت

غلت : [به‌فتح غین] غلطیدن بود. چون طا در لغت فرس نبود آن به تا می‌نویشته‌اند .

غوشت : برهنه و عریان مادرزاد باشد. رودکی گفته، بیت :

شد بگرمابه درون اِستاد غوشت بود فربه و کلان بسیـار گـوشت

غوت : گیاه سبک باشد .

غلیواج : زغن بود .

غلفج : زنبورعسل را گویند .

غنج : جوال باشد .

غارج : صبوح باشد. و غارچی صبوحی بود .

غلچ : دو گره باشد بالای هم .

---

۱ – د ، ن : معنی دوم ندارد .

غلغلیچ : دغدغه بود که از کف پای یا زیر بغل‌خاریدن کسی را پیدا شود .
غراشید :یعنی خشم گرفت. غراشیده خشم گرفته .
غژید : چیزی باشد که چون برهم نهی برهم نشیند. کسائی گفته، بیت :
زاغ بیابان گزید چون به بیابان رسیٔد   باد به‌گل بربَزید گل به‌گل اندر غژید
غنود : یعنی بخواب رفت. امیرشاهی گفته، بیت :
بخت غنوده را سر خواب است همچنان   شـاهی چـه تیز میکنی آهـنگ نـاله را
غوشاد : جایگاه گاوان و گوسفندان را نیز گویند .
غنجار :گل‌گونه باشد .
غاژ : یعنی دهان فراخ بود. شمس فخری گفته، بیت :
خزر جرعه‌ای دان بـنزد یک یـم   جهان لقمه‌ای دان بـنزدیک غـاژ
غاش : غلبهٔ عشق است. رودکی گفته، بیت :
خویشتن پاک دار و بی‌پرخاش   هیچکس را مباش عاشق غاش
دوم خیاری باشد بزرگ که از برای تخم گذارند وآن را پاشنگ نیز گویند .
غوش : چوبی باشد که از آن تیر و امثال آن سازند. خسروی گفته، بیت :
اندازد ابروانت همه سـانه تـیر غـوش   آنگاه گویدم که خروشان مشو خموش

فصل دوم

کاف

حرف غین پانزده لغت است

غالوک : مهرهٔ کمان گروهه[1] بود، یعنی ژالوک. اسدی گفته، بیت :
گه افکند نـخبیر بـر دشت و راغ   گــهی زد بغـالوک در مــیغ زاغ
غشاک :گَنده و ناخوش بوی بود. طیّان گفته، بیت :
از دهان تـو هـمی آیـد غشـاک   پیر گشتی ریخت مویت از هباک

---

۱ - سنج *خلیفهٔ عبّاسی و آیین فتوّت* : کمان گروهه، صص ۷ - ۶

غوک : وزق را گویند. سنائی گفته، بیت :

اندرین بحر بیکرانه چو غوک　　دست و پایی بزن چه دانی بوک

غرنگ : [بضم غین] ناله[1] باشد. منجیک گفته، بیت :

مرا گریستن اندر غم تو آیین گشت　　چنانکه هیچ نیاسایم از غریو و غرنگ

غرماسنگ[2] : نان تُنُک به‌روغن جوشانیده بود .

غنگ : تیر عصّارخانه را گویند .

غال : دو معنی دارد. اول غلطیدن بود. دوم غار بود، یعنی شکاف کوه که عرب آن را کَهْف گوید . عمّاره گفته، بیت :

کسی که غال شد اندر حسودی تو فلک　　بجایِ خانهٔ وی جایْ رخنه دادش و غال

غنجال : میوه‌ای باشد ترش که آن را حَبُّ‌الملوک خوانند. ابوالعبّاس گفته، بیت :

و دوش نامه رسیده یکی ز خواجه نصیر　　درون نامه همه ترف و غوره و غنجال

غول : سه معنی دارد. اول جای شب گوسفندان بود. دوم غول بیابان است که خود را بهر شکل که خواهد برآرد. سیوم حرامزاده بود. رودکی گفته، بیت :

ایستاده دیدم اینجا دزد و غول　　روی زشت و چشمهای همچو غول

غرم : [به‌ضم غین، به‌رای غیر معجم] میش کوهی باشد. عنصری گفته، بیت :

تو شیری و شیران بکردار غرم　　برو تا رهانی دلم را ز گرم

غزم :[به‌رای معجم] هیبت بود. رودکی گفته، بیت :

شیر غزم آورد و جست از جای خویش　　و آمد این خرگوش را آلُغْده پیش

غژم : [به ژ سه نقطه] دانهٔ انگور باشد. بهرامی گفته، بیت :

بر گونه سیاهی چشم است غژم او　　هم بر مثال مردمهٔ چشم ازو تکس

غراش : به‌معنی خراشیده باشد .

غرنبه : دو معنی دارد. اول بانگ و خروش بود. عنصری گفته، بیت :

لشکر شادْبَهر[3] در جنبید　　نای رویین و کوس بغرنبید

دوم چوب دستی باشد که مسافران دارند .

---

۱ - د ، ن : لال (و گ)　　　۲ - صحاح : غریاسنگ

۳ - د ، ن : بحر شاه. شادبهر نام یکی از مثنوی‌های عنصری است که داستان آن مربوط به‌چین است، ر ک *لباب‌الالباب* ۲۶۹، *مجمل‌التواریخ و القصص* ۹۲

غرواشه : [به‌فتح غین]گیاهی بود که جولاهان دسته‌بندند و بر جامه مالند و آن را لیف گویند. لبیبی گفته، بیت :

چو غرواشه ریشی بسرخی و چندان   که ده لیف از ده یکش بست شاید

فصل سیوم

ها

حرف غین سیزده لغت است

غلبه : مرغی است که عرب آن را عقعق گوید و شیرازیان قالنجه[1] [و بعضی می‌گویند][2] که غلبه کلاغ پیسه است. منجیک گفته، بیت :

سه حاکِمَک‌اند[3] آنجا چون غلبه همه دزد
میخواره و زن‌باره و ملعون و خبیثا

غلغلیچه : بمعنی دغدغه بود. لبیبی گفته، بیت :

چون غلغلیچه بود مر مرا ملامت نیست   که بر سکیزد[4] چون من برو سپوزم نیش

غمزه : دو[5] معنی دارد. اول مژهٔ چشم بر هم زدن بود و عرب نیز غمزه گوید. ظهیرفاریابی گفته، بیت :

تا غمزهٔ تو تیر جفا در[6] کمان نهاد   خوی تو نفس[7] خیره‌کشی در جهان نهاد

غنبه : تشنیع کردن بود و بانگ کردن به‌خشم .

غنچه : [بضم غین]گل ناشکفته بود .

غنده : عنکبوت را گویند. کسایی گفته، بیت :

می‌تند گرد سرای و در او غنده کنون   باز فرداش ببین بر تن تو تار تنان

---

۱ - *واژه‌های گویشی* ۱۳۳ح ۲ (ن ل ۹) : قانچه، تالنجه

۲ - افزوده از دانشگاه

۳ - د ، ن : حاکم چکند. متن از *آنندراج*

۴ - د ، ن : بر شکنند

۵ - د ، ن : معنی دوم ندارد .

۶ - د ، ن : بر. متن از دیوان *ظهیرفاریابی* ۶۲

۷ - دیوان *ظهیرفاریابی* ۶۲ : رسم

غنوده : در خواب شده باشد. امیرمعزی گفته، بیت :

بی چشم تو چون چشم تو بختم غنوده گیر

بی‌زلف تو چون زلف تو پشتم خمیده گیر

غنویده : بمعنی غنوده باشد .

غوته : سر در آب بردن باشد. بتازی غوصه بود. چون در لغت دری طا نیست غوته بود، اکنون به‌کثرت استعمال به‌طا می‌نویسند. انوری گفته، بیت :

غوته توان داد روز عرض ضمیرش　　در عـرق آفتـاب چـرخ بـرین را[1]

غوزه : جوزق باشد که پنبه از آن بیرون مـی‌آید و در صفـاهان آنـرا کُـلوزه مـی‌گویند. عسجدی گفته، بیت :

حلقوم جوالقی چو ساق موزه است　　وآن معدهٔ کافرش چو خُمّ غوزه است

غاوشو : خیار بزرگ زرد باشد که برای تخم گذارند. لبیبی گفته، بیت :

زرد و دراز واشده چـون غـاوشوی خـام

نی سبز چون خیار و نه شیرین چو خربزه

غرو : نِی باشد .

غریو : بانگ و خروش و ناله و فریاد باشد. فردوسی گفته، بیت :

تـهمتن چـو بشـنید گفتـار دیـو　　بر آورد چون شیر جنگی غریو

غیشه : گیاهی باشد مانند گیای حصیر که کاه‌کشان آن را جوال سازند .

---

۱ - دیوان انوری ۱۳/۱

باب الفا

فصل اول

با

حرف فا بیست و هفت لغت است

فرسب : درختی باشد که بام خانه بدان پوشند و شیرازیان آن را برس[1] گویند. رودکی گفته، بیت :

بام و فرسب بجمله[2] خرد کنی   از گرانی اگر روی بر بام[3]

فرتوت : پیرو خرف را گویند. رودکی گفته، بیت :

پیرو فرتوت گشته بودم سخت   دولت او مرا بکرد جوان

فرت : تار جامه باشد. شمس فخری گفته، بیت :

کسوت عمر ابواسحاق را   هست از نسج ازل[4] هم پود و فرت

فرهست : جادوی باشد .

فرنج : پیرامن دهن باشد .

فرهنج : عقل و ادب بود. شمس فخری گفته، بیت :

جمال دنیی و دین آنکه دارد   عطا و فضل و عدل و رای و فرهنج

فلج : کلیدان باشد .

فنج : دبّهٔ خایه را گویند .

فرخ : مبارک و میمون و خجسته باشد .

فلخ : ابتدا باشد. خسروی گفته، بیت :

---

۱ – د ، ن : هرس. متن از دانشگاه   ۲ – د ، ن : بجهت. متن از صحاح

۳ – *اشعار رودکی* ۵۲۵ : بام‌ها را فرسب خردکنی / از گرانیت گر شوی بر بام

۴ – *معیار* : ابد

همت او بر فلک زفلخ بنا کرد　　بر سر ایوان فکند بن پی ایوان

فترد : چیزی باشد که از هم بدرند. بمعنی فرت است. خسروی گفته، بیت :

خود ترازید و باز خود بفترد　　خود بر آورد و باز ویران کرد

فروند : چوبی است که در پس در اندازند جهت استحکام .

فرزد : سبزه باشد که بر روی آب پیدا شود و زمستان و تابستان سبز بود .

فرغند :گندیده بود. عمّاره گفته، بیت :

رنجه مشو ار با تو نسازد زنت ای خر

زان گَنده دهان تو و زان بینی فرغند

فرکند : راه[1] سیل بود که کنده باشد و جای آب ایستاده[2] بود .

فرهمند : خردمند را گویند .

فژغند :چیزی باشد که بر درخت پیچیده و درخت را خشک سازد، مانند شاخ کدو و عَشَقه . رودکی گفته، بیت :

ایا سرو نو در تکاپوی آنم　　که فژغندواری بپیچم بتو بر

فغند : جستن باشد. شاعری گفته، بیت :

هم آهو فغند است و هم تیزتک　　هم آهسته خوی است و هم تیزگام

فرودوسد :یعنی فرستد. اوحدی گفته، بیت :

دو سه سیب ار بما فرودوسد　　به از آن همچنان همی پوسد

فلغند : خاری باشد که گرداگرد باغ و خانه نهند و آن را پرچین گویند .

فند : بمعنی ترفند است یعنی زرق و محال و دروغ .

فخمید : یعنی پنبه‌دانه که از پنبه جدا کرده باشند. خجسته گفته، بیت :

جوان بودم و پنبه فخمیدمی　　چو فخمیده شد دانه برچیدمی

فرسد : بمعنی فرساید بود .

فرود : زیر بود .

فلاذ : بیهوده باشد. شمس فخری گفته، بیت :

بجز دعای تو باشد سخن همه هذیان　　بجز ثنای تو باشد حدیث جمله فلاذ

فلخوذ : به‌معنی فخمید است. شمس فخری گفته، بیت :

---

۱ - د ، ن : رود، مجمع : راه‌گذار　　۲ - در نَ متن آشفته و درهم آمیخته است .

خصمش بفنوده است بدین زخرف دنیی خورسند شود گاو بـه‌کنجاره و فـلخوذ

فنود : چند معنی دارد. **اول** فریفته و غرّه شده باشد، گویند بفنود یعنی فریفته و غرّه شد و آرام گرفت. **دوم** یکی را گویند که در رفتار و گفتار توقّف کند و سبک سخن نتواند گفت، گویند بفنود .

فصل دوم

را

حرف فا هجده لغت است

فر : سنگینی و شکوه باشد. عنصری گفته، بیت :

گرفت از ماه فـروردین جهـان فـر چو فردوس برین شد هفت کشور

فرخار : نام شهریست در ترکستان که خوبان آنجا شهره‌اند .

فرسنگسار : سنگ چین باشد که در سر راهها کرده باشند از بهر نشان راه. لبیبی گفته ، بیت :

نیـــابی در جهـــان بـــی‌داغ یـــاری نه فـرسنگی و نـی فرسنگسـاری

فرغار : آغشته بود .

فرغر : جویهای آب و شَمَر باشد. فرخی گفته، بیت :

ز آب دریا گفتی همی بگوش[1] آید که شهریارا دریا تویی و من فرغر

فرغور : تیهو باشد و آن جانوری است مقابل کبک. ابوشکور گفته، بیت :

من بچهٔ فرغورم و تو باز سفیدی بـا بـاز کجـا بـاز پـرد بـچهٔ فـرغور

و در بعضی نسخه به‌قاف بنظر رسیده .

فروار : بالاخانهٔ تابستانی را گویند. رودکی گفته، بیت :

آن کن که بدین وقت همی کردی[2] هر سال

خز پوش بکاشانه شـو از صـفّه و فـروار

---

۱ - د ، ن : کف همی بجوش . متن از *دیوان فرخی* ۷۴

۲ - د ، ن : گردون کند. متن از *صحاح* و *اشعار رودکی* ۵۰۲

شمس فخری گفته[1] که فروار خانهٔ زمستانی است .

فیاوار و فیار : شغل و کار باشد. عنصری گفته، بیت :

مـــهر ایشـــان بـــود فیـــاوارم   غمشان من بهر دو بگســـارم[2]

فراز :چند معنی دارد. **اول** بمعنی باز باشد که گویند از دی‌فراز یعنی از دی‌باز. فرخـی گفته، بیت :

بمراد دل او بودم من دی و پری[3]   بمراد دل او باشم از امروز فـراز

دوم بمعنی فرا رفته بود. سوزنی[4] گفته، بیت :

به‌شاهنامه بر ار هیبت تو نقش‌کنند   ز شاهنامه بمیدان رود بجنگ فراز

سیوم خرزه[5] باشد. **چهارم** عکس نشیب بود. **پنجم** فراز بـاز کـردن بـود و بـه‌معنی بسته نیز آمده و خواجه حافظ گفته، بیت :

صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت

عشـقش بـه‌روی دل درِ مـعنی فـراز کـرد

فراویز : سجاف بود. خاقانی گفته، بیت :

این فراویزی و آن باز افکـنی خـواهـد زمـن

من ز جـیب آسمـان یک شـانه‌دان آورده‌ام[6]

فغیاز : چند معنی دارد. **اول** شاگردانه باشد. **دوم** مژدگانی باشد .

فلرز : خوردنی باشد که به‌لته بسته باشند و آن را بزبان ماوراءالنـهر فـلرزنگ[7] گـویند. رودکی گفته، بیت :

آن زن از دکان فرود آمد چو باد   پُس فلرزنگش بدست اندر نهاد

فوز : [به‌ضم فا] غلبه بود. سوزنی گفته، بیت :

به‌مروِ شاه‌جهان باشی تو آنگـه   که اینجا لشکر سرمـا کـند فـوز

فاژوفاژه : آسا بود، یعنی دهن‌دره .

---

۱ - *معیار* ۱۱۷ — ۲ - *دیوان عنصری* ۳۶۸

۳ - *دیوان فرخی* ۲۰۳ : گر نبوم به‌مراد دل او دی و پری — ۴ - *دیوان سوزنی* ۲۱۷

۵ - د ، ن : حزن. متن از *صحاح* (ن ل : خرده) — ۶ - *دیوان خاقانی* ۲۵۶

۷ - ن : فکرزند زنگ، د : متن آشفته و در هم آمیخته است. *لغت فرس* : «فلرز و فلرزنگ ... در کوهستان آنرا بدرزه خوانند و لارزه نیز خوانند و اندر خراسان فلرزنگ»

فرژ[1] : گیاهی تلخ بود که درد شکم را سودمند بود. شمس فخری گفته، بیت :

مخالفان شهنشه اگر خورند عسل　　شود زغصّه و غم در مذاقشان چو فرژ[1]

فش : [بفتح فا] مانند بود. فردوسی گفته، بیت :

چنین گفت رستم که ای شیر فش　　ورا پروران‍ید باید بکش

فاش[2] : پراکنده و آشکارا بود. طاهر فضل گفته، بیت :

فاش شد نام من بگیتی فاش　　من نترسم ز جنگ و از پرخاش

فرغیش : مویهایی بود که از دامن پوستین نمایان باشد[3] از کهنگی .

فصل سیوم

غین

حرف فا یازده لغت است

فغ : دو معنی دارد. **اول** دوست و معشوق باشد، بهر دو حمل می‌توان کرد. و به‌زبان فَرغانه بت و صنم باشد. عنصری گفته، بیت :

گفتم فغان کنم ز تو ای فغ هزار بار　　گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان

فراغ : دو معنی دارد. **اول** باد سرد باشد. **دوم** شمس فخری آورده که بمعنی فراغت است و هر دو معنی را ذکر کرده، بیت :

یکدم فراغ نیست ظفر را ز درگهش　　از بیم آنکه بر سر او بگذرد فراغ

فرنجک : کابوس بود یعنی گران شدن مردم در خواب. هندوشاه گفته، بیت :

چنان مضبوط شد روز و شب ملک　　که شب ظاهر نمی‌گردد فرنجک

فغاک : دو معنی دارد. **اول** ابله و نادان باشد. **دوم** حرامزاده بود. منجیک گفته، بیت :

آن کِت کلوخ روی لقب کرد نیک کرد　　زینسان لقب گران نبود بر دل فغاک

فنک : نوعی از پوستین را گویند. انوری گفته، بیت :

آسمان خود سال و مه مانند این دستان کند

در دِیَش باخیش دارد در تموزش با فنک

---

۱ - *معیار* : فژژ، *صحاح* : فرژ　　۲ - فاش واژهٔ عربی است (= فاشی)

۳ - د ، ن : ندیمان. متن از *صحاح* و مجمع (به‌نقل از وفائی)

فدرنگ : چوبی باشد که دقّاقان جامه بآن کوبند. و چوبی را نیز که در پس در اندازند فدرنگ گویند. حصری(؟)[۱] گفته، بیت :

پای بیرون منه از پایگه و معنی[۲] خویش   تا نیاید به‌در ... فراخت فدرنگ

اما محمّد بن هندوشاه گفته که فدرنگ خوردنی باشد که در ایزاری بسته باشند[۳].

فرهنگ : ادب و حکمت باشد. ظهیرفاریابی گفته، بیت :

من از خجالت و حیرت فتاده در کنجی

که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ

فتال : گسستن و بر کندن باشد.

فرغول : تأخیر باشد در کارها، اسدی گفته، بیت :

بهر کار بیدار و بشکول[۴] باش   بدل دشمن خواب و فرغول باش

فیال : زمینی باشد که اوّل بکار برند. ابوشکور گفته، بیت :

پس این داستان کش بگفت از فیال   ابر سیصد و سی و سه بود سال

فام : گونه بود. انوری گفته، بیت :

سکه را لب گشته از شادی نامش خنده ناک

خطبه را رخ گشته از تأثیر ذکرش لعل فام

فصل چهارم

میم

حرف فا بیست و دو لغت است

فخم : [بفتح فا] بمعنی بفخم باشد و آن چادری است که نثارچینان بر چوب بندند و نثار از هوا گیرند.

فراهم : جمع آمده بود. سوزنی گفته، بیت :

---

۱ - *لغت فرس* : خطیر (ن ل : خسروانی، خسروی)   ۲ - فرهنگ‌ها : دعوی

۳ - توضیح مؤلّف *صحاح* مربوط است به‌مادهٔ فلرزنگ که بعد از این ماده در *صحاح* آمده

۴ - د ، ن : شکول، متن از *گرشاسب‌نامه* ۳۹۱

گر باد جود تو بوزد بر نیازمند با وی همه خزاین قارون فراهم است

فرجام : یعنی انجام و آغاز کار باشد. انوری گفته، بیت :

تا که فرجام صبح شام بود صبح بدخواه تو چو شام بود[1]

وهم او گفته، بیت :

هر چه تقدیر کنی بی مهلت وآنچه آغاز کنی بی‌فرجام

فرزام : سزاوار بود. دقیقی گفته، بیت :

مکن ای رویْنکو زشتی با عاشق خویش کز نکورویان زشتی نبود فرزاما[2]

فژم :[بفتح فا و ژی] دلتنگی و فروماندگی‌باشد از غم. گویند فژم مکن، یعنی دل تنگ مدار و غمناک مشو. منجیک گفته، بیت :

رفت برون میر و رسیدم فژم پخج شده فوج دریده علم

فلحم[3] : قفل باشد.

فلخم و **فلخمه** : افزار حلاّجان باشد که بر چلّهٔ کمان حلاّجی زنند. حکّاک گفته، بیت :

گر تو همی خواهی که بفلخند ترا پنبه همی

من بیایم که یکی فلخم دارم[4] کاری

فرزان : حکمت بود. بهرامی گفته، بیت :

مخالفان تو بی فره‌اند و بی فرهنگ

موافقان تو با فرّخند و با فرزان

فرکن[5] : جوی آب باشد. خسروی گفته، بیت :

دو فرکن است روان از دو دیده بر دو رخم

رخم ز رفتن فرکن بجملگی فرکن

فروتن : متواضع را گویند. انوری گفته، بیت :

خورشید سر فکنده و مه خویشتن شناس

مریخ نرم گردن و کیوان فروتن است[6]

---

۱ – د ، ن : تو باد ۲ – د ، ن : فرزام. متن از *دیوان دقیقی* ۹۵

۳ – دانشگاه : فلجم ۴ – د، ن : داری

۵ – مجمع : و در نسخهٔ وفائی فرغن به‌غین آمده به‌این معنی. *صحاح* : فرغن، فرکن، *لغت فرس* : هردو صورت، *اسدی* : فرکند. ۶ – *دیوان انوری* ۸۴/۱

فژاکن : پلید و پلشت بود .

فسان : افسان بود، یعنی سنگی که کارد و شمشیر به‌آن تیز کنند. ظهیرفاریابی گفته، بیت :

محتاج نیست طلعت زیبای تو بتاج شمشیر صبح را نبود حاجت فسان[1]

فسون : مکرو حیلت باشد، بمعنی افسون. شاعری گفته، بیت :

فسون چشم اگر اینست من افسانه خواهم شد

بساز از زلف زنجیری که من دیوانه خواهم شد

فغان : به‌معنی افغان و فریادست .

فلاخن : فلاسنگ باشد که دشت‌بانان[2] سنگ به‌آن اندازند و بعضی آن را کلاسنگ گویند.

رودکی[3]، گفته، بیت :

گرکس[4] بود که زی توام افکندی خویشتن اندر نهادمی بفلاخن

فرودین : بمعنی فروردین است. امیرمعزی گفته، بیت :

همیشه تا که جهان را سپهر پیر کهن جوان و تازه به هنگام فروَدین دارد

فره : زیادت بود. شاعری گفته، بیت :

گر زانکه خدای بمن دهد مال فره بگشایم ازین کار فرو بسته گره

ترکی بخرم که هر که بیند گوید ای خاک تو از خون خریدار تو به

فرخشه[5] : قطایف بود. ابوشکور گفته، بیت :

بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر بسا کسا که پر از فرخَشه بود خوانش

فرخنده : مبارک و میمون باشد .

فرزانه : حکیم و فیلسوف است. امیرمعزی گفته، بیت :

زجاه تو همه آزادگان رسیده بمال زمال تو همه فرزانگان رسیده بجاه

فرسته : رسول را گویند. دقیقی گفته، بیت :

ای خسروی که نزد همه خسروان دهر بر نام و نامهٔ تو نوا و فرسته باد

و فردوسی گفته، بیت :

---

۱ - *دیوان ظهیرفاریابی* ۱۸۴ ۲ - د ، ن : دشت بیابان (و گ)

۳ - سنج در *سُلّم‌السّموات* ۴۲ به‌نام رشید وطواط و در بعضی از فرهنگ‌ها به‌نام ابوشکور

۴ - *سلّم‌السموات* ۴۲ : گر بُدی آن‌کس

۵ - *اسدی* : فرخشته، *جهانگیری* : هر دوشکل

فرسته چـو آمـد بـر بـارگاه　　بگفت آن کجا بود پیغام شاه

فرومایه : بداصل و بیدانش بود. سعدی گفته، بیت :

با فرو مـایه روزگـار مـبری　　کز نی بوریا شکر نـخوری

فصل پنجم

دال

حرف فا دوازده لغت است

فروهیده : خردمند بود. شاعری گفته، بیت :

بخت و اقبال معتکف باشند　　بــر در خســرو فــروهیده

و عنصری گفته، بیت :

هر که فرهنگ ازو فروهیده است　　تــیز مــغزی ازو نکــوهیده است

فریه : لعن است. لبیبی گفته، بیت :

ای فرو مایه و در ... هل و بی‌شرم و خـبیث

آفــریده شــده از فــریه و ســردی و سـنه[1]

و امیرمعزی گفته، بیت :

بــهرهٔ تــو آفــرین بــاشد ز سـعد مشـتری

قِسْمِ خصم از نحس کیوان فریه و نفرین بود

فسانه : حکایت بی‌اصل بود. فقیر گفته‌ام، بیت :

بغیر غصّه چه حاصل ز قصّهٔ واعظ　　حدیث من بشنو گوش بر فسانه مکن

فسیله : رمهٔ اسب باشد. فردوسی گفته، بیت :

نخواهیم شاه از نـژاد پشـنگ　　فسیله نه نیکو بـود بـا پـلنگ

و مولانا محمد کشمیری گفته که شاخ نو را فسیله گویند .

فغواره : کسی باشد که از خجالت و دلتنگی آواز ندهد. چون فغ که نام بت است، فغواره

---

۱ - د : - (- شعر شاهد)

مانند بت که در سخن خاموش است. شاعری گفته، بیت :

ای کرده جهانی بجفا غمخواره　　تا روی تو دیدم شده‌ام فغواره

فلّه : [بضم فا و لام مفتوح مشدد][1] روی شیر را گویند که اول بار گوسفند یا ماده گاو زائیده باشد و ماستْطور بسته باشد و آن را در آذربایجان آغوز گویند و در هند بپوسی. منوچهری گفته، بیت :

نو آیین مطربان داریم و بربط‌های گوینده

مساعد ساقیان داریم و ساعدهای چون فله[۲]

فلاده : بیهوده بود. ابوشکور گفته، بیت :

یک فلاده همی نخواهم گفت　　خود سخن بی‌فلاده بود مرا

فلخوده : بمعنی فخمیده باشد، یعنی پنبهٔ پاک کرده و بکثرت استعمال بر غیر پنبه نیز اطلاق کنند. شاعری گفته، بیت :

موی زیر بغلش گشت دراز　　وزقفا موی پلک[۳] فلخوده

فری : بمعنی آفرین باشد و نیکو و پسندیده [و خوش][۴] را نیز گویند. دقیقی گفته، بیت :

فری آن فریبنده زلفین دلکش　　فری آن فروزنده رخسار دلبر

فربی : فربه باشد. ادیب صابر گفته، بیت :

ز رای روشن او گشته[۵] اختران تیره　　ز کلک لاغر او گشته کیسه‌ها فربی[۶]

فرسای : محو کننده باشد. انوری گفته، بیت :

دست فرسود خزان ناشده طوبی کردار　　نوبهار تو در این گنبد گیتی فرسای[۷]

فرخا و فراخنا : فراخی بود. شمس فخری گفته، بیت :

بود چو چشمهٔ سوزن بچشم اعدایت　　زبس بلا ومحن عالم بدین فرخا

---

۱ – در باره این واژه و شکل تلفظی آن ر ک. مجموعهٔ *خطابه‌های نخستین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی* ۱۸۹/۱

۲ – *دیوان منوچهری* ۲۲۹، این بیت در *دیوان فرخی* ۳۴۹ هم آمده است

۳ – مجمع : پاک　　۴ – از مجمع (به‌نقل از وفائی)

۵ – *دیوان ادیب صابر* ۲۴۷ : مانده

۶ – *صحاح* : ز کلک لاغر او گشت دوستان فربی　　۷ – متن *از دیوان انوری* ۴۴۴/۱

باب القاف

فصل اول

الف

حرف قاف هفت لغت است

قسطا : نام حکیمی است. ناصرخسرو گفته، بیت :

هر کسی چیزی همی گوید ز تیره رای خویش
تا گمان آید که او[1] قُسطایِ بِنْ لوقاستی

قار : سیاهی باشد.

قلتبان : دو معنی دارد. اول سنگی باشد که آن را استوانه تراشند و در بام‌ها غلطانند تا آب نچکد. و اگر آنرا غَلْطْبان گفتندی اولیٰ بودی که بعضی مردم *بام* را *بان* می‌گویند. دوم کسی که بر ذات زن خویش واقف باشد و کاهلی بکند.

قیروان : [نام ولایتی][2] اطراف معمور بود. امیرمعزی گفته، بیت :

گفت پیغمبر که در آخر زمان پیدا شود
خسروی کز باختر نامش بود تاقیروان[3]

قواره : آن است که خیاط از گریبان بر گیرد. خاقانی گفته، بیت :

صحرا پر از قوارهٔ سیمین مه کنیم[4] چون بر کشیم سر زگریبان صبحگاه

قرقوی : محمدبن هندوشاه گفته که قرقوی مرغی است[5] مانند باز که کلنگ میگیرد.

---

۱ - *دیوان ناصرخسرو* ۲۲۶ : آیدْتْ کو. سنج *نامه‌های عین‌القضات* ۱۱۴/۲

۲ - د، ن (- نام ولایتی). متن از صحاح

۳ - د، ن : قروان. متن از *دیوان امیر معزی* ۵۷۹

۴ - *دیوان خاقانی* ۳۷۴ : سحرا که بر قوارهٔ سیمین مه کنیم

۵ - د، ن : (+ که). صحاح : قرغوی

بخاطر فقیر می‌رسد که چون ترکان باشه را قرقوی میگویند و باشه مشابهت تمام دارد به‌باز همانا که این باشد[1].

قژآکند: جامهٔ خواب باشد. سوزنی گفته، بیت:

بر بستر غم خفت حسود تو چنان زار
کش تن شود از تار[2] قژآکند شکسته

و مولانا محمد کشمیری می‌گوید که قژآکند قبایی را گویند که در روز جنگ پوشند و آن را خفتان گویند. شیخ سعدی گفته، بیت:

در قژآکند مرد باید بود　　بر مخنّث سلاح جنگ چه سود

---

۱ - *سنج پرندگان ایران* ۸۱: قِزقی؛ *نام‌های پرندگان ایران* ۲۵: باشه، قِرقی، *بازنامهٔ نَسَوی* ۱۵۰

۲ - *دیوان سوزنی* ۳۳۶: بار (!)

باب الكاف

فصل اول

الف

حرف کاف ......[1] لغت است

کانا : ابله و نادان بود. رودکی گفته، بیت :

من سخن گویم تو کانائی کنی هر زمانی دست بر دستت زنی

کبیتا[2] : حلوای قُبَیْطا بود .

کروا : جنسی از ریواس بود .

کفا : سختی باشد .

کما : گیاهی بود ناخوشبوی که در ولایت خراسان باشد .

کمرا : دو معنی دارد. **اول** طاق بنا را گویند به‌بعضی از زبانها. **دوم** جای گوسفندان بود .

کندا : [بضم کاف] کاهن و فیلسوف و دانا را گویند .

کیارا : تاسه و خفه باشد .

کیانا : طبایع بود. و عناصر را کیان نیز گویند. خسروی گفته، بیت :

همه آزادگی همت تو قهر کرده‌ست مر کیانا را

و شمس فخری میگوید که کیا عناصر است و گفته، بیت :

جهان پناه شاهی که مثل او نامد ز اقتران نجوم و ز امتزاج کیا

و هم او گفته که کیا به‌معنی مرزبان نیز آمده و گفته، بیت :

شکوه تخت کیان، وارث ممالک جم که تاج و مرز[3] کیان راشهنشه است و کیا

---

۱ - د ، ن : جای شماره خالی است

۲ - در متن‌های فارسی به‌شکل قمیط هم آمده، *معارف بهاء ولد* ۷۵، ۲۷۳

۳ - د ، ن : تخت. متن از *معیار*

کیمیا: دو معنی دارد. اول مکر و حیله بود. فردوسی گفته، بیت :

نبیره که جنگ آورد با نیا   هم از ابلهی باشد و کیمیا

دوم اکسیر است. شیخ سعدی گفته، بیت :

کیمیاگر بغصه مرده و رنج   ابله اندر خرابه یافته گنج

کب : [به‌بای یک نقطه و بروایتی دیگر سه نقطه] دهان باشد و الحال در روستای شیراز دهان را کَب می‌گویند .

کنب : گیاهی باشد که ریسمان و کاغذ از آن سازند. انوری گفته، بیت :

دختر رز که تو در طارم تاکش دیدی

مدتی شد که بر آونگ سرش در کَنَب است

کوداب و کوشاب[1] : دوشاب را گویند .

کت : [بفتح کاف] تخت هندوان باشد .

کات : شهری است در ماوراءالنهر .

کاشت[2] : بمعنی گردانیدن بود. برکاشت[2] بمعنی روی برگردانیدن .

کبت : مگس عسل را گویند که عرب آن را نحل گوید .

کبست : حنظل باشد و زهر را نیز گویند. سوزنی گفته، بیت :

بجام حاسد او چون کبست بادا نوش

بکام ناصح او همچو نوش باد کبست

کشفت : پریشان[3] باشد. کشفته پریشان شده. شمس فخری گفته، بیت :

عدل او تا غایتی باشد که باد   طرّهٔ شمشاد نتواند کشفت

کفت : [بفتح کاف] از هم شکافته بود .

کفت : [بکسر کاف] سردوش باشد .

کلات : دهی باشد که بر بلندی بود. یا قلعه باشد. دقیقی گفته، بیت :

تیر تو از کلات فرود آورد هژیر[4]   تیغ تو از نرآب[5] بر آرد نهنگ را

---

۱ - صحاح : گوشاب. معیار. کوشاب   ۲ - گاشت، برگاشت درست است

۳ - معیار : پریشان کردن   ۴ - د، ن : هُزَبر، سنج نظامی، گنجینهٔ گنجوی ۱۶۴

۵ - د، ن : فرات. این واژه در این شاهد در فرهنگ‌ها به‌صورت «فرات» نادرست خواندهٔ نرآب به‌معنی موج آب است .

کلفت : منقاد و مطیع باشد[1] .
کمست : جوهری فرومایه باشد، بمعنی جمست .
کوست و کوس : آسیب و درهم کوفتن باشد. ابوشعیب گفته، بیت :

شاکر نعمت نبودم تافتم   تا زمانه زد مرا ناگاه کوست

کوست : بمعنی کوس و طبل که در نوبتگاه می‌نوازند. فردوسی گفته، بیت :

دلیـــران نـــترسند ز آواز کـــوست   که دو پاره چوب است و یک پاره پوست

کوی یافت : طفلی باشد حرامزاده که او را بر سر راه اندازند .
کبج : خَردُم بریده باشد یا چهارپایی که زیر دهانش آماس کرده باشد .
کلج : سبد حمّامیان را گویند .
کنج : گوشه باشد که عرب آن را زاویه گوید و بیغوله را نیز گویند. فردوسی گفته، بیت :

اگر تند بادی بر آید زکنج   بخاک افکند نارسیده ترنج

فصل دوم

چیم

حرف کاف شانزده لغت است

کاچ : چند معنی دارد. **اول** نام درختی است که او را صنوبر گویند. **دوم** بمعنی کاشکی باشد که عرب آن را یا لَیْتَ گوید. **سیوم** طپانچه بود. عنصری گفته، بیت :

مـرد را کـرد گـردن و سـروپا   کوفته سر بسر بکاچ و به مشت

کابلیچ : انگشت کهین پای باشد. شمس فخری گفته که کابلیچ انگشت کهین دست است. گفته، بیت :

چون باستحقاق شاهی ممالک زان اوست
خـاتم مـلک سلیمـان دارد انـدر کـابلیچ

کیچ : [بکسر کاف] احمق و معجب باشد. قریع‌الدهر گفته، بیت :

همه باحیزان حیز و هم با کیچان کیچ   همه با دزدان دزد و همه باشنگان شنگ

---

۱ - کَلَفت در فرهنگها به‌معنی منقار مرغ آمده. مُنقاد به‌تصحیف مُنقارد خوانده شده ومترادف آن مطیع هم افزوده گردیده است. (م. ب.)

کخج : گیاهی باشد که آتش بدان روشن کنند و زمین بدان روبند .

کلخچ : چرک بدن بود. طیان کخچ و کلخچ را درین بیت ذکر کرده، بیت :

دست و پا چون روی پیران پرکلخچ　　ریش پیران زرد از بس دود کخچ

کلچ :[بفتح کاف] شکن و چین باشد. شاکری گفته، بیت :

نگه‌کن زلف مشکینش چو زنجیر　　فتاده صد هزاران کلچ بر کلچ

کلچ : [بکسر کاف] سبد حمّامیان باشد. طیّان گفته، بیت :

صد کلچ پر از گوه عطا داده بدان ریش

گفتم گُه بدان ریش که دی خواجه همی شاند

کیچ کیچ : بهره بهره باشد .

کوچ : جغد را گویند .

کوچ و بلوچ : موضعی است میان اصفاهان و کرمان .

کخ : [به‌کسر کاف] تلخ مزه باشد. و اگر خواهند که اطفال را از خوردن چیزی منع کنند گویند که کخ است .

کاخ : منظر باشد.

کتخ : [بفتح کاف] چیزی ترش‌مزه باشد .

کدوخ : جام[1] باشد .

کلوخ : مشهور است. منجیک گفته، بیت :

اندر جهان کلوخ فراوان بود ولیک　　روی تو آن کلوخ کزان ... کنند پاک

کیخ : چرک است بمعنی شوخ .

فصل سیوم

دال

حرف کاف یازده لغت است

کبد : لحیم باشد که زرگران چیزها را بدان بهم چسبانند. دقیقی گفته، بیت :

---

۱ – سنج *لغت‌نامه*، *برهان قاطع* : به‌دو صورت جام / حمّام

از آنکه مدح تو گویم درست گویم و راست
مـــرا بکــار نیــاید ســـریشم و کــبدا[1]

کرمند : شتاب کار باشد. خسروی گفته، بیت :
مکـــن امــید دور و آز دواز گردش چرخ بین چه کرمند ست

کلند : افزاری باشد از فولاد که سنگ‌تراشان و مقنّیان دارند و بدان سنگ و زمین کنند. سنائی گفته، بیت :
تا به تیشه[2] نکنی خانهٔ کس را ویـران تا دگر کس نکند خانه‌ات ویران به‌کلند

کفید : یعنی از هم شکافت و باز شد. رودکی گفته، بیت :
کفیدش دل از غم چو آن کفته نار کفیده شود سنگ تیمـارخـوار[3]

کهبذ : دو معنی دارد. **اول** دهقان را گویند. **دوم** خزینه‌دار و تحویلدار.

کاروکر[4] : مراد مولا و پشت پناه است.

کبر : لفظ پهلوی است که به‌فارسی خفتان گویند. فردوسی گفته، بیت :
یکـی کـبر پـوشیده زال دلیـر بجنگ اندر آمد بکردار شیر

کبودر : کرمی باشد خرد در آب که ماهی آن را خورد. شمس فخری می‌گوید که کبودر مرغی است آبی و گفته، بیت :
تو همچون همایی در اوج سعادت حسود تو در آب غم چون کبودر

کدیور : چند معنی دارد. **اول** برزیگر باشد. خاقانی گفته، بیت :
مایده سازد از بره بر صفت توانگران برزگری کند بگاو از قِبَل کـدیوری[5]

دوم کدخدای خانه باشد. عنصری گفته، بیت :
شه را اگر[6] چه هست فراوان کده رسد از بندگـانش هـر کـده‌ای را کـدیوری

کردر : زمین پشته پشته بود و دره و کوه. هم او گفته، بیت :
در شام گرد لشکرش ار بنگری همی بینی علم علم تو بهر دشت و کردری[7]

کردگار : دو معنی دارد. **اول** نام خدای متعال است جلّ جلاله وعمّ نواله. **دوم** بـمعنی عَمْداً[8] بود. رودکی گفته، بیت :
نه چون پور میر خراسان کـه او عطـا را نشســته بـود کردگـار[9]

---

۱ – د ، ن : همی سریشم و کبد. متن از *دیوان دقیقی* ۹۵

۲ – د ، ن : تبر تیشه. متن از *دیوان سنائی* ۱۵۹ ۳ – *اشعار رودکی* ۵۴۲

۴ – همهٔ فرهنگ‌ها این لغت نامشخص را از وفائی نقل کرده‌اند. رک *لغت‌نامه*

۵ – *دیوان خاقانی* ۴۲۸ ۶ – *اسدی، دیوان عنصری* ۳۴۹ : جهان را اگر

۷ – *دیوان عنصری* ۳۴۹ ۸ – د، ن : غمدار ۹ – *اشعار رودکی* ۵۰۱

فصل چهارم

را

حرف کاف بیست و نه لغت است

کرده‌کار: مرد جَلْد بود. دقیقی گفته، بیت :

جادو نباشد از تو به‌تنبل سوارتر   عفریت‌کرده‌کار و توزو[1] کرده‌کارتر

کرکر :کامکار باشد بزبان پهلوی .

کرکر و کروگر : هردو نام خدای تعالی است جلّ‌جلاله و عمَّ نوالُه. دقیقی گفته، بیت :

چو بیچاره گشتند فریاد جستند   بر ایشان ببخشود دادار کرکر

کژار : حوصلهٔ مرغان را گویند .

کشکنجیر : چیزی را گویند که به‌کشیدن آن ادمان کمان کشیدن پیدا شود [و آنرا در شیراز منجل گویند][2]. سوزنی گفته، بیت :

من کمان را و خداوند کمان را بکشم   گر خداوند کمان زال و کمان کشکنجیر

کشور : اقلیم باشد .

کفشیر : ارزیز بود که شکستگیهای مس و برنج بدان لحیم کنند. شمس فخری گفته که ۹ آلات مسینه و روئینه باشد که آن را به‌لحام بهم چسبانیده باشند و گفته، بیت :

سبوی مطبخ تو از طلای یک پاره است[3]

چو دیگ بخت عدو نیست سر بسر کفشیر

کنجار :کُسبه باشد که شیرازیان آن را خیره[4] گویند .

کندر و کنور : [بفتح کاف] ظرفی باشد بزرگ که از گِل سازند و غلّه در آن کنند و به‌بعضی زبانها آن را کندوله گویند و در آذربایگان آن را کندو خوانند و مردم سپاهان آن را تاپو نامند[5]. رودکی گفته، بیت :

از تو دارم هرچه در خانه خنور   وز تو دارم نیز گندم هم کنور

کنور : [بضم کاف] رعد بود .

---

۱ - د، ن : از آن. متن از *صحاح* و *دیوان دقیقی* ۹۹   ۲ - افزوده از دانشگاه

۳ - *معیار* : از طلاست یکپاره   ۴ - د : شجیره، *واژه‌های گویشی* ۱۳۲ : خره

۵ - د، ن : (ـ نامند)

کمنبار[۱] : خانه باشد .

کوار : نوعی است از سبد میوه‌دار. و ابر که در شبهای تابستان پیدا شود آن را نیز کوار گویند .

کودر : زمین دامن کوه است .

کوکنار : خشخاش با پوست بود. فرخی گفته، بیت :

کوکنار از بس فَزَع داروی بیخوابی[۲] شود گر بر افتد سایهٔ شمشیر تو بر کوکنار

کویر : زمین شوره بود .

کیار : کاهلی باشد .

کیاجور : دانا را گویند .

کیفر : مکافات باشد به‌بدی[۳] .

گنداور : [بضم کاف] سپهسالار را گویند و مبارز نیز باشد. فردوسی گفته، بیت :

همان یاره و طوق و انگشتری همان تاج و آن تخت و گنداوری

گوهر : دو معنی دارد. اول اصل و نژاد مردم بود. انوری گفته، بیت :

ای بگوهر تا بآدم پادشاه در پناه اعتقادت ملک شاه

دوم بدل و عوض کردن بود و این بسیار غریب است .

کیفر : چند معنی دارد. اول جزا و مکافات باشد به‌بدی دوم نام قلعه‌ای است که آن را بطلسم ساخته بودند. شخصی گرو بست آن را بگشاید قلّابی ساخته و ریسمان بدان بسته بر بارهٔ قلعه انداخت و قلاب به‌سنگی که بر سر باره نهاده بود بند شد و مرد آهنگ بالا رفتن کردو قدری بالا رفته آن سنگ در افتاد و بر سر مرد آمد و او را هلاک کرد. بعضی میگویند که کیفر نام آن سنگ است . ابوشکورگفته، بیت :

مار را هر چند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر بری[۴]

سیوم تغاری باشد که دوغ فروشان دوغ و ماست در آن کنند و آن را ناودانی باشد چون جوغتو یعنی بلبله چهارم بزبان بعضی از ولایت نهر را گویند .

کاز : محلی باشد که درکوه و بیابان عمارت کنند چون رباط و بوم کند. فرّخی[۵] گفته، بیت :

---

۱ - *صحاح* : کهنبار

۲ - د ، ن : بیهوشی. متن از *دیوان فرخی* ۱۷۸

۳ - تکرار شده است

۴ - د ، ن : چون کیفری. متن از *امثال و حکم* ۱۳۸۶/۳

۵ - *دیوان فرخی* ۲۰۳

شهریاری که خلاف تو کند زود فتد   از سمن‌زار بخارستان و ز کاخ بکاز

کاریز : قنات آب را گویند .

کاناز : بُن خوشهٔ رطب باشد. رودکی گفته، بیت :

من بدان آمدم بخدمت تو   تا بـر آیـد رطب ز کـانازم

کندز : کهن دژ بود. رودکی گفته، بیت :

گه در آن کـندز بـلند نشـین   گه درین بوستان چشم‌گشای

کراز : کوزهٔ سرتنگ باشد که مسافران دارند. فاخری گفته، بیت :

با نـعمت تمـام بدرگـاهت آمـدم   امروز با کرازی و چوبی همی روم

کربز : فریفته بود. رودکی گفته، بیت :

همی بر آیم با آنکه بر نیاید خلق   و بر نیایم با روزگار خـرده کـربز

کروز : طرب و شادی باشد. خسروی گفته، بیت :

چون دل باده‌خوار گشت جهان   با نشاط و کروز خوش منشی[1]

کشاورز : برزیگر باشد. فردوسی گفته، بیت :

کشاورز و دهقان سپاهی شدند   دلیـران سـزاوار شـاهی شـدند

فصل پنجم

زا

حرف کاف چهارده لغت است

کنز و کناز : بمعنی کاناز بود، یعنی خوشهٔ رطب. رودکی کناز بمعنی گناه گفته ، بیت :

جهانا همانا کزین بیکنازی   گنه کار ماییم و تو بی‌گناهی

کوز : خم شده و دوته باشد. قطران گفته، بیت :

کوز گردد بر سپهر از عشـق تـو هـر مـاه مـاه

خون دل هر شب کند زی چشم من صد راه راه

---

۱ – د ، ن : خوش منشین. متن از *لغت فرس*

کین‌توز : کین اندوز بود. سوزنی گفته، بیت :
تا بود در سینهٔ من رُسته[1] مهر خدمتت
دهر کین توزنده کی بیند بچشم کین مرا
کژ : ناراست باشد .
کاژ : لوچ و احول باشد. معروفی گفته، بیت :
بیک پای لنگ و بیک دست شل   بیک چشم کور و بیک چشم کاژ
کام‌زیژ[2] : کام و مراد باشد. بمعنی زیژ که در فصل زا گذشت .
کروژ : یعنی کروز بود. به‌معنی طرب و شادی .
کواژ و کواژه : هر دو به‌معنی طعنه زدن باشد. شمس فخری گفته، بیت :
کند طبع او بحر را سرزنش   زند جود او بر معادن کواژه
کاس : خوک باشد[3] .
کالوس : ابله و نادان بود .
کرس : چرک و ریم بود که بر تن و بر جامه باشد .
کماس : کوزهٔ پهن بود از چوب یا از سفال که در زیر بغل گیرند[4] ابوالعبّاس گفته، بیت :
گیرم که ترا اکنون صد خانه کَماس است
بنویس یکی نامه که چندت همه کاس است
کوس : چند معنی دارد. **اول** طبل باشد. **دوم** آن است که دو کس دوش و پهلو سخت بر هم زنند . فردوسی گفته، بیت :
ز ناگه بروی اندر افتاد طوس   تو گفتی که پیل دمان خورد کوس
و امیرخسرو گفته، بیت :
زده رایات تو بر آسمان کوس   درت را دولت و بخت آستان‌بوس
کبوس : کج و ناراست باشد و **کیوس** بیا بنظر فقیر رسیده. دقیقی گفته، بیت :
بجز بر آن[5] صنم عاشقی فسوس آید   که جز بر آن[5] رخ او عاشقی کبوس[6] آید[7]

---

۱ - *دیوان سوزنی* ۱۱۶ : بر سینهٔ من رسته

۲ - *صحاح* : کام و ژیر. ر.ک *لغت‌نامه* : ژیر

۳ - *مجموعة‌الفرس* ۲۶۶ : کاس موی، موی خوک بود که کفشگران بر رشته بندند .

۴ - مجمع : و در نسخهٔ وفائی به‌معنی کشکول گدایان آمده

۵ - د ، ن : بدان. متن از *دیوان دقیقی* ۹۸

۶ - *دیوان دقیقی* ۹۸ : کیوس

۷ - د : (ـ شعر شاهد)

فصل ششم

شین

حرف کاف بیست و یک لغت است

کربش : [بیای یک نقطه] جانوری است چون مارِ کوتاه، اما دست وپای دارد. او را ماربِلاس گویند و عرب آن را حِرْبا گوید .

کیش : سه معنی دارد. **اول** جزیره‌ایست در دریای فارس. **دوم** دین و ملّت بود خواجه غیاث‌الدین محمّد رشید گفته، بیت :

هر کس که به‌کفر سر زلفین تو ایمان مَ   نارد بَرِ ارباب نظر کیش ندارد

سیوم کیش تیر و تیردان باشد[1] .

کناغ : تار ابریشم است. منجیک گفته، بیت :

تو سیمین فغی من چو زرّین کَناغ
تو تابان مهی من چو سوزان چراغ

کیغ : چرکی است که از چشم آید. ابوشعیب گفته، بیت :

شگفت نیست اگر کیغ چشم من شد سرخ   بلی چو سرخ بود چشم سرخ باشد کیغ

کاف : شکاف و تراک باشد. ابوشکور گفته، بیت :

کشاورز و آهنگر و پای باف   چو بیکار باشند سرشان بکاف

کرف : دو معنی دارد. **اول** قیر باشد. **دوم** سیم سوخته. کسائی بمعنی سودائی[2] گفته که زرگران بکار برند و گفته، بیت :

زرگر فرو فشانَد کرف سیه بسیم   من باز بر فشانم سیم سیه به‌کُرْف

کزف : به زای معجم بنظر رسیده .

کشف : سنگ پشت باشد. هندوشاه گفته، بیت :

همّت اندر دولتت همچون کشف بستم بصدق
کادمی آخر بهمت کم نیاید از کَشَف

---

۱ - ن : معنی سوم را ندارد   ۲ - *لغت‌نامه* (به‌نقل از فرهنگ‌ها) : سواد

کاک : سه معنی دارد. **اول** بزبان ماوراءالنهر مرد را گویند. شاعری گفته، بیت :
از جفـــاهای آن بت چـــالاک   سوخت بر حال من دل زن و کاک[1]
دوم مردمک چشم بود. **سیوم** نان خشک باشد، نوعی از نان روغنی که آن را کـاک گویند
کابوک : دو معنی دارد. **اول** جای و آشیانه بود در اطراف خانه[2]. انوری گفته، بیت :
تو پروریدهٔ کابوک آسمان بودی   از آن قرار نکردی در آشیانهٔ پست
دوم زنبیلی باشد که از محلّی بیاویزند تا کبوتر واصناف آن در آن بچه کنند. رودکی گفته، بیت :
چون بچهٔ کبوتر منقار سخت کـرد   هموار کرد موی[3] و بیوگند موی زرد
کـابوک را نشـاید شـاخ آرزو کـند   وز شاخ سوی بام شود بازگرد گرد
کاواک : میان تهی باشد. لبیبی گفته، بیت :
بجز عمود گران نیست روز و شب خورشش
شگفت نیست ازو گر شکمْش کاواک است
کاونجک : خیار بادرنگ سبز و بزرگ را گویند .
کراک : [به‌رای غیر معجم] به‌روایتی **کپاک** [به‌پی سه نقطه] نام مرغی است کبود و سفیدِ دم دراز که اکثر اوقات بر لب آب نشیند و دم را بسیار جنباند و او را دم سنجک[4] گویند .
کسک : [به‌سین غیر معجم] و بروایتی **کشک** [به‌شین معجم] مرغی است که او را عقعق گویند .
کلک : [به‌کسر کاف اول و سکون لام و کاف] در اصل لغت نی باشد. و قلم را بمجاز کلک گویند .
کلک : [به‌کسر کاف اول و لام و سکون کاف آخر] احول باشد. ابوالعبّاس[5] گفته، بیت :
وز فروغش بشب تاری صد نقش نگین   ز سـر کـنگره بـر خـوانـد مـرد کـلکا
کلیک : [بفتح کاف اول و به‌کسر لام و سکون یا] هم احول باشد. مظفّری گفته، بیت :
چون ببینم ترا زبیم حسـود   خویشتن را کلیک سازم زود

---

۱ – دانشگاه : روکاک (؟)   ۲ – مجمع (خطی) : + و در نسخهٔ وفائی کابُک نیز به‌این معنی است
۳ – *اشعار رودکی* ۴۹۶ : پر
۴ – ر ک فرهنگ *نام‌های پرندگان در لهجه‌های غرب ایران*، ص ۷۰؛*پرندگان ایران*، ص ۲۴۴
۵ – ابوالعبّاس ربنجنی است، *اشعار پراکنده* ۶۵

کوک : کاهو باشد. سنائی گفته، بیت :

ره پر از دیوره زن است و پری　　تو همی کوک و کوکنار خوری

کیک : بمعنی کاک است، یعنی مردمک چشم. منجیک گفته، بیت :

بروز معرکه انگشت کین چه بنماید　　ز چشم برکند از دور کیک اهریمن

کلفهشنگ : یخ باشد. شاعری گفته، بیت :

آب کَلْفَهْشَنگ گشته از فسردن ای شگفت

همچنان چون شیشهٔ سیمین نگون آویخته

کنگ : [به کسر کاف] اَمْرَدی درشت و بزرگ قالب باشد. عسجدی گفته، بیت :

کنگی بلند بینی و کنگی بزرگ پای　　محکم سطبر ساقی و زین گردساعدی

کنارنگ : صاحب طرف باشند. و بزبان پهلوی مرزبان بود، زیرا که کنارنگ را مرزبان گویند. فردوسی گفته، بیت :

ازین هردو هرگز نگشتی جدا　　کنارنگ بودند با پادشا

فصل هفتم

لام

حرف کاف پانزده لغت است

کال : هزیمت باشد.

کاجال : اسباب خانه بود. عنصری گفته، بیت :

زود بردند و آزمودندیش　　همه کاخالها بنمودندیش

کلال : بالای پیشانی باشد. حکّاک گفته، بیت :

یا زنمش تاکنمش ریش پاک　　یا زندم سنگ یکی بر کلال

کنجال : ثُفْل وُطف هر مغزی بود که روغن از آن گرفته باشند چون کُنجاره و کُسبه.

کول : جائی بود که آب در آن ایستاده باشد.

کوپال : گرز و عمود را گویند.

کوال : اندوختن بود. طیّان گفته، بیت :

بزرگان گنج و سیم و زر کوالند　　تو از آزادگی مردم کوالی

کوتوال : قلعه‌دار باشد .

کیفال : [به‌یا] و بروایتی دیگر **کنفال** [بنون] جمّاش باشد .

کام : دو معنی دارد. **اول** کام دهان باشد. **دوم** مقصود و مراد بود. فقیر هر دو معنی درین بیت ذکر کرده‌ام، بیت :

کام من تلخ ار لب شیرین خود کام من است
آنچه می‌سوزد مرا اندیشهٔ خام من است

کالم : زنی باشد که یک شوی بیش نکرده باشد[1]. منجیک گفته، بیت :

پای تو از میانه رفت و زنت　　ماند کالم که نیز نکند شوی

کرکم : قوس و قزح باشد. بهرامی گفته، بیت :

فلک را بین که جامه کرده ازرق　　مر او را چون طراز خوب کرکم

کمان سام : قوس‌وقزح باشد. موفّق‌الدین والدوله گفته، بیت :

از ایرا کارگر ناید خدنگم　　که بر بازو کمان سام دارم

کوم : دو معنی دارد. **اول** سبزه بود که بر کنار حوض روید. لبیبی گفته، بیت :

آن حوض آب روشن و آن کوم گرد او　　روشن کند دلت چو ببینی هرآینه

دوم گیاهی باشد خشک که چون زمین را شیار کنند [یابند و][2] ریشهٔ او مانند نی باشد. شمس فخری **کزم** [به‌زای معجم] بجای کوم اول آورده، بیت :

بر جویبار دولت شاه جهان پناه　　دایم ز سلسبیل وز طوبی است آب و کزم

کنام : خوابگاه وحوش و طیور باشد. انوری گفته، بیت :

مرغ در سایهٔ امن تو پرد گرد هوا　　وحش از نعمت فضل تو چرد گرد کنام

فصل هشتم

نون

حرف کاف چهارده لغت است

کابین : مَهر بود. فقیر گفته‌ام، بیت :

---

۱ - کالم به‌معنی مطلق بیوه‌زن است، سنج *سورآبادی* ۸۴

۲ - د ، ن : (ـ یابند و) افزوده از *صحاح*

نوعروسان فکر بکر مرا   شوی نبود ز شومی کابین

کاهکشان : مجرّه بود. فقیر گفته‌ام، بیت :

ز کاهِ کاهکشان آورند کاه کشان   که بام قصر رفیع تراکنند اندود

کران : کرانه بود. امیرخسرو گفته، بیت :

نظاره هم نکرد گه سوختن مرا   آن کس که آتشم زد و از من کران گرفت

فقیر گفته‌ام، بیت :

ز کاینات مرا چشم روشن است بتو   بیا به‌کوری دشمن ز من کرانه مکن

کرزن : نیم تاجی بود مرصّع که پادشاهان فرس چون بر تخت نشستندی آن را بزنجیر زر بالای سر ایشان می‌آویختندی و گاهی بر سر نهادندی. یوسفی عروضی گفته، بیت :

او میر نیکوان جهان است و نیکویی

تاج است سال و ماه مر او را چو گرزن است

کرژمان : [بفتح کاف و را و سکون ژای][1] بعضی گفته‌اند که آسمان است. و جمعی بر آنند که عرش است.

کرسطون : بمعنی قرسطون یعنی قپان. زرین کتاب گفته، بیت :

خواهی بشمارش ده و خواهی بگزافه

خواهیش بشاهین ده و خواهی به‌کرسطون

کرمان : اسم ولایت است.

کرگدن : جانوری است که در هندوستان می‌باشد و در شیب پیشانی، بالای دماغ، یک شاخ دارد. فرخی گفته، بیت :

به‌نیزه کرگدن را بر کَنَد شاخ   به زوبین بشکند سیمرغ را پر

کشخان : دیّوث باشد. انوری گفته، بیت :

بدین شرف که تو داری و این کرم که تراست

چه جای این همه مادرغَری و کشخانی است

کشکین : نانی باشد که از جو و باقلا و جاورس پزند. شمس فخری گفته، بیت :

بدولتش ز کلیچه سآمتی دارند   جماعتی که بدی نانشان همه کشکین

کلان : بزرگ را گویند.

کمین : خود را نهفته داشتن و خصم را غافل ساختن که تا خود را ناگاه بروزنند. انوری گفته، بیت :

---

۱ - گَرُزْمان درست است، از واژهٔ پهلوی garótmán به‌معنی بهشت و بلندترین جایگاه آسمان، ر.ک فرهنگ پهلوی ۱۷۰

قهر ترا هیبتی[1] که در شب ظلش   روز سیه را هزار گونه کمین است

کهکشان: کاهکشان است.

کوبین: دو[2] معنی دارد. **اول** چیزی است چون کفه ترازو که از نی بافته باشند و عصاران بزرهای خرد کرده در آن نهند تا روغن از آن بیرون آید. و گاهی دوشاب به آن گیرند. اما شمس فخری[3] **کویین** [به دو یا به دو نقطه] گفته که آلتی باشد که حمّالان و گِل‌کاران دارند مانند کفّهٔ ترازو و از آهن ساخته باشند مثلّث و آن را دسته از چوب نشانده.

فصل نهم

نون

حرف کاف بیست و یک لغت است

کوهان: زین باشد و آنچه از پشت شتر برآمده بمجاز کوهان گویند. انوری گفته، بیت:

بکوهسار و بیابانی اندر آوردیم   جمّازگان بیابان نورد کُه کوهان

کیان: سه معنی دارد. **اول** پادشاهان کیانی را گویند چون کیقباد و کیکاوس و کیخسرو. شمس فخری گفته، بیت:

جهان پناهی شاهنشهی که می‌نازد   ز فرق فرقدسایش همیشه تاج کیان

دوم خیمهٔ عرب و کرد باشد. ابوشکور گفته، بیت:

همه باز بسته بدین آسمان   که بر پرده[4] بینی بسان کیان

سیوم طبایع و عناصر را نیز گویند. خسروانی گفته، بیت:

همه آزادگی و همت تو   مهر کردست مر کیانارا

کیوان: نام زحل است. سوزنی گفته، بیت:

---

۱ - د، ن: بر ارائی. متن از *دیوان انوری* ۷۸/۱   ۲ - د، ن: معنی دوم ندارد

۳ - این مطلب در *معیار* نیامده و از *صحاح* است زیر کوبین. سنج *مرموزات اسدی* ۱۷: کوپین

۴ - د، ن: سرو، *اسدی*: بُرده، دانشگاه: بود. تصحیح دهخدا: پرده، رک *لغت‌نامه*

بچشم همت خویش ار بخواهی دید کیوان را
بجز در میخ نعل مرکب میمون خود منگر

کاه: بمعنی کاهنده بود، یعنی نیست کننده و کم کننده. امیرمعزی گفته، بیت:

آیا ضمیر تو شادی‌گشای اَندُه بند　　آیا قبول تو نعمت فزای محنت کاه

کابنه: چشم باشد. شمس فخری گفته، بیت:

ای شهنشاهی که مهر چرخ را　　هست روشن از وجودت کابنه

کارآگاه: مُنهی باشد که اخبار بازرساند. انوری گفته، بیت:

زبهر آنکه ز تقدیر آگهی یابد　　ز هر دلی بفلک بر هزار کارآگاه

کازه: دو معنی دارد. اول سرْسایه باشد که دشت‌بانان از چوب و علف جهت دفع آفتاب سازند. و آن را صومعه نیز گویند. رودکی گفته، بیت:

جای کرد از بهر بودن کازه‌ای　　زانکه کرده بودشان اندازه‌ای

دوم شاخه‌های درخت بود که صیّادان نصب کرده باشند و چیزی از آنجا آویخته تا صید ازو رم کرده به‌دامگاه آید.

کاسته: کم شده بود. انوری گفته، بیت:

ای بقدر و رای چرخ و آفتاب　　باد ماه دولتت ناکاسته[1]

کاشانه: خانهٔ زمستانی را گویند. کسائی گفته، بیت:

عالم بهشت گشته کاشانه زشت گشته　　عنبر سرشت گشته صحرا چو روی جوزا

کالیوه: آسیمه و سرگشته بود. شاعری گفته، بیت:

چون شدم نیم مست و کالیوه　　باطل آن وقت نزد من حق بود

کاینه: چشم باشد که مذکور شد. شهید گفته، بیت:

موی سفید و روی سیاه و رخ بچین　　بوزینه‌صفت[2] شده و گشته کاینه

کده: [بضم کاف]دو معنی دارد. اول کام و ملازه بود. مثال از گفتهٔ شمس فخری بیت:

آنکه طفلانِ اَمَل را دایهٔ کام و مراد　　جز به‌شهد و شکّر شُکرش بنگشاید کده

دوم چوبکی باشد که در کلیدان افتد تا بی‌کلید در باز نتواند شد. طیّان گفته، بیت:

باز کردم درو شدم به‌کده　　در کلیدان نبود سخت کده

---

۱ - *دیوان انوری* ۴۳۱/۱

۲ - د، ن، صحاح: بر زینت صدف؛ *اشعار پراکنده* ۳۴: بوزینهٔ حزف (و گ)

کدو نیمه[۱] : قِنینه بود، یعنی کدوی شراب. رودکی گفته، بیت :

لعل می را زدُرْج[۲] خم برکش   در کدونیمه کن به نزد[۲] من آر

کراسه : [به‌رای مخفف] دفتر باشد و عرب نیز کُرّاسه گوید[۳] [به‌رای مشدد]. شاعری گفته، بیت :

این عن فلان قال چنان دان که پیش من   آرایش کراسه و تمثال دفتر است

کراشیده : آشفته باشد. آغاجی گفته، بیت :

بتا تا جدا گشتم از روی تو   کراشیده و تیره شد روی من

کرانه : کناره و نهایت بود .

کربسه و کرباسه : هر دو بمعنی کربش بود. و آن جانوری است که بمار کوتاه ماند و چهار دست و پای دارد .

کشته : دو معنی دارد. اوّل میوهٔ خشک باشد. سوزنی گفته، بیت :

ثناگوی ترا بی‌تو دل از غم   بدو نیم است چون امرود کشته

دوم بمعنی کاشته بود. خواجه حافظ گفته، بیت :

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه   یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

کشکینه : بمعنی کشکین است، یعنی نان که از آرد جو و باقلا و جاورس پزند. ابوشکور گفته، بیت :

چه نیکو سخن گفت پشمینه پوش   مرا پشم خرقه است و کشکینه نوش

کفیده : بمعنی ترکیده بود. انوری گفته، بیت :

رخساره چو آبی ز عنا گرد گرفته   دل در برش از نایبه[۴] چون نار کفیده

کلاته : ده کوچک را گویند. شاعری گفته، بیت :

تا تو از بغداد در سنجو[۵] رسی   در کلاته بذر بگذارد کلاغ[۶]

---

۱ – د ، ن : (ـ نیمه)   ۲ – د ، ن : سرخ، *اشعار رودکی* ۵۰۱ : درج ... پیش

۳ – سنج *فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی*، ص ۵۶۶؛ *ادب*، ص ۱۶ (یادداشت مترجم)

۴ – د ، ن : پایه. متن از *دیوان انوری* ۴۴۳/۱   ۵ – دانشگاه : بیهق

۶ – *مجموعة‌الفرس* ۲۵۰ : تا تو از بغداد یا [ظ : تا] بیهق رسی / در کلاته بط بگذارد کلاغ. سنگون، سنگان، سنجه و چند شکل دیگر نزدیک به‌ضبط متن هم از شهرهای قدیم‌اند. ر ک *حدودالعالم* ، ص ۲۵۰ (یادداشت مینورسکی)، *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی* ۱۳۲

فصل دهم

ها

حرف کاف یازده لغت است

کلته : چهارپای بود. وگویند چهارپای دم بریده و دد و دام از کار مانده را هم کلته گویند. ابوشکور گفته، بیت :

به‌شاه ددان کلته روباه گفت　　که دانا زد این داستان در نهفت

کنه : جانوریست که در چهارپای افتد. ابوالعبّاس گفته، بیت :

زندگانیت باد الف سنه　　چشم دشمنت بر کناد کنه

کنبوره : مکرو دستان و تنبل باشد. شاعری گفته، بیت :

خود ندارد غایتی ای نام جو　　تنبل و کنبوره و دستان او

کنده : چند معنی دارد. اول اَمْرَدی قوی[1] بود. دوم مُقامی باشد در بیابان که جهت مسافران راست کرده باشند و آن را بوم کَند گویند.

کنده : [بضم کاف] بندی باشد از چوب که بپای محبوسان نهند. فرخی گفته، بیت :

روز حرب از بیم او بر دست و پاهای عدو

کنده‌ها گردد رکاب و بندها گردد عنان

کندوره : سفرهٔ پوستی باشد. ابوشکور گفته، بیت :

ستاده در آن کوی آزاده‌وار　　در آن کوی افکنده کَندوره[2] خوار

کنغاله : روسپی[3] و قحبه را گویند. شمس فخری گفته، بیت :

احتساب نفاذ او برداشت　　در جهان نام کِنْگ و کَنْغاله

کنگره : شُرْفهٔ دیوار و حصار و قصر و امثال آن بود. ظهیرفاریابی گفته، بیت :

ای قصر مُلک را ز معالیت کنگره　　حزْم تو گرد مرکز اسلام دایره[4]

---

۱ - د : (- قوی). سنج مثنوی، دفتر پنجم، ص ۱۶۰
۲ - سنج *اشعار پراکنده* ۹۹
۳ - معیار : روسبی باره
۴ - *دیوان ظهیر فاریابی* ۲۱۸

کهبله : ابله و نادان باشد. بهرامی گفته، بیت :

گر نه‌ای کُهْبَله چرا نمی‌رفتی   به در خانهٔ رئیس خسیس

کواژه : [بواو مخفّف] طعنه زدن و افسوس بود. شمس فخری گفته، بیت :

شهنشاهی که بر سلطان اجرام   زند رای منیر او کواژه

و بواو مشدّد نیز آمده .

کوره : زمینی باشد که سیل آن راکنده باشد. شمس فخری گفته، بیت :

باد باقی همیشه تا باشد   کوه و دریا و کَرْدَر و کوره

فصل یازدهم

ها

حرف کاف یازده لغت است

کودره : مرغکی بود که در آب می‌باشد. کسائی گفته، بیت :

باز شکار جوی هزیمت شد از شکار   از کبر ننگرد بسوی کبک و کودره[1]

کوفشانه : جولاهه راگویند. شاکری گفته، بیت :

نفرین کنم ز درد فعال زمانه را   کو دادکبر و مرتبه این کوفشانه را

کَوَنْده : [بفتح کاف و واو و سکون نون] و بروایتی دیگر **کزنده** [بزای معجم] چیزی باشد که از گیا بافند چون دامی[2] که کاه بدان کشند. لبیبی گفته، بیت :

مانند کسی که روز باران   بارانی پوشد از کَوَنده

کاو : امر است بکاویدن خواه به‌دست یا به‌آلت دیگر، خواه تفحّص یاتجسّس. امیرخسرو گفته، بیت :

بنای عشق جانان نو کن اندر سینهٔ خسرو   بناهای کهن از کاوکاو غمزه ویران شد

کرنجو : [بفتح کاف و واو و سکون نون]بروایتی دیگر **کربجو** [به‌بای یک نقطه]کابوس، یعنی در خواب گران شدن. شاکری گفته، بیت :

---

۱ - *اشعار کسائی* ۱۱۲   ۲ - دام به‌معنی توربافت (مشبّک) است

ز ناگه بار پیری بر من افتاد   که بر خفته فتد ناگه کرنجو

کرو : دندان کاواک باشد. کسائی گفته، بیت :

سزد که بگسلم از یار سیم دندان طمع   سزد که او نکند طمع پیر دندان کرو[1]

کی : پادشاه بلند قدر باشد و این نام از کیوان مشتق است .

کراه[2] : کناره و غایت بود .

کُشتی و کُستی[2] : زنّار بود به‌زبان پهلوی[3]. خسروانی گفته، بیت :

بر کمرگاه تو چون کشتی جورست بتا   چه‌کشی[4] بیهُده کشتی و چه بندی کمرا

کسنی : بمعنی کاسنی بود. انوری گفته، بیت :

روایح کرمت با ستیزه روی طبع   خواصّ نیشکر آرد مزاج کسنی را[5]

کمی : کمین باشد. شمس فخری گفته، بیت :

شهنشاها اگر می برگشاید   بروی اختران کینت کمی را

کوی : محلّت و برزن باشد. اهلی شیرازی گفته، بیت :

کوی تو بهشت است پر از طُرفه غزالان

خوش وقت اسیری که سگ کوی تو باشد

---

۱ – *اشعار کسائی* ۱۱۱

۲ – دانشگاه : (ـکراه). د، ن : (ـکشتی و کستی). هر سه دستنویس در متن افتادگی دارد. ویرایش بر اساس *صحاح* و *قوّاس*

۳ – ر ک *مزدیسنا و ادب پارسی* ۱/۳۷۶

۴ – دانشگاه : چکنی

۵ – *دیوان انوری* ۱/۲

باب گاف

فصل اول

الف

حرف گاف بیست و سه لغت است

گرا : حجّام باشد .

گردا : گردان باشد. عسجدی گفته، بیت :

کسی کز خدمتت دوری کند هیچ برو دشمن شود گردون گردا

گردنا : مرغی بود که آن را بر آتش بگردانند. سوزنی بمعنی سیخ کباب گفته، بیت :

آتش سنان نیزهٔ چون گردنای اوست[1] دشمن چو مرغ گردان برگرد گردنا

گندنا : تره‌ای بود مشهور چون خواهند که روغن بَلَسان را بیازمایند به‌آن چرب کنند و بر چراغ دارند، اگر افروخته شود خالص بود. و مشک چون خالص بود علامتش آن است که سوزن در آن زنند و بعد از آن در سر سوزن همچنان بوی مشک آید، خالص بود .

گوا : گواه باشد .

گویا : گوینده بود .

گیا : گیاه باشد .

گوشاب[2] : خواب بود .

گرفت : جرم و تاوان باشد. شمس فخری گفته، بیت :

تو همچو آفتابی و بدخواه شب پره نَبْوَد بر آفتاب ز خصمیِ او گرفت

گرگانج : نام خوارزم است .

گنج : دفینه باشد .

---

۱ - *دیوان سوزنی* ۱۰۵ : چون گردناست نیزهٔ آتش سنان او

۲ - تصحیف گوشاسب است به‌معنی خواب دیدن و رؤیا. ر ک *لغت‌نامه*

گولانج : حلوایی باشد که آن را لابرلا گویند و شیرازیان کولاج[1] گویند .
گیج : سرگشته باشد .
گردباد : معروف است .
گراید : یعنی پیچد. شمس فخری گفته، بیت :

شهنشاها تو آن شاهی که گردون نیارد کز جنابت سر گراید

گزاید : بمعنی گزد[2] باشد. هم او گفته، بیت :

بدست معدلت انصاف و عدلت تن ظلم و ستم را می‌گزاید

گاز : آلتی باشد که نعل‌بندان میخ بدان از پای ستوران کَنند. و مقراض را نیز گاز گویند .
گراز : چند معنی دارد. **اول** خوک نر باشد. **دوم** تبختر و خرام بود که در میدان کارزار کنند. فردوسی هر دو معنی را درین بیت ذکر کرده، بیت :

گرازان گرازان نه آگاه ازین که بیژن نهاده‌ست بر بور زین[3]

سیوم بیلی باشد که حلقهٔ آهن از دو طرف آن تعبیه کرده باشند و ریسمان در آن بسته کشاورزان زمین به‌آن راست کنند. عمّاره گفته، بیت :

مرکب و مجلس و شمشیر چه داند همی آنک
سرو کارش همه با گاو و زمین است و گراز

چهارم طپشی باشد سخت که مردم را در بدن پیدا شود و بیشتر زنان را بود در وقت زادن. ابوشکور گفته، بیت :

هر چه بخوردی تو گواریده[4] باد گشته گوارش همه بر تو گراز

و طپشی که مردم را بر سبیل عموم بود آن را گراژ گویند [به‌ژای معجم]. **پنجم**[5] نالیدن باشد . **ششم** چوبی بود که گله بدان رانند .
گربز : طرّار باشد. رودکی گفته، بیت :

گربزان شهر بر من تاختند من چه دانستم چه تنبل ساختند

گوز : گردکان باشد .
گواز : چوبی باشد که چهارپایان بدان رانند و آن را خرگواز گویند .

---

۱ – د ، ن : کولانج، متن از دانشگاه. *واژه‌های گویشی* ۱۳۴ : گولاج ۲ – د ، ن : گزند
۳ – د ، ن : آشفته است. متن از *شاهنامه* ۱۳/۵
۴ – تصحیح دهخدا : نگوارنده (*لغت‌نامه*)
۵ – د ، ن : (ـ پنجم). متن از دانشگاه

گودرز : مرغی باشد که بر آب نشیند .
گرز : تظلّم باشد. خسروانی گفته، بیت :
بـده داد مـن از لب خـود وگـرنه بر خواجه خواهم شد از تو به گرزش

فصل دوم

غین

حرف گاف دوازده لغت است

گریغ : گریختن بود. عنصری گفته، بیت :
از غم تو بـدل گـریغش نـیست هر چه دارد ز تو[1] دریغش نیست
گزاف : سخن دروغ و بیهوده باشد. شمس فخری گفته، بیت :
ای دل آخر چند ازین طبع ملول وی زبان تا چند ازین قول گزاف
گنجشک : عصفور باشد. شیخ سعدی گفته، بیت :
بس در طلبش کوشش بی‌فـایده کـردیم
چون طفل دوان از پی گنجشک پـریده[2]
گاورنگ : گرز فریدون بود که بر مثال سر گاوی ساخته بودند. فردوسی گفته، بیت :
بیامد خروشان بدان دشت جنگ بـچنگ انـدرون گـرزهٔ گـاورنگ
گنگ : [به‌ضم گاف] لال باشد. منجیک گفته، بیت :
هر که ترا هجو کرد و هجو ترا خواند روز شهـادت زبـان او بشـود گـنگ
گیرنگ : نام دهی است از اعمال باورد. انوری گفته، بیت :
حَـبَّذا ... قـاضی گـیرنگ آنکه دارد بسنگ خارا ننگ[3]
گول : دو معنی دارد. اول ابله و نادان باشد. جامی گفته، بیت :

---

۱ - د ، ن : بتو. متن از *دیوان عنصری* ۴۶۳

۲ - د ، ن : پرنده. *کلیات سعدی* ۵۶۳ : پریده (حرف ردف اصلی در غزل "ی" است)

۳ - سنج *دیوان انوری* (تصحیح سعید نفیسی) ۴۸۳، ۴۷۷؛ *دیوان کمال‌الدین اسماعیل* ۳۷۱

مکش یکبارگی بر ما خط نادانی ای خواجه
که در کار جهان گولیم و در عشق بتان زیرک

دوم بمعنی گو است. و حالا ترکان جایی که [آب] ایستاده باشد آن را گول گویند.

گام : قدم باشد. انوری گفته، بیت :

نهد ار قصد کند همت او   بر محیط فلک اعظم گام

گاودم : بوق باشد. فردوسی گفته، بیت :

سپیده دم چو زد نای روئینه خم   خروش آمد از نالهٔ گاودم

گرم : [به‌ضم گاف] اندوه و دلتنگی باشد. فردوسی گفته، بیت :

ز چنگال یوزان همه دشت و غُرم   دریده بر و دل پر از داغ و گرم

گردبندن : گردن بند باشد. رودکی گفته، بیت :

بزرگان جهان چون گردبندن   تو چون یاقوت سرخ اندر میانه

گرده‌ران : استعاره است از رفاهیّت و عیش. فقیر گفته‌ام، بیت :

چرخ قصّاب ناجوانمردست   دَهْره‌اش بهرهٔ رقاب و صدور
گر کسی گرده ران ازو خواهد   او اشارت کند سوی ساطور

فصل سیوم

نون

حرف گاف شانزده لغت است

گردون : آسمان را گویند. به‌واسطهٔ مناسبت در گردش. فریدالدّین احول گفته، بیت :

دیده‌ام گردون که گاوش میکشد بر روی خاک
دشمن جاه ترا گردون همیدون می‌کشد

گزان : گزنده باشد. انوری گفته، بیت :

احمد مرسل ز خاک مکّه چون رحلت گزید
مدتی آن خطّه بود انگشت نومیدی گزان

گزین : دو معنی دارد. **اول** گزیده باشد، بمعنی اسم مفعول. سوزنی گفته، بیت :

آزادگان ز بنده‌نوازی که در تو هست کـردند بـندگیت بـر آزادگـی گـزین

دوم بمعنی اسم فاعل است، گویند خلوت گـرفتن و راحت گـزین، یـعنی گـزیننده.

انوری گفته، بیت :

آنکه یسارش بـه‌بزم جـمله گـرایـد وانکه یمینش برزم حمله گزین است

گلخن : تون حمّام است. انوری گفته، بیت :

در نسبت ممـالک جـاه تـو هـر دو کـون

نه کاخ و هفت مشعله و چار گلخن است[1]

گلشن :گلزار است .

گوزن :گاو کوهی است .

گوناگون : رنگارنگ بود .

گیاخن : آهسته رفتن بود .

گیهان : جهانست .

گاه : چند معنی دارد. **اول** بمعنی وقت بود. انوری گفته، بیت :

حَبَّذا بخت مساعد بسوی حضرت شاه

مردمی کرده رهم داد پس از چندین گاه

دوم تخت سلطنت بود. امیرمعزّی گفته، بیت :

ز گنجه چون به‌سعادت نهاد روی بـراه[2]

فلک سپرد بدو گنج و ملک و افسر و گاه

سیوم کوره[3] باشد که سَبّاکان سیم در آن گُدازند و صاف بمانند. فرّخی گفته، بیت :

جهان به‌حشمت او از عُوار پاک شده‌ست

بـدان مثال کـه سیم نَبَهْره انـدر گـاز[4]

گذرنامه : خط جواز باشد. شهید گفته، بیت :

همه دیانت و دین جوی و نیک رایی کن

که سوی خلد بـرین بـاشدت گذرنـامه

---

۱ - *دیوان انوری* ۸۴/۱

۲ - *دیوان امیر معزی* ۶۹۰ : به‌ری

۳ - *صحاح* ۲۸۸ : چاهک سیم پالایان

۴ - ن : (ـ بیت شاهد)

گمانه : [به‌ضم کاف] مقنّی باشد. دقیقی گفته، بیت :

چنان که چشمه برون آورد گمانه ز سنگ
دل تو از کف تو کان زر پدید آرد[1]

گوباره : گلّهٔ گاو و خر باشد. فخری گفته، بیت :

کمترین بخششی ز همّت تو[2]   صد هزاران ده است و گوباره

گو : چند معنی دارد. اول مهتر و محتشم و بزرگ و یل و مبارز و دلیر باشد. فردوسی گفته، بیت :

اگر چه گوی سرو بالا بود   جوانی کند پیر کانا بود

(کانا ابله و نادان بود). دوم مُغاک که در مقابل تل گفته می‌شود، چنانکه زمین ناهموار را زمین تل می‌گویند. شمس‌فخری گفته، بیت :

در گوِ ترس از تو پنهانند   هر کجا صفدریست پر دل و گو

گاو : بمعنی گُرد و دلیر بود.

گر : توان باشد. سوزنی گفته، بیت :

وُرا از دولت سلطان و سلطانان زیاده شد
شکوه و حشمت و ناز و نعیم و کام و گر[3]

---

۱ - *دیوان دقیقی* ۹۷   ۲ - *معیار* : شاه

۳ - کام و گر / کر ترکیب عطفی است که در فرهنگ‌ها به‌صورت ترکیبی خود نیامده است. از کاربرد آن در متن‌های قدیم معنای کامیابی و بَرکامی استباط می‌شود. ر ک. *دیوان سنائی* ۲۷۳، *دیوان خاقانی* ۶۷، *دیوان عثمانی مختاری* ۱۲۳، ۱۷۹ (از یاداشت دکتر مظفر بختیار)

باب اللام

فصل اول

الف

حرف لام بیست و سه لغت است

لالکا : کفش باشد .
لکا : دو معنی دارد. **اول** لاک باشد که کارد را دسته بدان محکم کنند و آن را دوز نیز گویند.
دوم پوستینی باشد بغایت نرم و پیراسته .
لت : آلت کارزار را گویند و به‌معنی پاره نیز آمده. لبیبی گفته، بیت :

ریشت ز در خنده و سبلت ز در تیز — گردن ز در سیلی و پهلو ز در لَت

لخت : یعنی پاره، لخت لخت پاره پاره. شمس فخری گفته که لخت بمعنی تبر[1] آمده یعنی حربه و هر دو معنی را درین بیت ذکر کرد، بیت :

به‌لختی فکـرت آن آیـد ز رایش — که ناید از دو صد کوپال و از لَخت

لست : [بکسر لام] چیزی باشد قوی .
لخچ : زاج سیاه باشد .
لفج : لب سطبر بود. و آن را در دو موضع استعمال کنند. **اول** لب شتر را گویند از جهت سطبری. **دوم** کسی که از خشم لب فرو هشته باشد گویند لفج انداخته. فردوسی گفته، بیت :

خروشان بکابل همی رفت زال — فرو هشته لفج و بـرآورده یـال

لوچ : احول باشد .
لج : [بکسر لام] لگد باشد. منجیک[2] گفته، بیت :

---

۱ - *معیار* : عمود باشد که در جنگ بکار برند .

۲ - *تحفة‌الاحباب* ۳۰۳ : خسروانی

یک روز بگرمابه همی آب فرو ریخت   مردی بزدم لج بغلط بر درو دهلیز

لاند : یعنی جنبانید[1]. طیّان گفته، بیت :

با دفتر اشعار بر خواجه شدم دی

من شعر همی خواندم و او ریش همی لاند

لند : آلت تناسل باشد. فخری گفته، بیت :

از پی قطع نسل او ایّام   دشمنت را نه خصیه مانده[2] نه لند

لوند : مردم کاهل و زن‌دوست و تنبل را گویند .

لاذ : دو معنی دارد. **اول** دیبای تُنکِ نرم و سرخ باشد. و قطران گفته، بیت :

باد همچون لاذ پیش تیغ تو پولاد نرم

پیش تیغ دشمنانت سخت چون پولاد لاذ[3]

دوم چینهٔ دیوار باشد که شیرازیان آن را نسپه[4] میگویند. عنصری گفته، بیت :

به‌پای پست کنی بر کشیده گردن[5] شیر   بدست رخنه کنی لاذ آهنین دیوار

لاس : ابریشم ناپاک بود. انوری گفته، بیت :

گر چه خیزد در سخن حشو از خطا بینی طبع

گر چه آید پُرزه بر دیبا ز ناجنسی لاس

لوس : فروتنی کردن و به‌زبان مردم را فریفتن، به‌معنی چاپلوس. عنصری گفته، بیت :

رفت و معشوق را به‌لوس گرفت   دست وپای و سرش به‌بوس گرفت[6]

لتنبر : بسیارخوار را گویند و کاهل نیز باشد .

لغز : پای از جای رفتن بود .

لوغ : دوشیدن و آشامیدن باشد. منجیک گفته، بیت :

من ز هجای تو بازگشت نخواهم کرد   تات فلک خان و خواسته نکند لوغ

لاف : خود ستائی باشد .

لیف : چیزی است که از درخت خرما حاصل شود و آن را کفش‌دوزان دسته بندند و بکفش مالند .

---

۱ – د ، ن : جنبانیدن   ۲ – *معیار* : هشته   ۳ – *دیوان قطرن* ۴۳۹

۴ – دانشگاه : نسیه، *واژه‌های گویشی* ۱۳۴، نسپه   ۵ – دانشگاه : دشمن

۶ – *دیوان عنصری* ۳۶۵

لک : [بفتح لام] چند معنی دارد. **اول** لک سرخ باشد که از دریا آورند. **دوم** دوز بود که کاردگران کارد را در دسته بدان محکم کنند. **سیوم** مرد رعنا و احمق و هذیان‌گو را گویند. هندوشاه گفته، بیت :

ز دست آسمانم مَخْلَصی بخش　　که بس بی‌رحمتست این جایر لک

لک : [بضم لام] چند معنی دارد. **اول** رنگی باشد بغایت سرخ و بسیاهی زند. نقّاشان او را بکار دارند. **دوم** آن است که کارد را در دسته بدان محکم گردانند .

لاک : بمعنی لَک و لُک باشد. عنصری گفته، بیت :

همی گفت و پیچید بر خشک خاک　　ز خون دلش خاک همرنگ لاک

لَک و **لاک** و **لُک** چیزی است که در هندوستان می‌باشد و رنگ سرخ ازو حاصل می‌شود و دستهٔ کارد و نگین انگشتر بدان محکم کنند[1] .

فصل دوم

حرف لام ده لغت است

لال : دو معنی دارد. **اول** لعل باشد. عنصری گفته، بیت :

دو لب چو نار کفیده دو برگ سوسن سرخ
دو رخ چو بازشکفته دو برگ لالهٔ لال

دوم گُنگ باشد. ظهیرفاریابی گفته، بیت :

به‌مجمعی که سخن با زبان تیغ افتد　　کند زبانهٔ خشمت زبان گردون لال

لادن : نوعی از عطریات است که بخیانت او را بجای عنبر بکار دارند. شاعری گفته، بیت :

نباشد همچو لاله رنگ برغست　　نباشد همچو عنبر بوی لادن

لجن و **لژن** : محمدبن هندوشاه میگوید که چیزی است که بگل آغشته باشد، اما از مضمون شعر استادان چنین مفهوم می‌شود که وَحَل باشد، یعنی گِل سیاه. چنانکه عسجدی گفته، بیت :

کردم تهی دو دیدهٔ خود را زخون دل
باشد ز اشکم آن زَمیِ خشک چون لژن

---

۱ - سنج گلستان هنر ۱۶۳

شمس فخری گفته، بیت :

به‌مدحت آنکه قلم‌وار نیست رَطْب لسان

همیشه باد فرورفته تا بسر به لجن

لگن : دو معنی دارد. **اول** شمعدان و طشت شمع باشد. **دوم** منقل بود .

لابه : خواهش بود و در نسخهٔ دیگر بمعنی فریب بنظر رسیده. امیرخسرو گفته، بیت :

کار ز دست شد مرا دست بکار در نشد

لابه نمودمش بسی هیچ به‌یار در نشد

لخت لخت : پاره پاره و کهنه بود .

لکانه : روده باشد که ازگوشت یا از جگر آکنده بود[1]. شمس فخری بمعنی ایر آورده :

بدنیا میل رای تو نباشد   ملک نی فرج خواهد نی لکانه

لنبه : [بضم لام]مردم فربه و بزرگ را گویند. عمّاره گفته، بیت :

چراکه خواجه بخیل و زنش جوانمردست

زنی چگونه زنی سیم ساعدو لُنبه

لوره : بروایتی دیگر **لوزه** [به‌زای معجم] سیلاب‌کَند بود. شمس فخری **کوره** در فصل کاف[2] بهمین معنی آورده .

لجوج : چاپلوس باشد .

---

۱ - کارنامهٔ طبّاخی از باورچی ۱۷۶ : لغانه (باشرح کامل طرز پخت)   ۲ - معیار ۴۳۵

باب المیم

فصل اول

الف

حرف میم شانزده لغت است

۳۳۵

مرغوا : فال بد بود .

مروا : فال نیک باشد. ابوطالب خسروانی گفته، بیت :

نفرین کند بمن برو دارم بآفرین   مروا کنم برو دارد بمرغوا

مینا : آبگینه بود. انوری گفته، بیت :

به‌شبه و شکل تو گر دیگران برون آیند   زمانه باز شناسد زمرّد از مینا

مکیب : لفظ نهی است یعنی از راستی بکجی [مرو][1]. شهید گفته، بیت :

یارب بیافریدی رویی بدان مثال

خود رحم کن بر امّت و از راهشان مکیب

مج : نام راوی رودکی است. شمس فخری گفته، بیت :

تا مدحت او خواندی وگفتی زشرف کو   استاد سخن رودکی و راوی او مج

مرج : مرز باشد. هم او گفته، بیت :

ز مهرش مبادا تهی هیچ دل   ز فرمانش خالی مباد ایچ مرج

منج : مگس انگبین را گویند. منجیک گفته، بیت :

هر چند حقیرم سخنم عالی و شیرینست

آری عسل شیرین زاید همی از منج

مخ : لجامی باشد که بر سر اسب و استر سرکش کنند .

ماخ : مردم دون همت و سفله و برهنه و حقیر را گویند. و زر و سیم [نبهره][1] را نیز ماخ گویند .

---

۱ - افزوده از صحاح

ای دربُن کیسه سیم تو یکسر ماخ　　هان تا نزنی گشاده دم گستاخ

مستمند : نیازمند و محتاج باشد. **مند** : لفظی است که دلالت بر داشتن می‌کند، چون نیازمند و حاجتمند و مستمند از آن جمله نیست، بواسطهٔ آنکه *مند* در آنجا اصل کلمه است[1].

میزد : [بفتح میم و کسر یا] محلّ و مجلس شراب بود. فرخی گفته، بیت :

اندر میزدْ حاتم طائی تویی به‌جود　　و اندر نبردْ رستم دستانِ روزگار[2]

مانیذ : چون کسی را [کاری][3] باید کرد و نکند یا سخنی باید گفت و نگوید، گویند که مانیذ. اما شمس‌فخری میگوید که هر کسی که نرد یا شطرنج در بازد گوید که مانیذ و گفته، بیت :

خرد شطرنج دانش باخت با شاه　　ولی حالی نخستین دست مانیذ

مخنده : یعنی جنبنده[4] .

مخید : یعنی بجنبید[5]. شمس فخری می‌گوید که مخید [به‌معنی][6] بچسبید است .

موبذ : عالم و دانا را گویند .

فصل دوم

را

حرف میم دوازده لغت است

مادندر : زن‌پدر بود. رودکی گفته، بیت :

جهانا چنینی تو با بچّگان　　گهی مادری گاه مادَنْدَرا

مناور : شهریست نزدیک ختن. فخری گفته، بیت :

تو آن نامداری که بگرفت صیتت　　همه روم و هند و خطا و مناور

---

۱ - در مستمند نیز مند پساوند است. سنج *کارنامهٔ اردشیر بابکان* ۴۲، ۳۳۵ : مُسْتَگَر و مادهٔ مُست در همین فرهنگ

۲ - *دیوان فرخی* ۴۵۲. درمیزد به‌معنی سفرهٔ خوراک و سفرهٔ همگانی نیایش است، *یسنا* ۲/۳۰-۱۶ *شایست ناشایست* ۱۴۲

۳ - افزوده از صحاح (ن ل)

۴ - د ، ن : مخلیذ یعنی بخسبید. سنج *برهان قاطع*، *سرمهٔ سلیمانی* ۲۳۴ : منو، نهی از نویدن

۵ - د، ن : بخسبید. سنج *برهان قاطع*

۶ - افزوده از معیار

مندور : غمگین باشد .
مهر : چند معنی دارد. **اوّل** نام آفتاب است. **دوم** بمعنی عشق و محبّت است .
میزر : دستار است .
ماز : دو معنی دارد. **اول** شکاف باشد‌که در دیوار بود. اسدی گفته، بیت :

هر آن تیر کز وی بپرواز شد   ز زخمش دل کوه پرماز شد

دوم شکنج باشد که در چوب افتد .
مرز : سرحدّ بود. فردوسی گفته، بیت :

بسنده کند زین جهان مرز خویش   بداند مگر پایه و ارز خویش

میز : [بکسر میم] دو معنی دارد.**اول** شاش بود یعنی بول. خسروی گفته، بیت :

گر کند هیچگاه قصد گریز   خیز و ناگه به‌ریشش اندر میز

دوم مهمان باشد. و مهمان‌دار را **میزبان** گویند .
مرس : نام مُغی[1] است .
مغ : گبر آتش‌پرست را گویند. عنصری گفته، بیت :

چو شب رفت و بر دشت پستی گرفت   هوا چون مغ آتش‌پرستی گرفت

ماغ : نوعی از مرغ آب است[2]. رودکی گفته، بیت :

ماغ در آبگیر گشته روان   راست چون کشتیی است زراندود

و اسدی گفته، بیت :

بهر سو یکی آبدان چون گلاب   شناور شده ماغ بر روی آب

میغ : ابر باشد. فردوسی گفته، بیت :

همانا که باران نبارد ز میغ   فزون زانکه بارید بر سَرْش تیغ

فصل سیوم

قاف

حرف میم سیزده لغت است

منجوق : ماهچهٔ علم و چتر بود[3]. انوری گفته، بیت :

---

۱ - د ، ن : مُغنّی، گزینش متن با سنجش فرهنگ‌ها
۲ - سنج بهمن‌نامه ۳۴۸
۳ - سنج تاریخ بیهقی ۱۹۶

بادت اندر خسروی سیّاره از فوج حَشَم   ای مه منجوق چترت قدر کیوان یافته

و هندوشاه گفته، بیت :

علم بر بام گردون زن که اندر کشور دانش

گذشت از اختر و گردون مه منجوق اعلایت

و اسدی میگوید که منجوق عَلَم است و گفته، بیت :

چو زلف بتان جعد منجوق باد   گهی بر نوشت و گهی بر گشاد

مک[1] : مکیدن و مزیدن[2] بود. کسائی گفته، بیت :

ایدون فروکَشی بخوشی آن می حرام   گویی که شیر مام زپستان همی مکی

مزدک : مردی بود که در زمان پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد و قصّهٔ او در تاریخ مسطور است. هندوشاه گفته، بیت :

جهاندارا تو اندر دفع احداث   چو نوشروانی اندر دفع مزدک

مفلس[3] : تهی دست و درویش است که درین زمان مفلوک گویند.

ملک : [بضم میم] دانه‌ایست بزرگتر از ماش و آنرا کلوک[4] گویند. شیخ فریدالدین احول گفته، بیت :

ملک مطلب گر نخوردی مغز خر   ملک گاوان را دهند ای بیخبر

ملک : [بکسر میم] سفیدی باشد که بر ناخن افتد. شاعری گفته، بیت :

ملک از ناخن همی جدا خواهی کرد   دردت کند ای خواجه خطا خواهی کرد

مچاچنگ : ... باشد که از چرم و اَدیم سازند و دوزند. عاصم گفته، بیت :

مال رئیسان همه بسایل و زایر   و آنِ تو برِ کفشگر ز بهر مچاچنگ

مجرگ : [بفتح میم و جیم و سکون را] بیگاری و سخره بود که بقهر یا بخوشی به‌کس فرمایند. ابوشکور گفته، بیت :

چنین گفت هارون مرا روز مرگ   مفرمای هیچ آدمی را مجرگ

مدنگ : [بفتح میم و دال غیر معجم و سکون نون و بروایتی دیگر بذال معجم] دندانهٔ کلیدان باشد. قریع‌الدهر گفته، بیت :

همه آویخته از دامن بهتان و دروغ   چون کَنه از ... گاو و چون کلیدان ز مدنگ

---

۱ - د، ن : مکی   ۲ - د، ن : و نام فریدون   ۳ - این واژه عربی است.

۴ - صحاح : کلول

منگ : دزد باشد. **دوم** قمار باختن و قمارخانه بنظر رسیده. قریع‌الدهر گفته، بیت :

نشکیبد ز لوس و نشکیبد ز فحش　　نشکیبد ز لاف و نشکیبد ز منگ

ماکول : اکول بود یعنی پرخواره. شاعری گفته، بیت :

قلیه کردم دوش و آوردم به‌پیش　　تا بخوردند آن دو ماکول نهنگ

مالامال : پر باشد چنانکه از سر بیرون رود. لبیبی گفته، بیت :

تهی نکرده بدم جام می هنوز از می　　که کرده باشم از آب دو دیده مالامال

مرغول : شکن و پیچ زلف باشد. رودکی گفته، بیت :

جوان چون بدید آن نگاریده روی　　بسان دو زنجیر مرغولْ موی[1]

فصل چهارم

لام

حرف میم سیزده لغت است

مکل : کِرمی سیاه و دراز است که در آب می‌باشد و در هنگام آب خوردن در گلوی مردم می‌چسبد و چهارپایان را نیز هم. آن را زالو و زلو می‌خوانند.

مندل : خط عزایمات باشد.

منگل : دزد باشد.

مول[2] : بروایتی دیگر **مول مول** درنگ کردنست و باز ایستادن باشد. [گویند ممول]یعنی درنگ مکن. فردوسی گفته، بیت :

بمولیم تا نزد خسرو شوند[3]　　بدرگاه او لشکری نو شوند[3]

ماکیان : مرغ خانگی باشد. شاعری گفته، بیت :

چو حِکّه[4] تیز گردد ماکیان را　　زند منقار بر ... خروسان

مرجان : نوعی از جواهر است.

---

۱ – *اشعار رودکی* ۵۵۴　　۲ – د، ن : مملول　　۳ – در بیشتر لغت‌نامه‌ها : شویم

۴ – این مصراع در فرهنگ‌ها بصورت آشفته آمده است. *مجمع‌الامثال* هبله رودی ۵۶ : چو گردد ماکیان را حکّه غالب؛ *شاهد صادق* ۲۴ : چو حکه غالب آید ماکیان را

مرزبان : صاحب طرف باشد. مرز یعنی سرحد. فردوسی گفته، بیت :

یکـی مـرد فـرزانـهٔ کـاردان　　بدان مردم و مرزکن مرزبان

مرزغن[1] : گورستان باشد. عسجدی گفته، بیت :

هرکه را راهبر زغن باشد　　منزل او بـمرزغن بـاشد

و شمس فخری گفته، بیت :

شاهی که بر مخالف درگاه خویشتن　　ازکشته[2] مرغزارکند همچو مرزغن[2]

مولانا محمد کشمیری میگوید که مَرغَزَن[3] گورستان باشد .

مغیلان : خاری باشد که در راه مکّه روید. امیرحسن‌دهلوی گفته، بیت :

کی رساند ازگلستـان وصـال او گـلی　　بخت کز شاخ مغیلان است ناهموارتر

موزان : چشم خوش پر کرشمه باشد. فرخی گفته، بیت :

خـوی گـرفته لالهٔ سـیرابش از تـفّ نـبید

خیره گشته نرگس موزانش از خواب و خمار

مویان : نوحه‌کنان باشد. انوری گفته، بیت :

مویه گر گشته زهرهٔ مطرب　　بر جهـان و جهـانیان مویـان

میتین : کلندی بود که کوه و سنگ بدان کنند و آن را تیشه نیز گویند. آغاجی گفته، بیت :

به‌تندی چنان اوفتد بـر بـرم　　که میتین فرهاد بر بیستون

میزبان : مهمان‌دار باشد. خواجه سلمان ساوجی گفته، بیت :

بر بساط دشت و روی پشته از پهلوی خصم

شیر عالی رایتت شـد دام و دد را میزبـان[4]

فصل پنجم

دال

حرف میم بیست و یک لغت است .

مرارود : [بکسر میم] جای خان‌ومان و زاد بوم مردم باشد .

---

۱ – معیار : مرغزن　　۲ – معیار : کینه　　۳ – د ، ن : مرزغن (و گ)

۴ – *دیوان سلمان ساوجی* ۵۹۴

مالکانه[1] : دو معنی دارد. **اول** حلوای خشک بود. که از هفت مغز سازند[2]...
مرخشه : [بفتح میم و را و سکون خا] نحس و شوم باشد. منجیک گفته، بیت :

آمـد نـوروز و نـو دمـید بـنفشه   بر من فرخنده باد و برتو مرخشه

مزه : یعنی مژهٔ چشم باشد.
مسته : طعمهٔ جوارح بود، یعنی اشکره. انوری گفته، بیت :

کیوان موافقان ترا گـر جگـر خـورد   نسْرَینِ چرخ را جگر جَدْی مُسته باد

قاضی عبدالله گفته، بیت :

پر زند مرغ عقاب افکن تیر از چپ و راست
بـال نسـرین سمـاوی شـود او را مسـته[3]

مسکه : یعنی کرهٔ روغن گاو و یا گوسفند ناجوشانیده بود.
مشخته : حلوایی باشد که آنرا مشاش گویند.
مشغله : فریاد و بانگ و آشوب است و عرب نیز مشغله گوید. کسائی گفته، بیت :

از خـویشتن بجـامهٔ نـیکو فـریفته   باد در زبان ترا همیشه بانگ و مشغله[4]

منده : دو معنی دارد. **اول** کوزهٔ گردن شکسته بود. شاعری گفته، بیت :

کـوی خـرابـات مـرا بس بـود   روز و شبان لهو کن و منده کش

دوم نان باشد. ابوالعبّاس گفته، بیت :

خوانی نهاده بر وی چون سیم ناب منده   بـا بـرّگـان و حـلوا[5] شفتـالوی کـفیده

مدّعای فقیر آن است که مندهٔ دوم **میده** است به‌یای دو نقطه، همانا محمّد بن هندوشاه را به‌نون مشتبه شده است والله اعلم.
موسیچه : مرغی است سفید لون و قمری مانند. خاقانی گفته، بیت :

چو موسیچه همه سر در هواکش   چو دم سنجه همه دم[6] بر زمین زن

ماری : کشته و هلاک باشد. عسجدی گفته، بیت :

اگر ماری و کژدمی بود طبعش   بصحراش چون مار کردند ماری

---

۱ - د ، ن : بالکان

۲ - د ، ن : معنی دوم راندارد. در *سرمهٔ سلیمانی* ۲۳۴ معنی دوم قصب یا به‌تصحیف ↑ لکانه قضیب ذکر شده است

۳ - ن : (ـ قاضی ... مسته)

۴ - *دیوان کسائی* ۹۷ (به نقل از *فرهنگ وفائی*) : یا در زمان همیشه در جنگ و مشغله

۵ - *صحاح* : با برگان و حلق او! ۶ - *دیوان خاقانی* ۳۱۹ : دم سنجه همه بن

مانی : دو معنی دارد. اول نام استاد نقّاشان چین است که بدروغ دعوی پیغمبری کرد. دوم جایگاه نقّاشان بود. این معنی ضعیف است .

متواری : پنهان گشته بود و عرب نیز متواری گوید[1] .

مدی : یعنی مده. رودکی گفته، بیت :

آنچه از رنج یافتیش و به‌ذلّ تو بآسانی از گزافه مدی

مری : خصومت بود که عرب مِراء گوید و مِری امالهٔ آن است. ادیب صابر گفته، بیت :

چنین قصیده که ابیات او ز صنعت طبع همی بر آزر و مانی مری کنند مری[2]

منی : تکبّر باشد. شمس فخری گفته، بیت :

خاکسار است چرخ با قدرت گر چه کردی همیشه کبر و منی

موری : سفالی است که در کاریز بکار برند و شیرازیان آن را دوس گویند. شمس فخری گفته، بیت :

ز فرّ دولت او چشمه‌ها روان گردد ز سنگلاخ درون بی قنات و بی موری

مومیایی : معروف است. عماد غزنوی گفته، بیت :

مرا از شکستن چنان درد ناید که از ناکسان خواستن مومیائی

مزگت : مسجد را گویند .

مست : [بضم میم] شکوه و گله باشد. لبیبی گفته، بیت :

ای از ستیهش تو همه مردمان به‌مست

دعویت صعب منکر و معنیت سخت سست

مدهوش : دیوانه و شیدا باشد. فخری گفته، بیت :

حدیث زلف[3] تو می‌گفت دوش باد صبا

بباغ واله از آن گشت بلبل و مدهوش

منش : بزرگی و حشمت[4] و بلندی همّت بود. ابوشکور گفته، بیت :

منش باید از مرد چون سرو راست اگر بُرز و بالا ندارد رواست

---

۱ - سنج *اسرارالتوحید* ۳۱۱ : متواریک

۲ - *دیوان ادیب صابر* ۲۴۸ : به‌صد قصیده که ابیات او ز صنعت من / همی برابر (!) مانی مرا کنند مری

۳ - *معیار* : خلق ۴ - د ، ن : طیب. سایر فرهنگها جبلت / طبیعت. (و گ)

باب النون

فصل اول

الف

حرف نون سیزده لغت است

نزا : دیواری بود مفرد که در پیش چیزی کشند. شهید گفته، بیت :

صف دشمن ترا نه استد پیش　　گـر هـمه آهـنین نـزا بـاشد

نغوشا : دو معنی دارد. **اول** نام جهود است. **دوم** مذهب گبران است[1]

نوا : چند معنی دارد. **اول** مقامی است از دوازده مقام موسیقی. فـخرالدیـن هندوشـاه گفته، بیت :

نوا و راست و حسینی رهاوی است و عراق

حجـاز و زَنْگُـله و بـوسلیک بـا عشـاق

دوم دستان مرغان و آوازهای ایشان باشد. **سیوم** سپاه باشد. فردوسی گفته، بیت :

چنان چون بباید بسازی نوا　　مگر بیژن از چاه گردد رها

چهارم رونق حال مردم باشد. امیرمعزی گفته، بیت :

ای شغل مهتران زکمال تو با نسق　　وی کار کهتران ز نوال تو با نـوا[2]

پنجم گروکردن شخصی باشد نزد کسی. خفّاف گفته، قسم چهـارم و پـنجم را ذکـر کرده، بیت :

بنوا نیست هیچ کـار مـرا　　تادلم نزدزلف توبنواست

---

۱ - نغوشاک از طبقات جامعهٔ مانوی است. از واژهٔ پهلوی niyôshaghân (نیوشگان) که در عربی به‌سَمّاعون (نیوشندگان) ترجمه شده، کریستن‌سن، *ایران در زمان ساسانیان*، ص ۲۱۷

۲ - *دیوان امیرمعزی* ۲۵

نیا : پدرِ پدر [و پدرِ][1] مادر باشد، جمعش نیاکان است .

نهفت : پوشیده و پنهان باشد. و موضعی را نیز که در جوف دیوار سازند جهت دفینه آن را نهفت گویند .

نوشت : [بفتح نون] یعنی فرو پیچید. اسدی گفته، بیت :

چو زلف بتان جعد منجوق، باد   گهی در نوشت وگهی بر گشاد

نخ : چند معنی دارد. اول تار رشته را گویند و تار ابریشم را نیز گویند. دوم نام دیو باشد، چنانکه گفته‌اند، بیت :

از نخشبی مدار طمع در جهان کرم   نخ نام دیو باشد و شب تیرگی و غم

سیوم فرش بود. چهارم صفّ باشد. عنصری گفته، بیت :

بجوشید لشکر چو مور و ملخ   کشیدند از کوه تا کوه نخ[2]

ناچخ : دور باش[3] باشد و حربه را نیز گویند. شمس فخری گفته که ناچخ سنانی است که سر او دو شاخ است، چون ژوبین. سوزنی گفته، بیت :

ز بهر خون بد اندیش تو هوا و فلک   ز برق ژوبین سازد ز ماه نو ناچخ

ناورد : بمعنی نبرد باشد. خاقانی گفته، بیت :

ناورد محنتست درین تنگنای خاک   محنت برای مردم و مردم برای خاک

نبرد : ناورد باشد. فردوسی گفته، بیت :

بنوک سنانش هجیر(؟) در نبرد   سیاهی ربایند از چشم مرد

نرد : دو معنی دارد. اول تنه و ساقهٔ درخت را گویند که شاخ و گره نداشته باشد. کسائی گفته، بیت :

مردم اندر خور زمانه شده‌ست   نرد چون شاخ گشت و شاخ چون نرد[4]

دوم نردی است مشهور که بازی کنند و آن را در مقابل شطرنج ساخته‌اند. فقیر گفته‌ام، بیت :

در باخت هر چه داشت وفائی به‌نرد عشق
امروز کس نیابی ازو پاکبازتر

نژند : پژمرده و غمگین را گویند. انوری گفته، بیت :

آخر این اختران بی‌معنی   چند بخت مرا نژند کنند

---

۱ - د، ن : (ـ پدر)   ۲ - *وامق و عذرا* ۳۶   ۳ - د، ن : دور باشد. (و گ)

۴ - *اشعار کسائی* ۷۹، *قواس* : مردم اندر زمانه خوار شده‌ست

نوند : [سه][1] معنی دارد. **اول** در خور و پسندیده بود. **دوم** چوبی باشد که شَعْربافان و جولاهگان جامه بافند و دور[2] آن پیچند. رودکی گفته، بیت :

چرخ چنین است و بدین ره رود لیک ز هر نیک و زهر بد نوند[3]

[**سیوم**][4] اسب باشد. سوزنی گفته، بیت :

کلک سبک سیر او از پی اصلاح ملک از حبشه سوی روم تیز رونده نوند[5]

فصل دوم

دال

حرف نون بیست وپنج لغت است

ناهید : زهره باشد، نام ستاره .

نخچند[6] : دو معنی دارد. **اول** آهن باشد. **دوم** دم(؟)سنگ سخت را گویند. شمس فخری گفته که نخچَد ریم آهن است و این بیت گفته، بیت :

گر آهنگران شکر جود تو گویند بکوره درون زر شود جمله نخچد

نژاد : دیوار باشد که در پیش چیزی کشند، بمعنی نزا .

نژاد : اصل و نسب مردم باشد. فردوسی گفته، بیت :

بپرسید ازو پهلوان از نژاد برو یک به یک سَرّ و بن کرد یاد

نشید : سرود .

نهاد : رسم باشد. کسائی گفته، بیت :

خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد که گاه مردم ازو خرّمند و گه ناشاد

نهاد و **نهازید** : یعنی ترسید .

نمید : امیدوار بود .

---

۱ - د ، ن : دو   ۲ - د ، ن : در (و گ)   ۳ - *اشعار رودکی* ۵۲۲

۴ - د : دوم   ۵ - *دیوان سوزنی* ۱۶۱

۶ - مجمع، *جهانگیری* : نخچند، و شکل درست واژه نخچد است، رک *لغت‌نامه*

نوید : چند معنی دارد. **اول** نوان یعنی لرزان[1]. عمّاره گفته، بیت :

نال نونده بدان سوسن آزاد　　بنده بدان نال نال وار نویدم

دوم وعده دادن به‌مهمانی یا کس را امیدوار کردن. **سیوم** مژده دادن. قسم دوم در ضمن این بیت است. ظهیرفاریابی گفته، بیت :

مرا مبشّر اقبال بامداد پگاه　　نوید عاطفت آورده است از بر شاه

ناگوار : تُخَمه و امتلاء باشد. لبیبی گفته، بیت :

از سخای تو ناگوارگرفت　　خلق را یکسر و منم ناهار

ناهار : دو معنی دارد. **اول** گرسنه. **دوم** ناشتا. امیرخسرو گفته، بیت :

روز ناهار است و شب بیدار از بهر کار

زان سبب حالش زبر دست قباد و نوذرست

نسر : [به‌کسر نون] سایه‌گاه بود که بر سر کوه از خاشاک سازند. رودکی گفته، بیت :

دور ماند از سرای خویش و تبار　　نسری ساخت بر سر کهسار

نستر : نسترن بود. خاقانی گفته، بیت :

عیسی خلال کرده از خارهای گلبن　　ادریس سبحه‌کرده از غنچه‌های نستر[2]

نهار : کاهش باشد. فرخی گفته، بیت :

مَلِک برفت و ولایت بدان سپاه سپرد　　بدانگهی که بسیج نهار کرد بهار

نهمار : کاری یا چیزی عظیم و بیحدّ باشد. رودکی گفته، بیت :

گنبد نهمارْش بربُرده بلند　　نَشْ ستون بر زیرونَشْ بر سَرْش بند

و مولانا شمس‌الدین کشمیری گفته که نهمار بمعنی بس، یکبارگی.

نوار : چیزی باشد پهن که از رشته و ریسمان بافند تا چارپایان بدان استوار کنند.

نیمور : [بکسر نون] خرزه باشد[3]. سوزنی گفته، بیت :

من این نیمور خود را وقف کردم　　علی صِبْیانِکُم یا ایّهاالناس[4]

نخیز : دو معنی دارد. **اول** موضع را [گویند][5] که درخت درآن کشته باشند. در شیراز تخم‌دان و داردان[6] گویند. **دوم** کمینگاه باشد. عسجدی گفته، بیت :

---

۱ – د، ن : از آن (و گ)　　۲ – *دیوان خاقانی* ۱۹۳　　۳ – سنج *مجمع‌الفصحا* ۱۹/۱

۴ – *دیوان سوزنی* ۳۹۴　　۵ – افزوده از دانشگاه

۶ – مجمع (به‌نقل از وفائی) : دانه‌دان

یکی اژدهای دمنده چو بادی   یکی از نخیزی خزنده چو ماری

نخچیز : پیچیده[1] باشد .

نخراز : پیش‌رو گلهٔ گوسفندان بود .

نغز : نیکو و زیبا بود .

نماز : دو معنی دارد. **اول** ادای صلوٰة باشد. **دوم** طاعت کردن ملوک باشد و به‌قسم اول نزدیک است. سوزنی گفته، بیت :

شهی که بارگه اوست سجده‌گاه ملوک   همی برند بر آن سجده‌گه ملوک نماز[2]

نهاز : [بفتح نون] بمعنی نخراز بود، یعنی پیش‌رو گلهٔ گوسفند و رمه. و باستعاره هر پیش‌روی را نهاز گویند. هم او گفته، بیت :

زبیم و هیبت و سهم و سیاست تو بدشت

ز گرگ پنجه فرو ریزد از نهیب نهاز[3]

نهماز : عظیم و بیکران است .

نوز : بمعنی هنوز باشد. سوزنی گفته، بیت :

چندین غم تو خوردم و بار تو کشیدم   از عشق من و ناز خود آگاه نئی نوز[4]

و بمعنی نواختن و نوازنده نیز آمده. هم اوگفته، بیت :

این منم یارب بصدر مهترِ کهتر نواز

از ندیمان یافته بر خواندن مدحت جواز[5]

فصل سیوم

زا

حرف نون نوزده لغت است

نکاز : به‌دندان گزیدن باشد .

نیاز : چند معنی دارد. **اول** بمعنی درست و این بسیار غریب است. **دوم** آرزومندی باشد.

---

۱ - د، ن : پیچیدن (و گ)   ۲ تا ۵ - دیوان سوزنی ۲۱۶، ۲۱۷، ۳۷۵، ۲۱۹

سیوم قحطی بود. **چهارم** حرص و شره.

نخشب: نام شهری است در ماوراءالنهر.

ناغوش: سر بآب فرو بردن و غوطه خوردن بود. لبیبی گفته، بیت:

گـرد گـرداب مگـرد اَرْتْ نیـاموخت شـنا
که شوی غرقه چو ناگاهی و ناغوش خوری

نوش: پازهر بود. شمس فخری گفته که نوش عسل است.

نیایش: دعای خیر و آفرین بود. فردوسی گفته، بیت:

به‌پیروزی اندر نیایش کنم   جهان آفرین را ستایش کنم

نیوش: یعنی سخن گوش کن. فردوسی گفته، بیت:

فرستاده را گـفت نـیکو نـیوش   بگو آنچه بشنیدی ای تیزهوش

نوف: صدا بود که از کوه باز افتد. کسائی گفته، بیت:

از تک اسب و بانگ نعرهٔ مرد   کوه پر نوف شد هـوا پر گـرد

ناک: لفظیست که دلالت بر داشتن می‌کند، چون هوشناک و غمناک و اندیشه‌ناک و امثال آن. امیرحسن دهلوی گفته، بیت:

مردمان گویند کاتش ره نـدارد در بـهشت
ای بهشت عاشقان آن روی آتشناک چیست

شمس فخری گفته که ناک مشک مغشوش است.

نسک: [بفتح نون و سکون سین] دو معنی دارد. **اول** عدس باشد. منجیک گفته، بیت:

آن کو زسنگ خاره آهن برون کشد   نسکی ز دست او نتواند برون کشد

دوم جزوی است از کتاب گبران.

نشک: درخت ناژو باشد، یعنی کاج. رودکی گفته، بیت:

آنک نشک آفرید و سرو سهی   وانک بید آفرید و نـار و بـهی

نغوشاک[1]: به‌معنی نغوشا بود که مذهب گبران است و جهود را نیز گویند. ابوشکور گفته، بیت:

سخن گوی گشتی سلیمانت کرد   نغوشاک بودی مسلمانت کرد

نلک: آلوی کوهی بود. ابوالمؤیّد گفته، بیت:

---

۱ – رک یادداشت مربوط به مادهٔ *نغوشا*

صفرای مرا سود ندارد نـلکا درد سر من کجا شناسد علکا

نمتک : [به فتح نون و سکون تا] میوه‌ای سرخ است کوچک که آن را آلوبالو گویند .

نوک : دو معنی دارد. **اول** هر چیزی که چیزی را تواند تراشید نوک گویند بر سبیل عموم.

دوم سرقلم و تیر و نیزه و سلاح‌های بُرنده را نوک خوانند. ابوشکور گفته، بیت :

که دینار باید ترا یا درم فراز آورم من بنوک قلم

و منجیک گفته، بیت :

بچـــابکی بربـــاید کجـــا نیـــازارد ز روی مرد مبارز بنوک پیکان خال

نارنگ : نارنج باشد. قطران گفته، بیت :

داده بود اندر خزان نارنگ را شب‌بوی بوی

شنبلید اندر بهاران بسته از نـارنگ رنگ[1]

نیرنگ : هیولای هر چیزی بود و آنچه نقّاشان او را طرح کنند[2]. و حیله و افسوس و سخن نیز باشد. فرخی گفته، بیت :

ز هیچ‌گونه بدو جادُوان حیلت ساز بکاربرد نـدانـند حیـلت و نـیرنگ

نیم‌لنگ : تیردان است. فرخی گفته، بیت :

به‌روز کارزار خصم و روز نام و ننگ تو فلک درگردن آویزد شُغا و نیم‌لنگ تو[3]

مولانا محمد کشمیری گفته که نیم‌لنگ کمان است .

نال : نیی باشد باریک. و گویند نی میان‌آکنده بود. و آنچه در میان قلم است آن را نیز نال گویند. امیرمعزّی گفته، بیت :

ای از بر من رفته[4] همانا خبرت نیست کز مویه چو مویی شدم از ناله چو نالی

فصل چهارم

لام

حرف نون نوزده لغت است

نخچل : نشکنج بود. یعنی بناخن بدن کس را خراشیدن و گرفتن را گویند. و شیرازیـان

---

۱ - *دیوان قطران* ۴۳۹

۲ - در این معنی تصحیف بیرنگ است. ر ک بیرنگ

۳ - *دیوان فرخی* ۴۲۲

۴ - *دیوان امیرمعزی* ۸۲۵ : دور

الحال پَنْجیر[۱] گویند .

نخچیروال : نخچیروان باشد، یعنی صیّاد .

نشل : دست بر چیزی زدن و در آویختن باشد. شمس فخری گفته، بیت :

گرت باید که بگذری ز سُها[۲]   دست خود بر رکاب شاه نَشَل

نشبیل : شست باشد. یعنی قلاب ماهی‌گیری .

نغل : [به‌ضم نون] دو معنی دارد. **اول** جایی باشد در زیر زمین که در بیابانها کنند جهت مسافران که شب در آنجا بمانند و از برای چهار پایان نیز. **دوم** عمق و غور هر چیز باشد .

نهال : درخت نوخیز باشد .

نزم : [بکسر نون] بخاری بود ابر مانند که روی زمین را تیره سازد و ترکان او را تولمان گویند. عنصری گفته، بیت :

ز میغ[۳] و نزم که بد روز روشن از مه تیر

چنان نمود که تاری شب از مه آبان

نفام : [به فتح نون یا به‌کسر] چیزی بود تیره‌گون و در شب[۴] باشد. دقیقی گفته، بیت :

بخیزد یکی تیره[۵] گرد از میان   که روی اندر آن گَرد گردد نفام

نیام : غلاف تیغ باشد. انوری گفته، بیت :

فتنه‌ها از بخت بیدار تو در زندان خواب   تیغ‌ها از عهدهٔ کلک تو در حبس نیام[۶]

نارون : درختی است راست قامت. امیرمعزی گفته، بیت :

بتی که چون برخ و قامتش نگاه‌کنند   گمان برند که گلنار بار نارون است

ناگزران : ناگزیر است. انوری گفته، بیت :

شه ناگزران است چو جان در بدن ملک   یارب تو نگهدار مر این ناگزران را

نسیان : دو معنی دارد. **اول** فراموشی باشد[۷] **دوم** مخالفت باشد. ابوشکور گفته، بیت :

---

۱ - د ، ن : چنین، دانشگاه، *واژه‌های گویشی* ۱۳۲ : پنج. ویرایش با سنجش گویش کنونی شیراز

۲ - د، ن : شهان : متن از *معیار*

۳ - *دیوان عنصری* ۳۴۳ : (ـ و)

۴ - د ، ن : درست، *صحاح* ۲۲۵ : زشت (و گ)

۵ - *دیوان دقیقی* ۱۰۳ : تند

۶ - *دیوان انوری* ۳۱۹/۱

۷ - به‌این معنی عربی است

من آنگاه سوگند نسیان خورم　　کزین مملکت رخت بیرون برم

نسترن : یک نوع گلی است سفید و خوشبوی. فریدالدّین احول گفته، بیت :

بوستان چون آسمان و مهر و ماه و مشتری
کوکنارست و گل خود روی و برگ نسترن

و مولانا محمد کشمیری گفته که نسترون گلی است سه‌برگ. رودکی گفته، بیت :

از گیسوی او نسیم[1] مشک آید　　وز زلفک او نسیم[2] نسترون

و امیرمعزّی گفته، بیت :

من غلام آن خط مشکین که گویی مورچه　　پای مشک آلود بر برگ گل و نسرین نهاد

نشیمن : جای و مقام و نشستگاه و آشیان مرغان باشد. انوری گفته، بیت :

صدری که دایم از پی تفویض کسب ملک
خاک درش ملوک جهان را نشیمن است

نگین : آن است که در انگشترین نشانند.

نهنبن : سر دیگ و سر تنور[2] باشد.

نون : بمعنی اکنون باشد. امیرمعزّی گفته، بیت :

گر رودکی بشعر مَثَل بود در عجم　　ور بود نصر احمد ممدوح رودکی
نون در عجم منم بدل رودکی بشعر　　پس نصر احمد است سماعیل گیلکی

نوان : دو معنی دارد. اول جنبیدن بود بر خویشتن، در چیزی خواندن یا در فکر و تأمّل. دوم ضعیف و لاغر بود. خسرو گفته، بیت :

چنین زار ونوان مانند نالی　　بکردستم غم وحشی غزالی

نوآیین : نوپدیدآمده و نوباوه باشد.

فصل پنجم

ها

حرف نون سیزه لغت است

ناوه : نام تیشهٔ چوبین بود. خجسته گفته، بیت :

---

۱ - *لغت فرس* : نسیمک　　۲ - د ، ن : طنبور، متن از مجمع (به نقل از وفائی)

بر گیر کُلَند و تبر و تیشه و ناوه   تا ناوه کشی خارکنی گرد بیابان

شمس فخری گفته که ناوه لاوَکی[1] باشد که گِل بدان کشند. کمال‌الدین اسماعیل گفته، بیت :

بوده از شکل هلالش دوش گردون ناوه‌کش
و آفتابش روز تا شب در گِل اندایی بام

نایژه : گلوگاه بود. انوری گفته، بیت :

خشک سال کرم از ابر کفت یافت نمای[2]   وای اگر ابر کفت نایژه بگشادی وای

و رکن صاین در مدح شاه شجاع گفته، بیت :

از یم کلک تو شد کشت معانی[3] سیرآب
آن نه کلک است مگر نایژهٔ جود و سخاست

اما از این ابیات گلوگاه مفهوم نمی‌شود .

نبرده : مرد مبارز و زورمند و مردانه باشد. فردوسی گفته، بیت :

از ایرانیان بد تهم کینه‌خواه   دلیری نبرده بهر کینه‌گاه

نبهره : سیم ناسره باشد. و هندوشاه گفته، بیت :

نصیب من همه سیم نَبَهْره می‌افتد   ز ابر اگر همه باران سیم می‌بارد

نبیره : پسرِپسر یا دخترِدختر باشد. فردوسی گفته، بیت :

تو گاهی نبیرهٔ کئی گاه پور   بهانه ترا جنگ ایران و تور

نمونه : چند معنی دارد. **اول** باژگونه، یعنی باشگونه و وارونه و بازگردانیده. عنصری گفته، بیت :

نگاری کزو بت نمونه شود   بیارایی او را چگونه شود

دوم زشت و نابکار باشد. **سیوم** نموداری هر چیزی بود. فخری معنی دوم و سوم را در یک بیت ذکر کرده، بیت :

ای خسروی که بزمت شد خلد را نمونه   با حسن نور رویت خورشید شد نمونه

نهاله : کمین‌گاه صیّادان را گویند. هم او گفته، بیت :

غزالهٔ[4] آسمان آید بدامش   اگر نیروش باشد در نهاله

---

۱ - د ، ن : لاک   ۲ - *دیوان انوری* ۱ / ۴۴۶ : یافته نم

۳ - دانشگاه : از نم کلک تو گشته‌ست امالی (ظ : امانی)   ۴ - *معیار* : غزال

نهانه : پنهان باشد .
نواجسته : باغ نو نشانیده بود .
نبسه[1] : فرزندان زاده بود .
نوباوه : میوهٔ باغ و بَرِ نورُستنی[2] که نورسیده بود. فرخی گفته، بیت :
همچو نوباوه بر نهد بر چشم   نـام او را[3] خـلیفهٔ بـغداد
نوده :فرزند عزیز باشد. دقیقی گفته، بیت :
ای سـرآزادگـان و تـاج بزرگـان   شمع جهان و چراغ دوده و نوده
نوسه : قوس‌قزح باشد. خسروانی گفته، بیت :
از ژاله روی سبزه[4] چو آب است موج موج
وز نوسه پشت ابر چو جزع[1] است رنگ رنگ

فصل ششم

ها

حرف نون چهارده لغت است

نیسته : نیست باشد. کسائی گفته، بیت :
آس شـدم زیـر آسیـای زمـانه   نیسته خواهم شدن همی بکرانه
نیفه : آن است که بند شلوار از آن میگذرانند. فقیر گفته‌ام، بیت :
شلوار تو که گنج روان است ای غلام   از پاچه تا به‌نیفه بود پـر زسیم خـام
و پوستینی را که بغایت موی نرم داشته باشد نیفه گویند .
نیوشه :گوش فرا داشتن بود به‌حدیثی
نیوشیده :گوش کرده شده باشد. انوری گفته، بیت :

---

۱ – د ، ن : نبیره، نبیره جداگانه در همین فصل آمده (و گ)   ۲ – دانشگاه : پارسی ؟!
۳ – *دیوان فرخی* ۴۴ : نامهٔ او
۴ – دانشگاه : خوید. *اسدی* ، *قواس* : از باد کشت بینی چون آب موج موج / وز نوسه ابربینی چون جزع رنگ رنگ

نیم جوشیده دیگکی دارم　　غلغلش گوش نا نیوشیده
بطریق کرم توانی کرد　　بدو چوبش تمام جوشیده[1]

نیو : دلیر و مردانه باشد. فردوسی گفته، بیت :
چو طوس و چو گودرزِ کَشْواد و گیو　　چو گرگین و فرهاد و بهرام نیو

نیرو : زور و قوت باشد. شیخ سعدی گفته، بیت :
درختی که اکنون گرفته‌است پای　　به‌نیروی شخصی برآید زجای

نیسو : نشتر باشد. شمس فخری گفته، بیت :
شرور و فتنه از اطرف ملکت　　رمد پیوسته همچون خر ز نیسو

نای : چند معنی دارد. **اول** حلقوم باشد که آن را نای گلو گویند. **دوم** حصاری است که در هندوستان است. **سیوم** نیی باشد که مغنّیان نوازند. مسعود سعد سلمان گفته، بوقتی که در قلعهٔ نای محبوس بوده و قصیده‌ای حسب حال خود گفته، در مطلعْ نایِ سوم و دوم را ذکر کرده. مطلع این است، بیت :
نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای　　پستی گرفت همّت من زین بلند جای[2]
چهارم بوق باشد، یعنی نای رویین. فردوسی گفته، بیت :
بغرّید کوس و بنالید نای　　توگویی که عالم بر آمد زجای

نبی : قرآن مجید را گویند. ادیب صابر گفته، بیت :
بسوره سورهٔ تورات و سطر سطر زَبور　　بآیت آیت انجیل و حرف حرف نُبی[3]

نشوی : نام نخجوان است. فخرالدین هندوشاه[4] گفته، بیت :
بار دیگر چنانکه مطلوب است　　برسانم بخطّهٔ نَشْوی

نهاری : طعام اندک باشد که نهار بآن کنند، یعنی ناشتا خورند. خفّاف گفته، بیت :
وصال تو تا باشدم میهمانی　　سزدکز تو یابم سه بوسه نهاری

نهالی : چیزی است پرپنبه که شب بر بالای آن خسبند و آن را بستر نیز گویند .

نوبتی : اسب جَنیبت را گویند. انوری گفته، بیت :
جبرئیل از پی رکابْ‌دویش　　نوبتی بر در سرای آورد

نشکنج : بناخن بدن کسی را خراشیدن و گرفتن را گویند. عنصری گفته، بیت :
آن صنم را زگاز و از نشکنج　　تن بنفشه شده‌ست و لب نارنج

---

۱ - *دیوان انوری* ۲ / ۷۱۸　　۲ - *دیوان مسعود سعد* ۱/۶۸۷　　۳ - *دیوان ادیب صابر* ۲۴۷

۴ - د ، ن : فریدالدین احول. سنج *صحاح*

باب الواو

فصل اول

الف

حرف واو سی و هفت لغت است

وا : نوعی از طعام را گویند مانند شوربا و ماست با و امثال آن. حکیم سنائی گفته، بیت :

گـرت نـزهت هـمی بـاید بـصحرای قـناعت رو
که آنجا باغ در باغ است و خوان برخوان و وا در وا[1]

والا : بزرگ قدر و بلند پایه بود. فقیر گفته‌ام، بیت :

بخدائی که بر انداخت سپهر اطلس　　برسولی که برون تاخت ز چرخ والا

ورا : یعنی او را. منجیک گفته، بیت :

نداند مشعبد و را بند چون　　نداند مهندس ورا دَوْر چند

وستا : بمعنی ابستا است، یعنی تفسیر صحف ابراهیم[2] علیه‌السلام است .

وندا[3] : کم باشد. [به فتح کاف] دقیقی گفته، بیت :

امیرا جان شیرین بر فشانم　　اگر وندا شود یکبارگی جان

وانیج : جائی است در تاک که خوشهٔ انگور ازو روید. شمس فخری گفته، بیت :

بنام خسرو اگـر تـاک رَز نشـاند مـرد　　بجای خوشه همی لعل روید[4] از وانیج

ورتاج : نانْ کلاغ بود که در گرمسیر فارس آن را تویه[5] گویند. بواسطهٔ آنکه بهر طرفی که آفتاب می‌گردد روی بآن آفتاب دارد به‌آفتاب‌پرست منسوب است .

---

۱ - *دیوان سنائی* ۵۶　　۲ - رک مادهٔ زردشت

۳ - صحاح، *برهان قاطع* : ویذا، رک یادداشت دکتر معین بر *برهان قاطع* ۴ / ۱۲۹۷، ح ۱

۴ - معیار : آرد　　۵ - د : تومه، *صحاح* ؛ *واژه‌های گویشی* ۱۳۶ : توله

ورارود : ماوراءالنهر باشد وررود نیز همین معنی دارد. فردوسی گفته، بیت :

اگر پهلوانی ندانی زبان　　ورارود را ماوراآلنّهر خوان

وسناذ : بسیار باشد. رودکی گفته، بیت :

امروز باقبال تو ای میر خراسان　　هم نعمت و هم روی نکو دارم وسناذ

وید[۱] :کم باشد و بمعنی واانداخته[۲] نیز آمده .

وار : دو معنی دارد. اول مانند بود. سوزنی گفته، بیت :

جز مدح تو گر نقش کنم بر رخ کاغذ　　باد از کفم انگشت قلم‌وار شکسته

دوم بمعنی بار بود. گویند خروار جو و گندم. خاقانی گفته، بیت :

خورشید تابان[۳] است می زان زرد و لرزان است می

جوجو همه جان است می فعلش بخروار آمده

واتگر : پوستین دوز بود .

وچرگر : مفتی باشد .

وخشور : پیغمبر بود. دقیقی گفته، بیت :

یکی حال ازگذشته دی دگر از نامده فردا

همی گویند پنداری که وخشورند یا کُندا[۴]

ویر : حافظه باشد و افغان و آشوب را نیز ویر گویند .

وراز : یعنی گراز[۵] .

وش : بمعنی فش بود، یعنی مانند. فردوسی گفته، بیت :

که افروخت این چرخ آیینه وش　　که افراخت این گنبد کینه کش

وخش : نام شهریست از ترکستان. شاکری گفته، بیت :

بیک گام سپرد از خطا تا چِگِل　　بیک تک دوید از بخارا به وَخْش

وغیش : بسیار و انبوه بود و اطلاق این لفظ بجانوران نمی‌کنند، اما در مال و بیشه و امثال آن مستعمَل است .

ورغ[۶] : دو معنی دارد. اوّل بند آب باشد . فرخی گفته، بیت :

---

۱ - ر ک مادهٔ *وندا*　　۲ - *برهان* : دور انداخته　　۳ - *دیوان خاقانی* ۳۸۹ : رخشان

۴ - *دیوان دقیقی* ۹۶　　۵ - د ، ن : واز یعنی گداز (و گ)

۶ - سنج *فضائل بلخ* ۴۸ ح ۹ (ن ل)

دل بـرد و مـرا نـیز بـمردم نشـمرد　　گفتا که چه سود است چو وُرغ آب ببرد

دوم نور باشد[1] .

وزق : غوک باشد .

ورکاک : مرغی است مردارخوار بزرگتر از باز. ابوالعبّاس گفته، بیت :

بجای مشک نبوید هیچکس سرگین　　بجـای بـاز نـدارد هـیچکس وَرکـاک

ونجنک : شاهسپرم باشد .

ویک : دعای بد بود. و وی را بجای ویحک گویند. رودکی گفته، بیت :

ماده گفتا هیچ شرمت نیست ویک　　بس سبکساری نه بد دانی نه نیک

وننگ : سرْچوب خوشهٔ انگور بود که خوشه آب از آن خورد. اما اینچنین مفهوم می‌شود که وننگ سرْشاخ رز بریده باشد که آب از آن چکد .

ویل : دو معنی دارد. **اول** ظفر باشد و هنگام یافتن کاری بمراد. رودکی گفته، بیت :

بد اندیش دشمن بود ویل‌جوی　　که تا چون ستاند ازو جفت اوی

دوم بمعنی افغان بود که در مصیبت گویند و عرب آن را وَیْل گوید. ابوشکور گفته، بیت :

بد اندیش دشمن شده ویل‌جوی　　که تا چون رباید ازو جـفت اوی

همانا در زمان سابق شعرا دزد و ستم شریک و بیحیا بودند که لفظ و معنی را تمام از همدیگر برده‌اند، چنانکه از رودکی ابوشکور در بیت مذکور برده .

وارن : بند دست باشد که در میان بازو و ساعد بود، یعنی آرنج. آغاجی گفته، بیت :

زمانی دست کرده جفت رخسار　　زمـانی جـفت زانـو کـرده وارَن

وارون : واژگونه و بدبخت و شوم را نیز گویند. لبیبی گفته، بیت :

ندانم بخت را با من چه کین است　　بکه نالم همی زیـن بـخت وارون

ابوشکور گفته، بیت :

گمان بُرد کز بخت وارونه رَست　　نشد بخت وارون ازو یک بَدَست

والغونه : گلگون باشد. شهید گفته، بیت :

آن بُناگوش گـونه‌گـون گـویی　　برکشیده است والغونه به‌سیم

ورزیده : دو معنی دارد. **اول** چیزی را گویند که بدست کشیده باشند، چون پوست و امثال

---

۱ - وُرْغ در بعضی از فرهنگها به‌معنی تیرگی و تاریکی هم آمده، رک *لغت‌نامه*

آن. **دوم** کسی راگویند که ممارست[1] کاری بسیار کرده باشد. ظهیرفاریابی گفته، بیت :

خرد که بر دو جهان نافذ است فرمانش   بـر آستـان تـو جـز بـندگی نـورزیده

وزیده : یعنی بادجسته. انوری گفته، بیت :

دندان خزان کُند بر آن شاخ که بر وی   یک بار نسیمی ز رضـای تـو وزیـده

ویژه : خاصّ و خالص بود. فردوسی گفته، بیت :

مرا زین همه ویژه اندوه تست   که بیداردل باشی و تندرست

وی : دو معنی دارد. **اول** او باشد. جامی گفته، بیت :

دانهٔ مجنون همی لیلی بود   گر نیابد دانهٔ خود وایِ وی

دوم بمعنی وای بود. شاعری گفته، بیت :

نه زمن یاد مـیکنی نـه دلم شـاد مـیکنی

همه بیداد میکنی وی ازین شوخی تو وی

وای : لفظی باشد که در نوحه و ماتم و اندوه و الم و غم گفته می‌شود .

وسنی : بدبختی[2] که دو زن داشته باشد زنان یکدیگر را وسنی گویند و در تبریز اوس[3] می‌گویند. عسجدی گفته، بیت :

دوستـانم هـمه مـانندهٔ وُسـنی شـده‌انـد

همه زانست که با منّ نه زر ماند و نه سیم[4]

واس : خوشهٔ گندم .

---

۱ – د ، ن : معمار است که

۲ – دانشگاه : بدبختی، *معیار* : مردی که ، ملک : بربختی که

۳ – د : اوسن

۴ – *قواس* : ... نه درم مانده نه زر. و ر ک *دیوان عسجدی* ۲۰

باب الها

فصل اول

الف

حرف ها بیست و سه لغت است

همانا: پنداری باشد، بمعنی مانا و فرق آن است که همانا به‌تحقیق نزدیکتر است. خاقانی گفته، بیت:

به‌یک لفظ آن سه خوان را از چِهِ شک   به‌صحرای یقین آرم همانا[1]

همتا: مانند بود.

هویدا: مبیَّن و روشن باشد.

هملخت: چرم شیب موزه و کفش را گویند.

هج: راست کردن عَلَم یا نیزه باشد.

هنج: بمعنی آهنج باشد، یعنی آهیختن. ابوشکور گفته، بیت:

چنانکه مرغ هوا پرّ و بال برهنجد   تو بر خلایق بر پرّ مردمی برهنج

هیدخ[2]: اسب جنگ را گویند.

هجند: بمعنی برغست، سبزی که روی آب است.

هرمزد: یکی از نامهای مشتری است.

همنبرد: هم کوشش بود.

هوشمند: بخرد و عاقل باشد. فردوسی گفته، بیت:

سوار دلیر و ببالا بلند   جهان دیده و زیرک و هوشمند

هیربذ: قاضی گبران و مفتی ایشان باشد. و آتش‌پرست را هیربَذ گویند. فردوسی گفته، بیت:

---

۱ - *دیوان خاقانی* ۲۶   ۲ - ن: هدخ، د: هدیخ

چو برداشت پرده ز در هیربد سیاوش همی بود ترسان ز بد

هار : دو معنی دارد. **اول** خاموش و درمانده باشد. **دوم** رشتهٔ مروارید را گویند.

هژیر : چابکی باشد و پسندیده و نیکو را نیز هژیر گویند. لبیبی گفته، بیت :

ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر

ای همچنان چون جان و تن آثار و افعالت هژیر

هسر[1] : یخ باشد، یعنی آب فسرده. لبیبی گفته، بیت :

پیش من یکبار شعر تو یکی دوست بخواند

زان زمان‌باز هنوز این دل من پر هسرست

هنجار : آن باشد که راه کسی بگذارند [و در برابر آن به‌راه روند][2] گویند بر هنجار آن کس[3] راه می‌رود[4]. عنصری گفته، بیت :

همی شدند به‌بیچارگی هزیمتیان شکسته پشت و گرفته گریغ را هنجار

بدین هنجار و بدین طریق و بدین روش نیز آمده .

هور : خورشید را گویند. فردوسی گفته، بیت :

که شیری نترسد ز یک دشت گور هزاران ستاره نتابد چو هور

هیز : حیز باشد .

هرمز : یکی از نامهای مشتری است .

هَگَرْز : یعنی هرگز .

هراس : ترس باشد .

هِرْمِس : دو معنی دارد. **اول** یکی از نامهای مشتری است. **دوم** نام ادریس پیغمبر است علیه‌السّلام .

هش : خرد و هوشمندی[5] بود. سنائی گفته، بیت :

سه طلاقش ده اَرَتْ هیچ هُش است زانکه این گَندهٔ پیر شوی کُش است

---

۱ - د ، ن : هیر ۲ - افزوده از مجمع (به‌نقل از وفائی)

۳ - د ، ن : یعنی

۴ - فراهانی : در نسخهٔ وفائی، راه گذاشتن و در برابر آن رفتن است، گویند بر هنجار می‌رود. شرح مشکلات *دیوان انوری* ۱۲۸ ۵ - د ، ن : هوشمند

فصل دوم

شین

حرف ها چهارده لغت است

هوش : چند معنی دارد. اول بزبان پهلوی هلاک باشد. فردوسی گفته، بیت :

ورا هوش در زابلستان بود   بدست تهم پور دستان بود

دوم جان باشد. شاعری گفته، بیت :

ترسم کاندر فراق روی تو روزی   دست بزیر زنخ بر آید هوشم

سیوم خرد و خردمند و هوشمند بود .

هباک : [بضم ها] فرق سر و تارک باشد. فردوسی گفته، بیت :

یکی تیغ زد ترک را بر هباک   کز اسب اندر آمد هماندم بخاک

هفتورنگ : بناتُ‌النَّعْش باشد. فرخی گفته، بیت :

تا برین هفت فلک سیر کند هفت اختر   همچنین هفت بدیدار[1] بود هفتورنگ

و هفت اورنگ نیز گفته‌اند. شاعری گفته، بیت :

مبادا بی تو هفت‌اورنگ را نور   غبار چشم زخم از دولتت دور

هنگ : بسیارزور و قدرت و آهنگ کردن بود. کسائی گفته، بیت :

ای زدوده رای تو آیینهٔ فرهنگ را زنگ

بر خرد سرهنگ و فخر عالم از فرهنگ و هنگ

هامال : همال باشد. خسروی گفته، بیت :

این آتش و این آب و دگر باد و دگر خاک   هر چار موافق نه به‌یک جای و نه هامال

هال : آرامگاه باشد. دقیقی گفته، بیت :

گمان مبر که مرا بی تو جای هال بود   بجز تو دوست کنم[2] خون من حلال بود

و ناصرخسرو گفته، بیت :

---

۱ - *دیوان فرخی* ۲۰۶ : تا که پدیدار

۲ - *دیوان دقیقی* ۹۸ : جز از تو دوست گرم

این باز سیه پیسه نگر بی پر و چنگال   کو هیچ نه آرام همی یابد و نی هال[1]

همال : [بضم ها] دو معنی دارد. **اول** شریک و انباز بود. **دوم** همتا و مانند باشد .

هیکل : بهارْخانه بود، یعنی بتخانه. عنصری گفته، بیت :

چنان دان که این هیکل از پهلوی   بود نام بتخانه ار بشنوی

هان : یعنی بشتاب. و کلمهٔ تنبیه و تهدید و امر است .

هامون : زمین هموار باشد. فقیر در تعریف باد گفته است، بیت :

نرود خار بپای تو چو هامون سپری   نشود پای تو تر چون گذری از دریا

هزاردستان : بلبل است. ظهیرفاریابی گفته، بیت :

نسیم گل چو بهخُلق تو نسبتی دارد   بهصد زبان بستاید هزار دستانش[2]

هزمان : یعنی هرزمان .

هفتخوان : راهی است صعب که در شاهنامه مذکور است. خاقانی گفته، بیت :

یا مگر اسفندیارم کان عروسان را همه   از دژ رویین بهسوی[3] هفتخوان آوردهام

همایون : خجسته و مبارک بود. انوری گفته، بیت :

خدایگانا سال نوت همایون باد   همیشه روز تو چون روز عید میمون باد

فصل سیوم

نون

حرف ها شانزده لغت است

هراسان : ترسیده باشد[4] .

همگنان : همه بود. ظهیرفاریابی گفته، بیت :

چو خنجر تو همه ابر رحمت است چرا   هزار صاعقه در راه همگنان دارد

همیدون : یعنی همچنین. ناصرخسرو گفته، بیت :

---

۱ - *دیوان ناصرخسرو* (ب) ۲۴۵

۲ - *دیوان ظهیر فاریابی* ۱۴۶

۳ - *دیوان خاقانی* ۲۵۷ : سعی

۴ - د ، ن : هراسان خرسند باشد . (و گ)

همیدونی[1] که من دیدم بنوروز　　خبر بفرست اگر هستی همیدون

هین، هان : دو معنی دارد. **اول** آنکه بمعنی بشتاب و دریاب باشد. فقیر گفته‌است، بیت :

ای وفائی تو درکجائی هان　　کم چرا میکنی تردّد هین

دوم بمعنی سیل باشد. شمس فخری گفته، بیت :

ز زندگی چه تمتّع برد عدو چون او　　اساس عمر نهاده‌ست بر گذرگه هین

هیناهین : شتاب‌زدگی باشد.

هیون : شتر بزرگ جمّازه باشد. فردوسی گفته، بیت :

دو بازو بکردار ران هَیون　　برش چون بر شیر و چهره چو خون

هرآینه : بمعنی لابُدّ و ناچار باشد. مسعود سعد سلمان گفته، بیت :

هر آینه من ازین بندها فرج یابم

چون دور گردون سوهان بند سای من

است

هده : حقّ باشد و بیهوده[2] باطل. رودکی گفته، بیت :

مهر خواهی ز من به بی‌مهری　　هده خواهی ز من به‌بیهوده

هدیان : بمعنی یاوه و سخن پریشان و بمعنی هذیان بود.

هروانه[3] : بیمارستان باشد. اما ازین بیت فردوسی چنان معلوم می‌شود که هروانه نام کوه باشد[4] و آن بیت اینست، بیت :

بفرمود کین را به‌هروانه کوه　　برند و کنندش همانجا ستوه

هماره : بمعنی همواره بود. شاعری گفته، بیت :

---

۱ - د، ن : همیدون، متن از *دیوان ناصرخسرو* (ب) ۳۲۸　　۲ - د، ن : هوده

۳ - دانشگاه : هودانه

۴ - صورت درست بیت اینست : بفرمود کان را به‌هروانه گه / برند (برید) و کنند (کنید)ش همانجا تبه (*صحاح*، *قواس*، *لغت فرس*). شاهد در متن‌های چاپی شاهنامه نیست. ولف نیز آنرا از *لغت شهنامهٔ* عبدالقادر بغدادی ,(*Lexicon Shahnamianum*, 2725) نقل کرده است (*Glossar*, 848). هروانه گه (= هروانه + گه، پساوند مکان) هروانه که / کوه خوانده شده و این معنی ساختگی به‌فرهنگ‌ها راه یافته است (یادداشت دکتر مظفر بختیار)

مطیع رای بلندت همیشه چرخ بلند　　غلام بخت جوانت هماره عالم پیر

هی : کلمه‌ایست که بدان نهی کنند و از کار باز دارند. انوری گفته، بیت :

گفتم این را دلیل باید گفت　　گفت دانی که می چگوئی هی

هایاهای : آواز گریه بود. و هم او گفته، بیت :

فلک از[1] مجلس انس تو پر از هویاهوی　　عالم از گریهٔ خصم تو پر از هایاهای

همی : بمعنی می گفته شود، همی باید گفت یعنی می‌باید. و این لفظ در اشعار استادان بسیار است. امیرمعزی گفته، بیت :

بر ثنای حق معزّی را دعا باید همی

زانکه مقصود معزّی از[2] ثنای حق دعاست

همای : مرغی است مسعود و مشهور. خواجه حافظ شیرازی گفته، بیت :

همای گو مفکن سایهٔ کرم[3] هرگز　　در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

هاژ : خاموش و متحیّر و دردمند بود. ابوشکور گفته، بیت :

همه دعوی کنی و خائی ژاژ　　در همه کارها حقیری و هاژ

---

۱ – د ، ن : در، متن از *دیوان انوری* ۱ / ۴۴۸

۲ – *دیوان امیر معزی* ۱۲۵ : را

۳ – *دیوان حافظ* ۱۰۹ : شرف

باب الیا

فصل اول

الف

حرف یا دوازده لغت است

یارا : مجال باشد. فقیر گفته، بیت :

سگم خواندی از آن گستاخ می‌آیم بکوی تو

ز تو چون دیدم آن یاری مرا پیدا شد این یارا

یغما : دو معنی دارد. **اول** نام شهری است که خوبان آنجا را شعرا تعریف کرده‌اند. **دوم** بمعنی غارت باشد. امیرمعزی گفته، بیت :

ایا ستارهٔ خوبان خلّخ و یغما   به‌دلبری دل ما را همی کنی[1] یغما

یلدا : شبی را گویند که در تمامی سال از آن شب درازتر نباشد و آن اول زمستان است. امیرمعزّی گفته، بیت :

تو جان لطیفی و جهان[2] جسم کثیف است

تو شمع فروزانی و گیتی شب یلدا

ینغنج و یغتنج[3] : ماری باشد که گزد اما گزند ندارد. شهید گفته، بیت :

مار یَغْتَنْج اگرت دی بگزید   نوبت مار افعی است امروز

یاکند : یاقوت باشد.

یار : هر دو برادر[4] [که دو زن داشته باشند][5] زنان ایشان یکدیگر را یار گویند. شاعری گفته، بیت :

---

۱ - دیوان امیر معزّی ۱۷ : زنی   ۲ - د ، ن : ترا. متن از دیوان امیر معزی ۲۳

۳ - د : یفنج و یفتنج. در فرهنگها بهر دو صورت آمده   ۴ - د، ن : چون دو برادر

۵ - افزوده از سرمهٔ سلیمانی

چه نیکو سخن گفت یاری بیاری　　که تاکی کشیم از خُسُر ذلّ و خواری[1]

و یاری که ضدّ اغیار است غیر این است .

یاور : یاوری [دهنده][2] است. فقیر گفته، بیت :

پای بوس تو مرا دست دهد دیگر بار　　گر شود بخت بمن یار و سعادت یاور

یاز : درختی که ببالد گویند بیازید. و چون کسی دست بچیزی دراز کند گویند دست یازید. شیخ نظامی گفته، بیت :

بیازم نسیم شب زلفت بگیرم　　چو شمع صبحدم پیشت بمیرم

یوز : طلب و جستن بود. فردوسی گفته، بیت :

زبهر طلایه یکی کینه توز　　فرستاد با لشکر رزم یوز

یتاق : بمعنی پاس باشد. شاعری گفته، بیت :

سطح اعلای نهم گردون شود جای زحل

گر زحل بر بام قدر همتش دارد یُتاق

یزک : نوبت و پاس باشد و قراول را نیز گویند که پیشرو سپاه است. انوری گفته، بیت :

ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یَزَک

نه یقین بر طول و عرض لشکرت وافی نه شک

یشک : دو معنی دارد. اول چهار دندان سباع و مار باشد که صید به آن کنند. عنصری گفته، بیت :

بسپاریم دل بجستن جنگ　　در دم اژدها ویَشْک نهنگ

دوم شبنم[3] باشد .

فصل دوم

لام

حرف یا دوازده لغت است

یل : [بفتح یا] دو معنی دارد. اول مبارز و شجاع را گویند. دوم چیزی باشد که از چیزی

---

۱ - نسخه‌ها : از خردل خواری. (و گ)　　۲ - افزوده از صحاح

۳ - تصحیف خوانی پَشَک است .

بزیرآید. و دل را نیز که از اندیشه بگردد[1] یل گویند .

یل : [بضم [illegible] : ز ز

یال : گردن باشد. فردوسی گفته، بیت : .

سپهبد برو یال جنگی گرفت   بر آورد و زد بر زمینش شگفت

یاز : آهنگ کردن بود .

یازان : آهنگ کنان و بلند شدن باشد . بمعنی دست به‌چیزی دراز کردن بنظر رسیده .

یاسمن و **یاسمین** : گلی است خوشبوی .

یکان : دو معنی دارد. **اول** یگان باشد، یعنی یک یک. کمال اسماعیل گفته، بیت :

دمی بر آور و پس انتهازِ فرصت کن   ز بام در رَو و حالم یکان یکان برسان[2]

دوم بمعنی یگانه باشد. سوزنی گفته، بیت :

وُرا نگویم از ارکان دولت است یکی   که او بجاه ز ارکان دولت است یکان

یکران : اسبی است که رنگ او میان زرد و بور باشد. مبارکشاه غزنین گفته، بیت :

از برای نعل یکرانت بهر سی روز چرخ   از مه نو نعل و مسمار از ثریا ساخته

یلکن[3] : منجنیق باشد. شاعری گفته، بیت :

از تیر غمزهٔ اوست در دل هزار روزن

حِصنی است جان عاشق و آن غمزگانش یَلْکَن

یون : نمد زین بود. شمس فخری گفته، بیت :

ز فتح و نصرت بر رایتت بود پرچم   ز جاه و دولت بر مرکب تو باشد یون

یاره : دو معنی دارد. **اول** حُلی است از زر که آن را بساعد کنند. **دوم** بمعنی یارا بود.

مهستی این هر دو معنی را درین بیت ذکر کرده :

جز زُهره کرا زَهره که بوسد پایش   جز یاره کرا یاره که گیرد دستش

یاوه‌گو : هذیان و هرزه‌گو باشد. ابوشکور گفته، بیت :

نباید که خسرو بود یاوه‌گوی   بدشمن دهد یافه‌گو آبروی

---

۱ - د ، ن : نگردد. متن از **مجمع** (به‌نقل از وفائی)؛ *سرمهٔ سلیمانی* : فارغ باشد

۲ - *دیوان کمال اسماعیل* ۲۱۹ : در خَزْ، برسان

۳ - تصحیف خوانی بلکن /پلکن است، از واژهٔ پهلوی pilkahn، درخت آسوریگ ۶۹

فصل سیوم

ها

حرف یا شش لغت است

یخچه : تگرگ بود. رودکی گفته، بیت :

یخچه بارید و پای من بفسرد   وُرغ بر بند یخچه‌زار فلک

ورغ مذکور است که بند آبست .

یگانه[1] : یکی باشد. چون دوگانه و سه گانه، هم برین قیاس چندانکه خواهند. انوری گفته، بیت :

سر اندر دُم یکدگر گشته یاران   کسانت یگانه دوگانه سه‌گانه

یله : رها کرده باشد. مسعودسعدسلمان گفته، بیت :

عشق بر دل[2] قرعه زد چون دل نصیب او رسید

راه پیش و پس گرفتم دل باو کردم یَلَه

یوبه : آرزومندی باشد. فرخی گفته، بیت :

چون مرا یوبهٔ[3] درگاه تو خیزد چکنم   رهی آموز رهی را و ازین غم برهان

یاری : دو زن را گویند که زن دو برادر باشند. رودکی گفته، بیت :

چه نیکو سخن گفت یاری به یاری   که تاکی کشیم از خُسُر ذلّ و خواری

یک‌بسی[4] : یعنی یکبارگی. ابوشکور گفته، بیت :

بجنگی[5] مکن جاودان یک بسی   بدین آرزو چون منم خود رسی

---

۱ - د، ن : یک   ۲ - *دیوان مسعود سعد سلمان* ۶۸۱/۲ : عشق دلبر

۳ - *دیوان فرخی* ۲۷۹ : بویه. این واژه به‌هردوصورت درمتن‌های فارسی آمده. رک یادداشت مجتبی مینوی بر کلیله ودمنه، ص۱۶۶ح ۶ و ص ۲۴۶ ح ۷   ۴ - د، ن : (ـ بسی)

۵ - *لغت فرس*، *اشعار پراکنده* ۱۰۸ : بخیلی (ن ل : بجنگی/بخنگی)

<ختم کتاب برین رباعی شده :

صد شُکر که ناشده حیاتم[1] سپری در سِلْک کشیدم اینهمه دُرّ دری
هر باب دَری ز خُلد و هر فصل از آن طاووسی و هر لغت چوکبکی است دَری

تمام شد این کتاب بعَوْنِاللهِ آلمَلِکِ آلوَهّاب
در ولایت ثوابان[2] که عبارت از خطا باشد
خطاگیر[ی][3] خطا است >[4]

---

۱ - د ، ن : جنانم (و گ)

۲ - د : ثواباں، ن : ثوبان، دونگ‌سی : ـونان. رک پیشگفتار، صص ده - یازده

۳ - د ، ن : (ـ ی)، متن از دستنویس دونگ‌سی

۴ - بخش میان < > فقط در دستنویس‌های نوشته شده در چین آمده است

فهرست‌ها

واژه‌یاب

آ

الف

ب

ت

ج

چ

ح

خ

د

ز

ژ

س

ط

غ

ق

ک

گ

ن

و

ه

ی

نام شاعران

زبان‌ها و گویش‌ها

کتابنامهٔ منابع

کتابهائی که در پیشگفتار و یادداشت‌های ویرایش

به‌آنها ارجاع شده است

۱ . منابع فارسی

آتشکدهٔ آذر، تألیف لطفعلی بیک آذر بیگدلی، با تعلیقات سید جعفر شهیدی، تهران ۱۳۴۶

آثار ابو عبدالله رودکی، زیر نظر عبدالغنی میرزایف، پترزبورگ ۱۹۵۸

آثارالعجم، تألیف فرصت‌الدولهٔ شیرازی، به‌کوشش علی دهباشی، تهران ۱۳۶۲

آداب‌الحرب والشجاعه، تألیف مبارکشاه فخر مدبّر، به‌تصحیح سهیلی، تهران ۱۳۴۶

آناهیتا، مجموعهٔ مقاله‌های پورداود، تهران ۱۳۴۳

آیین اسکندری، از عبدی‌بیک شیرازی (نویدی)، به‌تصحیح رحیموف، مسکو ۱۹۷۷م

ادب (بازجست معنای اصلی‌ومعانی‌جداگشته ازآن)، نوشته کارلوآلفونسو تالّینو، ترجمهٔ مظفر بختیار، تهران ۱۳۴۶

ارداویرافنامهٔ منظوم، از زرتشت بهرام پژدو، ویرایش رحیم عفیفی، مشهد ۱۳۴۳

ارشادالزّراعة، از قاسم هروی، باهتمام محمد مشیری، تهران ۱۳۴۶

از دیروز تا امروز، مجموعه مقاله‌های سید جعفر شهیدی، تهران ۱۳۷۲

اسرارالتوحید، محمّدبن‌منوّرمیهنی، به‌تصحیح شفیعی‌کدکنی، ۲جلد، تهران ۱۳۶۶

اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی‌زبان، به‌کوشش ژیلبرلازار، تهران - پاریس ۱۳۴۲

اشعار رودکی ← *محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی*

اشعار کسائی ← *کسائی مروزی*

اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی، تألیف حسن‌انوری، تهران ۱۳۳۵

اصطلاح‌الصوفیه، تألیف محیی‌الدین ابن‌العربی، به‌تصحیح مظفر بختیار، تهران ۱۳۴۸

امثال و حکم، تألیف علی‌اکبر دهخدا، ۴ جلد، تهران ۱۳۳۹ - ۱۳۳۸

انجمن‌آرای ناصری، تألیف رضاقلی هدایت، تهران ۱۲۸۸ق

ایران در زمان ساسانیان، تألیف آرتورکریستن‌سن، ترجمهٔ رشیدیاسمی، تهران ۱۳۵۱

بازنامه، تألیف ابوالحسن علی نَسَوی، به‌تصحیح علی غروی، تهران ۱۳۵۴
براهین‌العجم، تألیف محمّدتقی‌سپهر، با حواشی سیّدجعفرشهیدی، تهران ۱۳۵۱
برهان *قاطع*، تألیف محمدحسین‌تبریزی، به‌اهتمام محمّدمعین، ۵ جلد، تهران ۱۳۴۲
بهارستان، تألیف عبدالرحمن جامی، وین (اتریش) ۱۸۴۶م
بهمن‌نامه، از ایرانشاه‌بن‌ابی‌الخیر، ویراستهٔ رحیم عفیفی، تهران ۱۳۷۰
پارسی نغز، گردآوردهٔ علی‌اصغرحکمت، تهران ۱۳۳۰
پرندگان ایران، گردآوری و ویراستاری کارشناسان سازمان حفاظت محیط زیست ایران، تهران ۱۳۵۴
تاج‌الاسامی (تهذیب‌الاسماء)، مؤلف ناشناخته، به‌تصحیح ابراهیمی، تهران ۱۳۶۷
تاریخ بیهقی، تألیف ابوالفضل بیهقی، به‌تصحیح علی‌اکبرفیاض، مشهد ۱۳۵۶
تاریخ جهان‌آرا، تألیف قاضی احمد غفّاری، تهران ۱۳۴۳
تاریخ زبان فارسی، تألیف پرویز ناتل خانلری، ۳ جلد، تهران ۱۳۶۹
تاریخ نظم‌ونثر در ایران و در زبان‌فارسی، تألیف سعید نفیسی، ۲ جلد، تهران ۱۳۴۴
تجارب السلف، تألیف هندوشاه نخجوانی، به‌تصحیح عباس اقبال، تهران ۱۳۵۷
تحفة‌الاحباب، تألیف حافظ سلطانعلی اوبهی، به‌تصحیح تقی‌زادهٔ طوسی - ریاضی هروی، مشهد ۱۳۶۵
تحفهٔ حکیم مؤمن، تألیف محمّدمؤمن طبیب، با مقدمهٔ محمود نجم‌آبادی، تهران ۱۳۷۸ق
تذکرهٔ شاه‌طهماسب، نوشتهٔ شاه‌طهماسب‌صفوی، به‌اهتمام عبدالشکور، برلین ۱۹۲۴م
تذکرهٔ صبح گلشن، تألیف سیّدعلی‌خان‌بهادر بخارائی، چاپ هند ۱۲۹۵ق
تذکرهٔ دلگشا، تألیف نواب شیرازی، به‌تصحیح منصور رستگار فسائی، شیراز ۱۳۷۱
تذکرهٔ دولتشاه، تألیف امیردولتشاه سمرقندی، بهمّت رمضانی، تهران ۱۳۳۸
تذکرهٔ مرآت‌الفصاحه، تألیف شیخ‌مفیدداور، به‌تصحیح محمود طاووسی، شیراز ۱۳۷۱
ترجمان‌البلاغه، تألیف محمد رادویانی، به‌اهتمام احمدآتش، استانبول ۱۹۴۹م
ترکستان‌نامه، تألیف و. و. بارتولد، ترجمهٔ کریم کشاورز، ۲ جلد، تهران ۱۳۵۲
التفهیم لاوائل صناعة‌التنجیم، تألیف ابوریحان بیرونی، به‌تصحیح همائی، تهران ۱۳۱۸
تقویم‌الصّحه، از ابن‌بطلان، مترجم نامعلوم، به‌تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۶۶
جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، تألیف لسترنج، ترجمهٔ عرفان، تهران ۱۳۳۷
چراغ هدایت، تألیف سراج‌الدین‌علی (آرزو)، به‌کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران [بی‌تا]

چند برگ *تفسیر قرآن عظیم*، به‌کوشش مایل‌هروی، کابل ۱۳۵۱
چهارمقاله، تألیف نظامی عروضی، به‌اهتمام محمدقزوینی، لیدن (هلند) ۱۹۰۹م
حدائق‌السیاحه، تألیف زین‌العابدین شیروانی، تهران ۱۳۴۸
حدودالعالم، مؤلف ناشناخته، با مقدمه و حواشی مینورسکی - بارتولد، ترجمهٔ میرحسین‌شاه، کابل ۱۳۴۲
حدیقةالشعراء، تألیف دیوان‌بیگی شیرازی، به‌تصحیح نوائی، ۳ جلد، تهران ۱۳۶۶ - ۱۳۶۴
خلاصةالتواریخ، از قاضی احمد، به‌کوشش احسان اشراقی، ۲ جلد، تهران ۱۳۵۸
خلیفهٔ عباسی و آیین فتوّت، تز فرانتزتِشنِر، ترجمهٔ مظفر بختیار، تهران ۱۳۴۷
خمسهٔ نظامی، به‌تصحیح وحید دستگردی، ۷ جلد، تهران ۱۳۳۵
دانشنامه، از حکیم میسری، به‌اهتمام زنجانی، تهران ۱۳۶۶
دانشنامهٔ ایران و اسلام، زیر نظر احسان یارشاطر، ۱۰ جلد، تهران ۱۳۵۶ - ۱۳۵۴
درخت *آسوریگ*، متن پهلوی، آوانوشت و ترجمهٔ فارسی از ماهیار نوابی، تهران ۱۳۶۳
دیوان *ابوالفرج رونی*، باهتمام محمود مهدوی دامغانی، مشهد ۱۳۴۷
دیوان *اثیرأخسیکَتی*، به‌تصحیح همایونفرخ، تهران ۱۳۳۷
دیوان *ادیب صابر ترمذی*، به‌کوشش ع. قویم، تهران ۱۳۳۴
دیوان *بُسْحُق شیرازی* (اطعمه)، شیراز ۱۳۶۰
دیوان *امیرخسرو دهلوی*، به‌اهتمام م. درویش، تهران ۱۳۴۳
دیوان *امیرشاهی* ← دیوان شاهی
دیوان *امیرمعزّی*، به‌تصحیح عباس اقبال، تهران ۱۳۱۸
دیوان *انوری*، به‌اهتمام مدرّس‌رضوی، ۲ جلد، تهران ۱۳۴۰ - ۱۳۳۷
دیوان *انوری*، به‌تصحیح سعید نفیسی، تهران ۱۳۴۴
دیوان *جامی*، به‌تصحیح حسین پژمان، تهران ۱۳۳۴
دیوان *حافظ*، به‌اهتمام محمد قزوینی - قاسم غنی، تهران ۱۳۲۰
دیوان *حافظ*، به‌اهتمام ابوالقاسم انجوی شیرازی، تهران [بی‌تا] (دیوان ≈ ب)
دیوان *خاقانی شروانی*، به‌کوشش ضیاءالدین سجّادی، تهران [بی‌تا]
دیوان *دقیقی طوسی*، به‌اهتمام محمدجواد شریعت، تهران ۱۳۶۸
دیوان *رشیدالدین وطواط*، به‌تصحیح سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۹
دیوان *سلمان ساوجی*، باهتمام مشفق، تهران ۱۳۶۷

دیوان سنائی، به‌تصحیح مدرّس رضوی، تهران ۱۳۴۱
دیوان سوزنی سمرقندی، به‌تصحیح شاه‌حسینی، تهران ۱۳۳۸
دیوان سیّدحسن غزنوی، به‌تصحیح مدرّس رضوی، تهران ۱۳۲۸
دیوان شاهی سبزواری، به‌اهتمام محمّدافندی، استانبول (ترکیه) ۱۳۲۴ق
دیوان شفائی اصفهانی، به‌تصحیح لطفعلی‌بنان، تهران ۱۳۶۲
دیوان ظهیرفاریابی، چاپ عکسی از روی چاپ سنگی ۱۳۲۴ق، تهران ۱۳۶۱
دیوان عثمان مختاری، به‌اهتمام جلال‌الدین همائی، تهران ۱۳۴۱
دیوان عسجدی مروزی، به‌تصحیح طاهری شهاب، تهران ۱۳۴۸
دیوان عَمْعَق بُخاری، به‌تصحیح سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۹
دیوان عنصری، به‌کوشش دبیرسیاقی، تهران ۱۳۶۳
دیوان عنصری، به‌اهتمام یحیی قریب، تهران ۱۳۱۴ (دیوان ≈ ب)
دیوان فرّخی سیستانی، به‌کوشش محمّد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵
دیوان قطران تبریزی، به‌اهتمام محمّدنخجوانی، تهران ۱۳۶۱
دیوان کمال‌الدین‌اسماعیل اصفهانی، به‌تصحیح حسین بحرالعلومی، تهران ۱۳۴۸
دیوان لامعی گرگانی، به‌تصحیح سعید نفیسی، تهران ۱۳۱۹
دیوان مسعودسعد، به‌تصحیح مهدی نوریان، ۲ جلد، اصفهان ۱۳۶۴
دیوان منوچهری، به‌کوشش دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۸
دیوان مهستی گنجوی، به‌اهتمام طاهری شهاب، تهران ۱۳۳۶
دیوان ناصرخسرو، به‌تصحیح مجتبی مینوی - مهدی محقق، ج ۱، تهران ۱۳۵۲
دیوان ناصرخسرو، به‌تصحیح تقوی، تهران ۱۳۰۷ - ۱۳۰۴ (دیوان ≈ ب)
ذخیرهٔ خوارزمشاهی، تألیف اسماعیل گرگانی، به‌کوشش دانش‌پژوه - افشار، تهران ۱۳۵۰
رساله در معانی الفاظ پهلوی ← *فرخنامهٔ جمالی*، صص ۳۲۹ - ۳۰۹
روزشماری در ایران باستان و آثار آن در ادبیات پارسی، از محمدمعین، تهران ۱۳۲۵
زندبهمن‌یَشن، تصحیح متن و یادداشت‌ها از محمدتقی راشد محصل، تهران ۱۳۷۰
السّامی فی‌الاسامی، تألیف ابوالفتح میدانی، چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۵
سبک خراسانی در شعر فارسی، تألیف محمد جعفر محجوب، تهران [بی‌تا]
سبک‌شناسی، تألیف محمّدتقی بهار (ملك‌الشعراء)، ۳ جلد، تهران ۱۳۳۷
سخن و سخنوران، نوشتهٔ بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۵۰

سرمهٔ سلیمانی، تألیف تقی‌الدین اوحدی بلیانی، به‌تصحیح محمود مدبّری، تهران ۱۳۶۴
سُلَّمُ‌السَّمٰوات (مرقوم پنجم)، تألیف ابوالقاسم کازرونی، به‌اهتمام یحیی‌قریب، تهران ۱۳۴۰
سورآبادی ← *قصص قرآن مجید*
شاهد صادق ← *مَثَل‌های فارسی ازکتاب شاهد صادق*
شاهنامهٔ فردوسی، متن انتقادی زیر نظر ی. ا. برتلس، ۹ جلد، مسکو ۱۹۷۱ – ۱۹۶۳م
شایست ناشایست، آوانویسی و ترجمهٔ کتایون مزداپور، تهران ۱۳۶۹
شرح مشکلات *دیوان انوری*، تألیف فراهانی، به‌تصحیح مدرس رضوی، تهران ۱۳۴۰
صحاح‌العجم، تألیف هندوشاه نخجوانی، به‌کوشش غلامحسین بیگدلی، تهران ۱۳۶۱
صحاح‌الفرس، تألیف محمدبن هندوشاه نخجوانی، به‌اهتمام طاعتی، تهران ۱۳۴۱
صیدنه، تألیف ابوریحان بیرونی، ترجمهٔ ابوبکر کاشانی، به‌کوشش منوچهر ستوده – ایرج افشار، ۲جلد، تهران ۱۳۵۸
طبقات‌الصّوفیّه، اَمالیِ خواجه عبدالله انصاری، به‌تصحیح عبدالحیّ حبیبی، کابل ۱۳۴۱
طغرائی اصفهانی، نوشتهٔ مظفر بختیار، تهران ۱۳۴۴
غیاث‌اللّغات، تألیف غیاث‌الدین رامپوری، به‌کوشش دبیرسیاقی، ۲ جلد، تهران [بی تا]
فارسنامهٔ ناصری، تألیف میرزاحسن فسائی، ۱۳۱۲ق
فرّخنامه، تألیف ابوبکر مطهّرجمالی یزدی، به‌کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۴۶
فرهنگ *آنندراج*، تألیف محمّدپادشاه (شاد)، زیر نظر دبیرسیاقی، ۷ جلد، تهران ۱۳۳۵
فرهنگ *البسهٔ مسلمانان*، تألیف دُزی، ترجمهٔ حسینعلی هروی، تهران ۱۳۴۵
فرهنگ *ایران باستان*، نگارش پورداود، بخش نخست، تهران ۱۳۵۶
فرهنگ *ایران‌زمین* (نشریه)، ج۴ ، تهران ۱۳۳۵
فرهنگ پهلوی، تألیف بهرام فره‌وشی، تهران ۱۳۴۶
فرهنگ *تاریخی زبان‌فارسی*، بنیاد فرهنگ ایران، بخش اول، تهران ۱۳۵۷
فرهنگ جعفری، تألیف محمد مقیم تویسرکانی، به‌تصحیح حمیدیان، تهران ۱۳۶۲
فرهنگ جهانگیری، تألیف میرجمال‌الدین انجو شیرازی، به‌تصحیح عفیفی،۳جلد، مشهد ۱۳۵۱
فرهنگ رشیدی، تألیف عبدالرشید تتوی، تهران ۱۳۳۷
فرهنگ سخنوران، تألیف عبدالرسول خیامپور، تبریز ۱۳۴۰
فرهنگ *فارسی* – ترکی، تألیف ابراهیم اولغون – جمشید درخشان، ۳ جلد، آنکارا ۱۹۶۶م
فرهنگ *قوّاس*، تألیف فخرالدین مبارکشاه غزنوی، به‌اهتمام نذیراحمد، تهران ۱۳۵۳

فرهنگ *نام‌های پرندگان* (در لهجه‌های غرب ایران)، تألیف محمّد مُکری، تهران ۱۳۶۱
فرهنگ *نظام*، تألیف سیّدمحمدعلی داعی‌الاسلام، ۵ جلد، حیدرآباددکن (هند) ۱۹۳۹م
فرهنگ *واژه‌های فارسی در زبان عربی*، گردآورنده امام شوشتری، تهران ۱۳۴۷
فرهنگ *وصّاف*، پیوست تاریخ وصّاف‌الحضرة، تهران ۱۳۶۹ق
فرهنگ‌*های فارسی*، تألیف محمّد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۶۸
فضائل بلخ، ترجمهٔ عبدالله بلخی، به‌تصحیح عبدالحیّ حبیبی، تهران ۱۳۵۰
فوائدالصفویه، تألیف ابوالحسن قزوینی، به‌تصحیح مریم میراحمدی، تهران ۱۳۶۷
فهرست کتابخانهٔ مرکزی*دانشگاه تهران*، تألیف دانش‌پژوه، ج ۱۰-۱۳-۱۶، تهران ۱۳۴۰، ۱۳۵۷
فهرست مشترک نسخه‌های خطی *فارسی پاکستان*، تألیف احمد منزوی، ج ۹، اسلام‌آباد (پاکستان) ۱۹۸۸م
فهرست مشروح بعضی کتب *نفیسهٔ قلمیّهٔ* مخزونهٔ کتبخانهٔ *آصفیه*، از میرعثمان علی‌خان بهادر، ۳جلد، حیدرآباد (هند) ۱۳۵۷ق
فهرست نسخه‌های خطی *فارسی*، تألیف احمد منزوی، ج ۴، تهران ۱۳۵۱
فهرست نسخه‌های خطی *کتابخانهٔ* بروسه، تألیف توفیق سبحانی، گیلان، ۱۳۶۸
فهرست نسخه‌های خطی *کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات* (دانشگاه تهران)، تألیف محمدتقی دانش‌پژوه، ج ۱، تهران ۱۳۳۹
فهرست نسخه‌های خطی *کتابخانهٔ ملک*، تألیف دانش‌پژوه - افشار، ج ۵، تهران ۱۳۶۳
فهرست نسخه‌های خطی *فارسی کتابخانهٔ مؤسّسهٔ کاما (بمبی)*، گنجینهٔ مانکجی، تألیف مهدی غروی، اسلام‌آباد (پاکستان) ۱۹۸۶م
قاموس کتاب مقدس، ترجمه و تألیف هاکس، بیروت ۱۹۲۸
قصص‌الخاقانی، تألیف ولی‌قلی‌خان شاملو، به‌تصحیح سادات ناصری، ج ۱، تهران ۱۳۷۱
قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکرعتیق سورآبادی، به‌اهتمام یحیی‌مهدوی، تهران ۱۳۴۷
کارنامهٔ اردشیر *بابکان*، متن پهلوی، واژه‌نامه و ترجمهٔ‌فارسی از بهرام فره‌وشی، تهران ۱۳۵۴
کارنامه، در باب طبّاخی و صنعت آن، تألیف محمدعلی باورچی، مندرج در کتاب *آشپزی دورهٔ صفوی*، (صص ۱۸۴ - ۳۵) به‌کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۶۰
کسائی مروزی، تألیف محمّدامین ریاحی، تهران ۱۳۶۷
کلیات اشعار اهلی‌شیرازی، به‌کوشش حامد ربانی، تهران ۱۳۴۴
کلیّات سعدی، به‌اهتمام محمّدعلی فروغی، تهران ۱۳۵۶

کلیات سعدی، به‌کوشش مظاهر مصفّا، تهران ۱۳۴۰ (کلیات ≈ ب)
کلیات فخرالدین عراقی، به‌کوشش سعید نفیسی، تهران، چاپ چهارم [بی‌تا]
کلیله و دمنه، از نصرالله منشی، به‌تصحیح مجتبی مینوی، تهران ۱۳۴۳
گاه‌شماری در ایران قدیم، تألیف حسن تقی‌زاده، تهران ۱۳۱۶
گرشاسب‌نامه، از اسدی طوسی، به‌اهتمام حبیب یغمائی، تهران ۱۳۱۷
گلستان سعدی، نسخهٔ عکسی از روی نسخهٔ دستنویس، کتابخانهٔ دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه پکن
گلستان هنر، تألیف قاضی میراحمد منشی، به‌تصحیح احمدسهیلی خوانساری، تهران ۱۳۵۲
گنجینهٔ گنجوی، اشعار نظامی گنجوی، به‌اهتمام وحیددستگردی، تهران ۱۳۱۸
گوهرنامه، تألیف صدرالدین منصوردشتکی، به‌کوشش منوچهر ستوده، در *فرهنگ ایران‌زمین*، ج۴ (۱۳۳۵)، صص۲۸۷ - ۱۸۵
لباب‌الالباب، تألیف سدیدالدین محمد عوفی، با تصحیحات سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۵
لطائف‌الخیال (بهشت و بهار)، از محمد صالح رضوی (نسخهٔ خطی)
لغات عامیانهٔ افغانستان، تألیف عبدالله افغانی‌نویس، کابل ۱۳۴۰
لغت فرس (لغت دری)، از ابومنصوراسدی طوسی، به‌تصحیح مجتبائی - صادقی، تهران ۱۳۶۵
لغت فرس، تألیف اسدی طوسی، به‌کوشش دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۶
لغت‌نامهٔ دهخدا، تألیف علی‌اکبر دهخدا، تهران ۱۳۵۹ - ۱۳۲۴، دورهٔ جدید، مقدمه +۱۴ جلد، تهران ۱۳۷۳
مَثَل‌های فارسی از کتاب *شاهد صادق* (تألیف میرزاصادق اصفهانی)، از صادق کیا، تهران ۱۳۴۱
مثنوی معنوی، از مولوی، به‌تصحیح نیکلسون، ۶ دفتر، لیدن (هلند) ۱۹۳۳ - ۱۹۲۵
مجمع‌الامثال، از محمّدعلی هَبْله‌رودی، ویراستهٔ صادق کیا، تهران ۱۳۴۴
مجمع‌الفصحا، تألیف هدایت، به‌کوشش مظاهر مصفّا، ۶ جلد، تهران ۱۳۴۰ - ۱۳۳۶
مجمع‌الفرس، تألیف محمدقاسم سروری (نسخهٔ خطی تحریر کامل)
مجمع‌الفُرس، تألیف محمدقاسم سروری، به‌کوشش دبیرسیاقی، ۳ جلد، تهران ۱۳۴۱ - ۱۳۳۸
مجمل‌التواریخ و القصص، مؤلف ناشناخته، به‌تصحیح ملک‌الشعراء بهار، تهران ۱۳۱۸
مجموعهٔ خطابه‌های نخستین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی، به‌کوشش مظفر بختیار، ج۱، تهران ۱۳۵۰
مجموعةالفُرس، تألیف ابوالعلاء جاروتی، به‌تصحیح عزیزالله جوینی، تهران ۱۳۵۶
محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، تألیف سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۶
مخزن‌الادویه، تألیف عقیلی خراسانی، کلکته ۱۸۴۴

مخطوطات فارسی در مدینهٔ منوّره، تدوین عطاردی قوچانی، تهران ۱۳۴۶
مدارالافاضل، تألیف الله‌داد فیضی، به‌اهتمام محمدباقر، لاهور ۱۳۳۷
المرقاة، منسوب به‌بدیع‌الزمان نطنزی، به‌تصحیح جعفر سجّادی، تهران ۱۳۴۶
مرموزات اسدی، از نجم‌الدین رازی، به‌اهتمام شفیعی کدکنی، تهران ۱۳۵۲
مزدیسنا و ادب پارسی، تألیف محمد معین، ۲ جلد، تهران ۱۳۶۳ - ۱۳۵۵
معارف بهاءولد، از بهاءوَلَد، به‌اهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر، ۲ جلد، تهران ۱۳۵۲
المُعْجَم، تألیف شمس‌قیس رازی، به‌تصحیح قزوینی - مدرّس رضوی، تهران ۱۳۳۸
معیار جمالی ← *واژه‌نامهٔ فارسی*
مفتاح‌اللسان (فرهنگ فارسی - عربی - ترکی)، تألیف نصیرالدین محمد سامی (نسخهٔ خطی)
مقالات شمس تبریزی، به‌تصحیح محمدعلی موحّد، تهران ۱۳۶۹
منتهی‌الارب، تألیف میرزا عبدالکریم صفی‌پوری، ۲ جلد، تهران ۱۲۹۸ - ۱۲۹۷ق
منشآت قائم مقام فراهانی، به‌اهتمام جهانگیر قائم‌مقامی، تهران ۱۳۳۷
منطق‌الطیر، از فریدالدین عطار، به‌اهتمام سیّدصادق گوهرین، تهران ۱۳۶۶
منهاج‌الطّلب، تألیف محمّدبن‌حکیم زینینی شَنْدونی، لین‌شیا، نینگ‌شیا (چین)، ۱۹۲۴م
مونس‌الاحرار، تألیف محمدبن‌بدرجاجرمی، به‌اهتمام طبیبی، ۲ جلد، تهران ۱۳۵۰ - ۱۳۳۷
مهذّب‌الاسماء، تألیف محمود سگزی، به‌تصحیح مصطفوی، تهران ۱۳۴۶
مهمان‌نامهٔ بخارا، تألیف فضل‌الله روزبهان خنجی، به‌اهتمام منوچهر ستوده، تهران ۱۳۵۵
مینوی خرد، ترجمهٔ احمدتفضّلی، تهران ۱۳۶۴
نامه‌ها و نوشته‌های محمّد جلال‌الدین طباطبائی (جلالا)، به‌تصحیح قاسم صافی، تهران ۱۳۷۴
نامه‌های عین‌القضات همدانی، به‌اهتمام منزوی - عُسیران، ۲ جلد، بیروت ۱۹۶۹م
نزهة‌القلوب، تألیف حمدالله مستوفی، به‌اهتمام لسترنج، لیدن (هلند) ۱۹۱۵م
نزهت نامهٔ علائی، تألیف شهمردان‌بن ابی‌الخیر، به‌تصحیح فرهنگ جهانپور، تهران ۱۳۶۲
نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران دربارهٔ نسخه‌های خطی، دفتر پنجم، تهران ۱۳۴۶
نِصابُ‌الصِّبیان، از ابونصرفَراهی، برلین ۱۹۲۳م
نصاب‌الصبیان، از ابونصر فراهی، به‌تصحیح کاشفی خراسانی، تهران ۱۳۶۸ق
نفائس‌الفنون، تألیف شمس‌الدین محمد آملی، ۳ جلد، تهران [بی‌تا]
نفحات‌الانس، تألیف عبدالرحمن جامی، به‌تصحیح محمود عابدی، تهران ۱۳۷۳
واژه‌نامه، منسوب به‌ابوالفضل بیهقی ← *پارسی نغز*، صص ۴۱۱ - ۳۸۳

واژه‌نامهٔ بندهش، تألیف مهرداد بهار، تهران ۱۳۴۵
واژه‌نامهٔ‌فارسی (بخش چهارم *معیار جمالی*)، از شمس فخری اصفهانی، ویراستهٔ صادق کیا، تهران ۱۳۳۷
واژه‌های گویشی در هشت *واژه‌نامهٔ فارسی*، از صادق کیا، تهران ۱۳۵۷
واژه‌های ناشناخته در *شاهنامه*، نوشتهٔ علی رواقی، ۲ دفتر، تهران ۱۳۵۵
وامق و عذرا، از عنصری، به‌تصحیح مولوی محمد شفیع، لاهور (پاکستان) ۱۹۶۷م
واموا‌ژه‌های ایرانی میانهٔ غربی در زبان ارمنی، تألیف ماریا آیوازیان، تهران ۱۳۷۱
ویس و رامین، از فخرالدین گرگانی، باهتمام محمدجعفر محجوب، تهران ۱۳۳۷
هرمزدنامه، نگارش پورداود، تهران ۱۳۳۱
همای و همایون، از خواجوی کرمانی، به‌تصحیح کمال عینی، تهران ۱۳۷۰
یادداشت‌های قزوینی، به‌کوشش ایرج افشار، ۱۰ جلد، تهران ۱۳۶۳
یادداشت‌های گاتها، نگارش پورداود، تهران ۱۳۳۶
یسنا، جزوی از اوستا، ترجمه و تفسیر پورداود، ۲ جلد، تهران ۱۳۴۰ - ۱۳۳۷
یشت‌ها، قسمتی از اوستا، ترجمه و تفسیر پورداود، ۲ جلد، بمبئی ۱۹۲۸م

۲. منابع چینی*

中文参考書目：

穆扎法爾·巴赫蒂亜爾，《由漢語譯為波斯語的最早文獻》，摘自《東方文化国際学術研討会論文提要》，北京大学出版社，1991年。

張星烺著，朱傑勤校訂，《中西交通史料匯編》，第三冊，中華書局，1978年。

朱傑勤，《中国和伊朗歷史上的友好関係》，摘自《歷史研究》，1978年第7 期。

[法]阿里·瑪扎海里著，耿昇譯，《絲綢之路》，中華書局，1993年。

葉奕良編，《伊朗学在中国論文集》，北京大学出版社，1993年。

《中国歷史地圖集》，地圖出版社，北京，1987年。

馮承鈞原編，陸峻嶺增訂，《西域地名》，中華書局，1982年。

* به‌منابع چینی در متن کتاب با آوانویس (به‌روش *pinyin*) ارجاع شده است

۳. منابع به‌زبان‌های دیگر

Bakhtyar Mozafar, *World Survey of Islamic Manuscripts*, China, vol IV, London, 1994

Doerfer G., *Turkische und Mongolische Elemente im Neupersischen*, 4 Bnde, Wiesbaden, 1963 - 1975.

Henning W. B., *Sogdian Loan Words in New Persian, BSOAS* (Bulletin of the School of Oriental and African Studies), vol X

Lazard G., *La langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, 1963

Laufer Berthold, *Sino - Iranica*, Chicago, 1919.

Salemann Carl (ed.), *Abdulqâdiri Bagdadensis Lexicon Shahnamianum*, Petersburg, 1895.

Storey C. A., *Persian Literature*, A bio-bibliographical survey, 2 volms, London, 1927 - 1958.

UNESCO, International Study of the Silk Roads Project, *Manual*, Seminar of the "Maritime Silk Route and the Islamic Culture", Quanzhou (Fujian), China, 1994.

Wolf Fritz, *Glossar zu Firdosis Shahname*, Berlin, 1934.

Ye Yiliang (ed.), *Collection of Papers on Iranian Studies in China*, Peking University Press, 1993.

Zenker J., *Bibliotheca Orientalia*, 2 volms, Leipzig, 1846 - 1861.

مه‌هموت قه‌شقه‌ری، *دیوانو لوغاتت‌تورک* (*دیوان لغات‌الترک* از محمود کاشغری)، ویرایش و ترجمهٔ ادارهٔ انتشارات خلق‌شین‌جیانگ، ۳ جلد، اورومچی (چین)، ۱۹۸۴م

Tehran University Publications
2275

FARHANG I FÂRSÍ

Being an old Persian Dictionary

compiled during the early 16th century in China

by

Ḥosein Vafâ'í

Edited

in the original Persian on the basis of manuscripts

copied in China

With introduction, critical notes, variants and indices

by

Ms. **Teng Huizhu 滕慧珠**

Associate Professor of Persian

in Peking University

Tehran University Press

1995

تصحیح افتادگی‌ها و غلطهای چاپی

صفحهٔ پنج (پیشگفتار) / دنبالهٔ بند آخر : تعدادی از مقبره‌ها، گورگاه‌ها و سنگنوشته‌های مزارات بعضی از این دانشمندان و مؤلّفان تاکنون در سراسر چین باقی مانده است و از آنها نگهداری می‌شود*. این نوشته‌ها غالباً همراه با رباعیّات خیّام یا اشعار شیوای فارسی است که در چین و به‌مناسبت سروده شده و حاکی از موقعیّت صاحب آنست. این آثارِ گویا و خاموش خود یادآور مؤلّفان گمنام و پیشگام کتابهای فارسی و دوران درخشان رونق زبان فارسی در چین است .

* Chen Dasheng , *Islamic Inscriptions in Quanzhou* , Fuzhou (China) , 1984

این کتاب به‌دو زبان چینی و انگلیسی است .

۳(صفحه) / یادداشتِ ح (زیرنویس) ۳: اَبَدْ پیوند از تعبیرات وصفی و دعائی است که در متون این دوره دربارهٔ دودمان صفوی بکار می‌رود (مانند مجدالدین محمد حسینی، *زینةُ المجالس*، ص ۹۷۶)

۱۲ / دنبالهٔ ح ۵: سنج *کارنامهٔ اردشیر بابکان* § ۴، ص ۴۷؛ واژه‌نامه ۲۹۹ : āyaft

۲۰ / دنبالهٔ ح ۱ : سنج *دیوان ناصر بُخارائی* ۷۴

۲۱ / ۱۳ (سطر) : نَمَدْ زین (با فَکّ اضافه)، سنج *ورقه وگُلشاه عَیوقی* ۸۹:

همی رفت ازو خون چکان برزمین　　　شده پر زخونش نَمَدْ زین و زین

۳۰ /ح ۱۰ : بازِ = با ، رک خانلری، *تاریخ زبان فارسی* ۳/۳۳۵-۳۳۱

۳۵ / دنبالهٔ ح ۱ : رک سیمرغ ، نشریهٔ بنیاد شاهنامهٔ فردوسی، ش ۱ ص ۱۱۵، پیشنهاد : بامس > پاخُس

۴۷ / ۱ : سرِ ابروی تو گردَم ، گِرِهَش باز گُشای　　　که کمانت نه به‌اندازهٔ بازوی کسی است

سنج *دیوان امیر خسرو دهلوی*، ص ۷۶

۵۸ / ۸: پرانه > پرایه

۵۸ /ح ۴: > *دیوان عنصری* ۳۲۶؛ ن : پرانه

۷۶ / ۵: رشته بدان ریسند باشد

۷۸ / ۱۷: شعر شاهد در *دیوان رفیع‌الدین لُنبانی*، باهتمام بینش، تهران ۱۳۶۹، نیامده است .

۹۱ / آخرین سطر : خویله > خوهله

۹۲ / دنبالهٔ ح ۱ : درست ناخواندهٔ خوهله (خُهله) است (رک مادهٔ خوهل ↑ ص ۸۷) از واژهٔ پهلوی $x^{v}hl$ به‌معنی کج ، چین و شکنج دار (مُجعّد) و در معنی مجازی سبک عقل (هر دو در فارسی جدید : خُل) رک *یادگار زریران* § ۸۶؛ واژه‌نامه ۱۴۵ ، ۹۹

۱۰۰ / ۱۳: گرده ران > گرد ران ، سنج *انیس الناس* ۱۷۷

۱۱۵ / ۱۶ : زاهریُ عنبرخوار > زاهری و عنبرخوار

۱۲۲ / ۱۱ : پرده‌ای از پرده‌های

۱۴۹ / ۱۷ : سنج جام جم اوحدی ۵۵۹؛ همچنان > کانچنان

۱۵۵ / ۸ : قلاسنگ

۱۶۰ / ح ۱ : مِنقار

۱۸۰ / ۱۲ : علامتش آنست که سوزن [در آن فرو برند]* و بعد از آن [در سیر زنند اگر]* از سوزن همچنان بوی مشک آید خالص بود .

* دستنویس‌ها در این عبارت افتادگی دارد. افزوده‌های میان [ ] با سنجش مجمع ، تحفهٔ حکیم مؤمن ۲۴۵ ، *مخزن الادویه* ۸۳۲ ، *دیوان خاقانی* ۸۸ : روغن مصری و مشک تبّتی را در دو وقت / هم مُعرِّف سیر باشد هم مُزَکّی گندناست (نیز ← ص ۴۱۹)

۱۸۴ / ۲ : خلوت‌گُزین

۲۱۸ / دنبالهٔ یادداشت ح ۴ : نیز احتمال دارد *هروانه‌گاه (گه)* تصحیف *پروانگاه (گه)* به‌معنی پیشگاه باشد که به‌شکل parvângas (parvân [پارتی] = پیش) در *یادگار زریران* § ۵۰ آمده است. ر ک *یادگار زریران* ، با ترجمهٔ فارسی و سنجش آن با شاهنامه از ماهیار نوّابی ؛ واژه‌نامه ۱۸۶ ، ۹۴

۲/۲۲۲ : پل [بضم با] : یعنی پاشنهٔ پا

۲/۲۵۹ : نبرد > نَبَرد

پیوست فرهنگ فارسی وفائی ـ انتشارات دانشگاه تهران ۲۲۷۵